

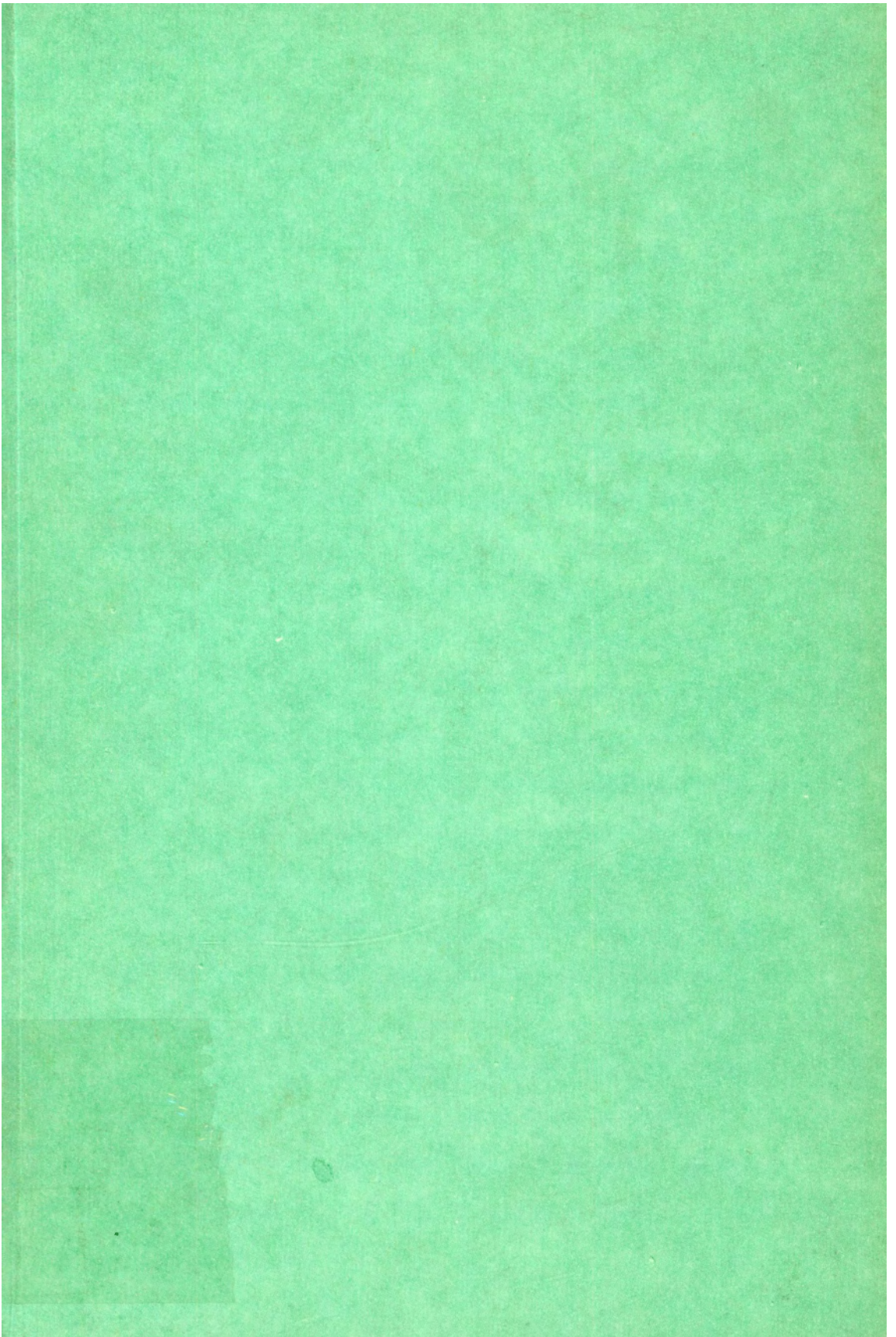

جمهوری اسلامی ایران
وزارت فرهنگ و آموزش عالی

دانشگاه پیام نور

گلستان سعدی

مؤلف: دکتر حسن انوری

از سری انتشارات آزمایشی متون درسی



گلستان سعدی

مؤلف: دکتر حسن انوری

| | |
|---|-----|
| ۲ | ۸۱۰ |
| ۳ | ۷۵ |

٦٥٧١٩

٢١١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

گلستان سعدی

تألیف : دکتر حسن انوری

دانشگاه پیام نور

دانشگاه پیام نور (آموزش از راه دور)

- عنوان: گلستان سعدی
- مولف: دکتر حسن انوری
- ویراستار: رسول شایسته - حسین ولی زاده
- تکنولوژیست آموزشی: محمدعلی احمدوند
- تعداد: ۵۰۰۰
- نوبت و تاریخ چاپ: چاپ اول پائیز ۱۳۷۰، چاپ سوم تیر ۱۳۷۲
- تصحیح و صفحه آرایی: دفتر هماهنگی، تدوین و آماده سازی منابع درسی
- لیتوگرافی، چاپ و صحافی: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه پیام نور
- همه حقوق برای دانشگاه پیام نور محفوظ است.

۱۹۰۰ ریال

کتاب حاضر، گزیده‌ای است از گلستان سعدی که برای مطالعه دانشجویان دانشگاه پیام نور تهیه کرده‌ام. متن گزیده مطابق است با نسخه مصحح شادروان دکتر غلامحسین یوسفی، مگر این که در مواردی اندک، متن نسخه چاپ محمد علی فروغی را بر چاپ یوسفی ترجیح داده‌ام. در شرح گزیده نیز علاوه بر توضیحات دکتر یوسفی در نسخه خود، از شرح گلستان شادروان دکتر محمد خزائلی و گلستان با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها، از آقای دکتر خلیل خطیب رهبر بهره برده‌ام. بایسته است از همه آنان با سپاس و احترام یاد کنم. همچنین سپاسگزاری کنم از آقای دکتر رسول شایسته عضو هیأت علمی مؤسسه لغت‌نامه دهخدا، که یک بار کتاب حاضر را خواندند و نکته‌های درخور و ارزنده‌ای یادآوری کردند. بهروزی و نیک‌انجامی بهره‌او و بهره همه خوانندگان و دانشجویان گرامی باد.

* * *

در گلستان هر بابی به چند حکایت تقسیم شده و معمولاً در نسخه‌های گلستان، به هر حکایت به ترتیب، شماره داده شده است. در این گزیده، برای آن که ارجاعات آسان صورت گیرد، از ابتدای باب اول تا پایان باب هفتم، شماره حکایات را مسلسل آورده‌ایم. دیباچه با همین عنوان مورد ارجاع قرار گرفته و به گزیده باب هشتم نیز یک شماره داده

شده است. به جای «رجوع کنید» فقط دو نقطه گذاشته‌ایم، مثلاً دینار:
 ۸/۱۳ یعنی معنی دینار را در شرح حکایت سیزدهم و در شرح سطر هشتم
 بجوید. لغات و برخی از تعبیرات را فقط یک بار، در جایی که نخستین بار
 آمده، معنی کرده‌ایم و در موارد دیگر معمولاً به مورد اول ارجاع داده‌ایم.
 در عنوان حکایات در کنار شماره حکایت، بعد از نشانه متمیز، شماره باب
 را هم به دست داده‌ایم، مثلاً در سرآغاز حکایت ۲۳ از باب اول نوشته‌ایم
 ۱/۲۳ یعنی حکایت بیست‌وسوم از باب اول. در تمرینها شماره داخل
 پرانتز اشاره به شماره حکایات است.

* * *

کتاب گلستان مشهورترین و گران‌ارترین اثر منثور در زبان و
 ادبیات فارسی است. در گذشته‌ها طلاب ادبیات می‌کوشیدند تا تمام کتاب
 را از آغاز تا پایان حفظ کنند و امروزه اگر قرار باشد به جای متون منثور
 گوناگون که در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشگاهها خوانده می‌شود،
 فقط یک متن خوانده شود بی‌تردید همین گلستان باید باشد. بنابراین اصل
 و نظر است که ما سعی کردیم قسمت اعظم گلستان را شرح کنیم و در
 اختیار شما دانشجویان گرامی دانشگاه پیام‌نور بگذاریم و محدودیت
 دویست صفحه برای ۲ واحد درس را در نظر نگیریم. با این همه برای آنکه
 مقررات آموزشی دانشگاه رعایت شود از آغاز کتاب تا پایان باب چهارم را
 به عنوان درس قطعی و رسمی تعیین می‌کنیم و از طراحان سؤالات امتحانی
 نیز تقاضا می‌کنیم فقط از صفحات مزبور سؤال بدهند و در عین حال به
 دانشجویان گرامی اکیداً توصیه می‌کنیم بقیه کتاب را در فرصتهای مناسب
 در مطالعه گیرند و حتی برخی از ابیات و عبارات را - بخصوص آنهایی را
 که حکم کلمات قصار پیدا کرده است - حفظ کنند و پیوسته در خاطر
 داشته باشند:

ما نصیحت به جای خود کردیم روزگاری در این به سر بردیم
 گر نیاید به گوش رغبت کس بر رسولان پیام باشد و بس

نشانه‌شناسی

// نشانه‌فارق، شرح واژه‌ها و جمله‌ها را از یکدیگر جدا می‌کند.

* ستاره نشانه‌شرح معنی عبارت یا بیت است و معمولاً بعد از توضیحات واژه‌ای آمده است.

فم: فرهنگ معین. نگاه کنید به کتابنامه

لغت‌نامه: لغت‌نامه دهخدا. نگاه کنید به کتابنامه.

ص: صفحه

ح: حکایت

ج: «جلد» در بیان مآخذ

ج: جمع در بیان جمع کلمات، معمولاً پس از جمع‌های

مکسر عربی آمده

نک: نگاه کنید

یوسفی: دکتر غلامحسین یوسفی: گلستان؛ نک کتابنامه

خزائلی: دکتر محمد خزائلی؛ نک کتابنامه

خطیب رهبر: دکتر خلیل خطیب رهبر؛ نک کتابنامه

هدفهای کلی

سعدی یکی از ارکان چهارگانه قومیت و ملیت ایرانی است و در کنار فردوسی، مولوی و حافظ از سازندگان بنای پر عظمت زبان و ادب فارسی به شمار می‌رود و مایه افتخار و سرافرازی هر فارسی‌زبان و هر ایرانی است. از این رو شناخت دقیق آثار او بر هر ایرانی و به خصوص بر دانشجویان رشته زبان و ادبیات فارسی واجب است و قطعاً اولین و مهمترین هدف تدریس گلستان در این رشته، بر آوردن نیاز به شناخت دقیق این شاعر و نویسنده بزرگوار است. دیگر آن که گلستان مشهورترین اثر منثور در زبان فارسی است و چون گوهری درخشان بر تارک نثر فارسی می‌درخشد و در درازنای قرون متمادی کتاب محبوب فارسی‌زبانان و الهام‌بخش نویسندگان بوده و ژرفترین تأثیر را بر زبان نوشتاری فارسی داشته است؛ اثری است جاودانه که به گفته خود سعدی باد خزان را بر ورق او دست تظاول نبوده و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکرده است. طبعاً شناخت این کتاب و ویژگیهای نثر آن بایسته است که مطمئن نظر دانشجویان قرار گیرد و یکی از موارد کوشش شما رسیدن به این هدف باید باشد.

هدفهای دیگری که در کنار دو هدف عمده مذکور منظور است و دانشجویان گرامی باید

هم خود را برای رسیدن بدانها مصروف کنند به قرار زیر ترسیم می‌گردد:

با عناصر فرهنگ ایرانی در قرن هفتم و شیوه زندگی و اندیشگی مردم در این قرن که در

گلستان انعکاس یافته است، آشنا شوید.

حدود واژگان خود را گسترش دهید و بر گنجینه واژه‌هایی که در ذهن دارید بیفزایید. با کاربرد سجع، که بهترین نمونه‌های آن را در همین کتاب گلستان می‌توان پیدا کرد، بیشتر آشنا شوید.

ساخت «حکایت» را که در آثار ادبی گذشته ما آمده است بشناسید. با آیات قرآنی و احادیث که در گلستان آمده یا مورد اشاره قرار گرفته آشنا شوید.

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه گلستان بتوانید:

متن کتاب را با سهولت و روانی بخوانید

واژه‌ها و ترکیبهای مشکل را به فارسی متداول معنی کنید

حکایات را به زبان ساده امروزی بازنویسی کنید

معنی آیات و احادیث را که در متن کتاب آمده است بیان کنید

آرایه‌های بدیعی، بخصوص سجع را که در کتاب آمده است توضیح دهید

نکات دستوری را که در شرح آمده است بیان کنید

اصول اعتقادی، اخلاقی و تربیتی سعدی را مورد بررسی قرار دهید.

در بارهٔ گلستان

چنانکه در تواریخ ادبیات خوانده‌ایم، سعدی در سال ۶۵۵ پس از مسافرت و گشت و گذاری دور و دراز که سالیان متمادی از عمر شریف او را در بر گرفته بود، به شیراز بازگشت. در همان سال به تنظیم بوستان پرداخت و چند ماه پس از به پایان رساندن بوستان به تنظیم یادداشتهای منثور خود دست زد و در مدت کوتاهی، در طول فصل بهار سال ۶۵۶ هجری قمری به این یادداشتهای که می‌بایست پرآوازه‌ترین کتاب نثر فارسی باشد و ادب فارسی را قرنهای متمادی زیر سیطرهٔ خود بگیرد، صورت تصنیف داد و گلستان نام نهاد.

نثر گلستان صورت کمال یافتهٔ نثر فنی و شیوهٔ مقامه‌نویسی نویسندگان پیشین بود. تقسیم‌بندی آن تا حدودی همانند بوستان است. یک مقدمه و هشت باب دارد. استخوان بندی بیشتر بابها را حکایت تشکیل می‌دهد. اشعار فارسی و عربی و آیات و احادیث و اخبار و امثال نیز جای جای در آن گنجانیده شده است. علاوه بر حکایات، سخنان حکمت‌آمیز و لطیفه‌های نغز و ظریف، که نویسنده در طول عمر خود شنیده یا از عبرت‌اندوزیها و تجربه‌های خود گفته، نیز به خصوص باب هشتم را آراسته است.

گلستان با وجود حجم اندک از جهت تنوع موضوع دامنهٔ وسیعی دارد. سعدی از همه چیز سخن می‌گوید. اختصاص آن به هشت باب، دال بر آن نیست که نویسنده فقط در موضوع عناوین بابها سخن رانده است. از تمایلات پست آدمی تا صفات متعالی انسانی، موضوع گلستان است. از این

رو برخلاف بوستان که دنیایی آرمانی را به نمایش گذاشته، گلستان، زشتیها و پلیدیها را در کنار زیباییها نشان می‌دهد. سندی است از زندگی و شیوه اندیشگی و رفتار مردم عصر. این است که اخلاق در گلستان مفهوم اصطلاحی پیدا می‌کند و تنها به معنی مثبت آن نیست. از رفتار ماکیاویلیک^۱ نیز که نوعی اخلاق است می‌توان در گلستان نمونه‌هایی یافت. اما باید گفت آنچه به گلستان ارزش داده و آن را پرآوازه ساخته نه محتوای حکایات بلکه مهارت حیرت‌انگیز نویسنده در پرداخت نثر و القاء بالاترین درجه رسانندگی و بلاغ به واژه‌ها و جمله‌هاست. و به طور کلی امتیاز گلستان را بر کتابهای مشابه، چنانکه جاودان یاد ملک‌الشعراى بهار، در مجلد سوم سبک‌شناسی، صص ۱۲۶ - ۱۴۶ برشمرده است، می‌توان از جمله در ویژگیهای زیر جستجو کرد:

۱ - ترتیب و تناسب؛ سعدی ابواب هشتگانه گلستان را طوری ترتیب داده است که هر یک دیگری را می‌آراید و یکی به دیگری مدد می‌رساند و به سبب تنوع مقالات، خواننده رفع خستگی می‌کند. در آغاز کتاب از سیرت پادشاهان سخن رفته است، بی‌فاصله در اخلاق درویشان بذله‌ها و کنایه‌هایی بر ضد درویشان پرخوار و کم‌کار به کار برده و نیز درویشان را به صبر و تحمل و بخشایش و بی‌طمعی اندرز داده است. در میان کتاب از عشق و جوانی که موضوعی است جالب توجه شاه و گدا سخن می‌گوید. فضیلت قناعت و خاموشی را نیز برای تسلیت فقیران و مصلحت امیران می‌گنجاند. در اواخر کتاب جدال سعدی با مدعی را پیش آورده و خود نقش حامی اغنیا و ثروتمندان را برعهده گرفته و به مدعی که هوادار درویشان و فقیران است پاسخ گفته و سرانجام موضوع را با نصیحت به هر دو گروه، از زبان قاضی به پایان برده است. پایان بخش کتاب سخنان زیبایی حکیمانه‌ای است حاوی نصایح ضروری که اصل مقصود و عمده مرام سعدی است. استاد بهار می‌افزاید: باید انصاف داد که از این مرتب‌تر و مناسب‌تر تا امروز کتابی تألیف نشده است.

۲ - آهنگ کلمات؛ در نثر فنی قدیم گاهی کلمات و عبارات دارای آهنگ هستند و مانند

۱. مطابق نظر نیکولو ماکیاولی (۱۴۶۹ - ۱۵۲۷) دبیر حکومت جمهوری فلورانس، سیاستمدار و مدیر کشور می‌تواند برای منافع عمومی دست به هر اقدامی شدید و غیرعادلانه بزند.

لختهای شعر، موزون می‌نمایند. این معنی طبیعتاً در هر نثری که از لحاظ فصاحت و بلاغت از طبیعی وقاد تراوش کند، دور نیست و حتی در قرآن کریم نیز می‌بینیم که بعضی آیه‌ها موزون برآمده است. در گلستان، سعدی گویا تمّمد داشته است که عبارات را موزون در بیاورد مثلاً در حکایت ۲۹، بسیاری از عبارات موزون است، چنانکه

به کشتی در = مفاعیلن

در پی ما غرق شد = مفتعلن فاعلن

به گردابی درافتادند = مفاعیلن مفاعیلن

برخی از جمله‌ها از جهت وزن می‌تواند مصراع‌ی کامل باشد، مانند:

یکی از پادشاهان عابدی را (حکایت ۶۱) = مفاعیلن مفاعیلن فعولن

۳ - ایجاز و اختصار؛ یکی دیگر از ویژگیهای مهم گلستان، اختصار و ایجاز است. بنیاد زبان فارسی باستان و فارسی میانه بر ایجاز بوده است. چنانکه پادشاهان ایرانی دیران را همواره به مراعات ایجاز وصیت می‌کرده‌اند. در عصر اسلامی نیز بنیان‌نویسندگان قدیم زبان فارسی بر ایجاز بوده است ولی از قرن پنجم و ششم هجری به عللی که در تواریخ ادبیات خوانده‌اید جمله‌ها طویل گردید، آوردن مترادفات متداول شد و درازنویسی زبان فارسی را به ورطه ابتذال افکند. با این همه سعدی تحت تأثیر جریان عصر قرار نگرفت. قریحهٔ تابناک او رسم معاصر را زیر پای نهاد و رسوم پیشینیان را یک باره زنده کرد و ایجاز را با آرایش لفظ و شیوایی و رسایی گفتار همراه ساخت چنانکه اگر از عباراتش کلمه‌ای برداریم، کلام از قاعده و معنی از رونق می‌افتد.

۴ - رعایت سادگی و ترک لغات دشوار؛ آنان که با کتابهای عصر سعدی آشنا هستند می‌دانند که در قرنی که سعدی در آن می‌زیسته چه لغات غریب از عربی و مغولی وارد زبان فارسی شده بوده، همان لغاتی که خود سعدی نیز در «مجالس پنجگانه»، از آوردن آنها خودداری نکرده است. ولی در گلستان یکی از آن الفاظ و ترکیبات به کار برده نشده و از لغات مغولی نیز که سرتاسر «تاریخ و صاف» و سایر تواریخ آن عصر مملو از آن است جز یکی دو لفظ که گویا فارسی نداشته،

چیزی نیاورده و نیز از الفاظ دشوار عربی یا فارسی یکی هم به کار نبرده است.

۵ - مراعات تناسب نظم و نثر: غیر از کلیله و دمنه که تا حدی این رعایت در آن شده است، بر سایر کتابهای ادبی از این جهت می‌توان خرده گرفت درحالی که سعدی در این زمینه بهتر از همه از عهده برآمده است. و به خصوص لطف کار او در این است که در هر مورد از دو الی سه بیت بیشتر نیاورده مگر آن که بعد از قطعه فارسی، بیتی عربی نهاده و بعد از بیت عربی، باز قطعه فارسی جای داده و مانند خال و خط و جعد و طره، صورت هر حکایت را به نثر و نظم چنان آراسته است که هیچیک نپذیرد ز دیگری نقصان.

استاد ملک‌الشعراء بهار علاوه بر موارد پنجگانه که به اختصار بیان شد؛ رجحان ضروری بر غیرضروری، یعنی این که سعدی کتاب را با روح دنیائی نوشته و از گرایش مطلق به زهد و ترک و تجرد و عزلت که مرسوم عهد اوست خودداری ورزیده و مراعات حال خواننده، که کتاب را طوری ساخته که خواننده را خسته نمی‌کند و نیز رعایت نزاکت و ادب را از امتیازات دیگر گلستان دانسته است. دانشجویان علاقه‌مند به همان کتاب سبک‌شناسی و نیز به کتابهایی که در کتابنامه آخر کتاب با نشانه ستاره مشخص شده، مراجعه نمایند.

ديباچہ گلستان

دبیاچه گلستان

هدف کلی: آشنایی با دبیاچه گلستان

هدفهای رفتاری: از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه دبیاچه بتوانید:

- به پرسش‌ها و تمرین‌های آخر دبیاچه، به درستی، پاسخ دهید

و موارد زیر را نیز توضیح دهید:

- ۱ - خبری که از پیغمبر اکرم (ص) نقل شده، چیست؟
- ۲ - نظر سعدی درباره تأثیر همنشین چیست؟
- ۳ - چرا سعدی تصمیم گرفته بوده، پریشان‌گویی نکند و زبان بریده

به کنجی بنشیند؟

- ۴ - دو امری را که سعدی طیره عقل می‌داند، نام ببرید.
- ۵ - انگیزه سعدی از نوشتن گلستان چه بوده است؟
- ۶ - مددوح سعدی در گلستان کیست؟
- ۷ - علت کند سخن گفتن بزرجمهر چه بوده؟
- ۸ - لقمان از چه کسی حکمت آموخته؟
- ۹ - تعداد بابهای گلستان و موضوع هر کدام را ذکر کنید.
- ۱۰ - ارزش ادبی دبیاچه را توضیح دهید.

اشاره

دیباچه گلستان یکی از زیباترین دیباچه‌هایی است که در ادبیات فارسی نوشته شده است و شاید بتوان گفت که علی‌الإطلاق زیباترین دیباچه‌ای است که در طول تاریخ زبان فارسی به رشته تحریر درآمده است. نویسنده نبوغ هنری خود را در پرداختن عبارات و التقاط نظم و نثر و آوردن سجعهای ملایم و جمله‌های آهنگین و تلفیق ویژگیهای دو شیوه مشخص نثر پیش از خود یعنی نثر مرسل و نثر فنی و نزدیک کردن این دو شیوه متغایر به همدیگر و استفاده به موقع از محاسن و مزایای هر یک از آن دو شیوه و به کار بردن آرایه‌های بدیمی به صورت طبیعی در عین آسانی و سادگی عبارات، و سلاست و روانی نثر و رعایت حد اعتدال در کنار هم گذاشتن همه عناصر ادبی و تصاویر زیبا به خوبی نشان داده است.

در این دیباچه زیبا، سعدی سخن را با ستایش خداوند و شکر نعمت و فراگیر بودن رحمت او و توحید و عرفان آغاز می‌کند. سپس گریز می‌زند به شهرت و آوازه خود در عالم سخنوری و مدح ابوبکرین سعدبن زنگی پادشاه فارس و آنگاه این مطلب را به میان می‌آورد که گویا می‌خواسته است نشیمن عزلت اختیار کند و دامن از صحیت مردم فراهم

چند تا این که به اصرار یکی از دوستان از این کار صرف نظر می کند و در ایام بهار با همان دوست برای تفریح و گردش به بیرون شهر می رود و شبی را در بوستان می گذارند. شبی که برای زبان و ادبیات فارسی بسیار فرخنده بوده است. چه در فردای همین شب است که سعدی تصمیم تاریخی خود را با دوستش در میان می گذارد: کتاب گلستانی توانم تصنیف کردن که باد خزان را بر ورق او دست تظاول نباشد و گردش زمان عیش ربیعش را به طیش خریف مبدل نکند. پس می گوید که یک فصل از کتاب گلستان را همان روز نوشته و هنوز فصل بهار به پایان نرسیده کتاب را به پایان برده بوده است. پس از بیان این سخن دوباره به مدح پادشاه و پس از آن به مدح ابوبکر بن ابونصر می پردازد و در پایان سخن، عباراتی از سر تواضع بر قلم پادشاه سخن جاری می شود و دبیاچه با بیان موضوع ابواب گلستان و تاریخ تصنیف کتاب به پایان می رسد.

- ۱ منت خدای را، عَزَّ وَجَلَّ، که طاعتش موجب قُربت است و به شکراندرش
مزید نعمت. هر نفسی که فرومی رود، مُمدِحیات است و چون برمی آید، مُفْرِح ذات.
۳ پس در هر نفسی دو نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب.
از دست و زیانِ که برآید کز عهده شکرش بدرآید؟
اعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ شُكْرًا وَ قَلِيلٌ مِّنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ.
- ۶ بنده همان به که ز تقصیرِ خویش عذر به درگاهِ خدای آورد
ورنه سزاوارِ خداوندیش کس نتواند که به جای آورد
بارانِ رحمتِ بی حسابش همه را رسیده و خوانِ نعمتِ بی دریغش همه جا کشیده.
۹ پرده ناموسِ بندگان به گناهِ فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای مُنکر نبرد.
ای کریمی که از خزانه غیب گبر و ترسا وظیفه خور داری
دوستان را کجا کنی محروم تو که با دشمن این نظر داری؟
- ۱۲ فرآش بادِ صبارا گفته تا فرشِ زمردین بگسترند و دایه ابربهار را فرموده تا بناتِ
نبات در مهدِ زمین پیروند. درختان را به خِلعتِ نوروزی قبایِ سبز ورق در بر گرفته
و اطفالِ شاخ را به قُدمِ موسمِ ربیع کلاهِ شکوفه بر سر نهاده. عصاره نالی به
۱۵ قدرتِ او شهیدِ فایق شده و تخمِ خرمایی به تربیتش نخلِ باسق گشته.
ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی به کف آری و به غفلت نخوری

۱۸ همه از بهر تو سرگشته و فرمانبردار

شرط انصاف نباشد که تو فرمان نبری

درخبراست از سرور کاینات و مفخر موجودات و رحمت عالمیان و صفوت

۲۱ آدمیان و تنمه دور زمان، محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم،

شَفِيعٌ مُطَاعٌ نَبِيٌّ كَرِيمٌ قَسِيمٌ جَسِيمٌ نَسِيمٌ وَسِيمٌ

*

بَلَّغَ الْعُلَمَى بِكَمَالِهِ، كَشَفَ الدُّجَى بِجَمَالِهِ

حَسَنَتْ جَمِيعُ خِصَالِهِ، صَلُّوا عَلَيْهِ وَآلِهِ

۲۴

*

چه غم دیوارامت را که دارد چون توپشتیان؟

چه باک از موج بحر آن را که باشد نوح کشتیان

*

۲۷ هر گه که یکی از بندگان گنهگار پریشان روزگار دست انابت به امید اجابت

به درگاه حق جل و علا بر دارد، ایزد تعالی در او نظر نکند؛ بازش بخواند باز اعراض

فرماید؛ بار دیگرش به تضرع و زاری بخواند، حق سبحانه و تعالی فرماید: یا

۳۰ مَلَأَكُنْتِي قَدْ اسْتَحْيَيْتُ مِنْ عَبْدِي وَ لَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ. دعوتش اجابت

کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و زاری بنده همی شرم دارم.

کرم بین و لطف خداوندگار گنه بنده کرده ست و او شرمسار

۳۳ عاکفان کعبه جلالش به تفسیر عبادت معترف که: مَا عَبْدُنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ ،

واصفان حلیه جمالش به تحیر منسوب که: مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ

گر کسی وصف او ز من پرسد بیدل از بی نشان چه گوید باز؟

۳۵ عاشقان گشتگان معشوقند بر نیاید ز گشتگان آواز

یکی از صاحب دلان سر به جیب مراقبت فرورده بودو در بحر مکاشفت مستغرق

شده. آنگه که از این معاملات باز آمد، یکی از یاران به طریقی انبساط گفت: از
 ۳۹ این بوستان که بودی، ما را چه تُحفه کرامت کردی؟ گفت: به خاطر داشتم که
 چون به درختِ گلِ رسم، دامنی پُرکنم هدیهٔ اصحاب را. چون رسیدم، بوی گلَم
 چنان مست کرد که دامنم از دست برفت!

۴۲ ای مرغِ سحر، عشق ز پروانه بیاموز
 کان سوخته را جان شد و آواز نیامد

این مدعیان در طلبش بی‌خبراند
 ۴۵ کان را که خبر شد، خبری باز نیامد

*

ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم
 وز هرچه گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم
 ۴۸ مجلس تمام گشت و به آخر رسید عمر

ما همچنان در اولِ وصفِ تو مانده‌ایم

ذکرِ جمیلِ سعدی که در افواهِ عوام افتاده است وصیتِ سخنش که در بسیطِ
 ۵۱ زمین منتشر گشته و قصب‌الجیب حدیثش که همچون شکر می‌خورند و رُقعهٔ
 مُنشآتش که چون کاغذِ زر می‌برند، بر کمالِ فضل و بلاغتِ او حمل توان کرد
 بلکه خداوندِ جهان... اتابک اعظم، مظفرالدینا والدین، ابوبکرین سعدبن زنگی...
 ۵۴ به عینِ عنایت نظر کرده است و تحسینِ بلیغ فرموده و ارادتِ صادق نموده لاجرم
 کافهٔ آنان، خاصه و عوام، به محبت گراییده‌اند که النَّاسُ عَلٰی دینِ مُلُوکِهِمْ

زانگه که تورا برمن مسکین نظر است آثارم از آفتاب مشهورترست
 ۵۷ گر خود همه عیبه‌ها بدین بنده درست هر عیب که سلطان بپسندد هنرست

*

گلی خوشبوی در حمامِ روزی رسید از دستِ مخدومی به دستم

- بدو گفتم که مُشکی یا عبیری که از بویِ دلاویز تو مستم؟
 ۶۰ بگفتا من گلی ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم
 کمالِ همنشین بر من اثر کرد و گرنه من همان خاکم که هستم
 یک شب تأملِ ایام گذشته می کردم و بر عمرِ تلف کرده تأسف می خوردم
 ۶۳ و سنگِ سراچه دل به الماسِ آب دیده می سُفتم و این بیتها مناسب حال خود می گفتم:
 هر دم از عمر می رود نَفسی چون نگه می کنم نماند بسی
 ای که پنجاه رفت و در خوابی مگر این پنج روز دریابی
 ۶۶ خجل آن کس که رفت و کارن ساخت کوسِ رحلت زدند و بارن ساخت
 خوابِ نوشین بامدادِ رحیل باز دارد پیاده را زسیل
 هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت
 ۶۹ وان دگر پخت همچین هوسی وین عمارت به سر بُرد کسی
 یارِ ناپایدار دوست مدار دوستی را نشاید این غدار
 نیک و بد چون همی بیاید مُرد خُنک آن کس که گوی نیکی برد
 ۷۲ برگِ عیشی به گورِ خویش فرست کس نیارد ز پس، ز پیش فرست
 عمر برف است و آفتابِ تموز اندکی ماند و خواجه غره هنوز
 ای تهی دست رفته در بازار ترسمت پُرنیاوری دستار
 ۷۵ هر که مزروع خود بخورد به خوید وقتِ خرمش خوشه باید چید
 بعد از تأملِ این معنی مصلحت آن دیدم که در نشیمنِ عزت نشینم و دامن از
 صحبت فراهم چینم و دفتر از گفته های پریشان بشویم و من بعد پریشان نگویم.
 ۷۸ زبان بریده به کنجی نشسته صُمُّ بکم
 به از کسی که زبانش نباشد اندر حکم
 تا یکی از دوستان که در کجاوه آنیس من بودی و در حجره جلیس، به رسم
 ۸۱ قدیم از در درآمد. چندان که نشاطِ مُلاعبت کرد و بساطِ مُداعت گسترد،
 جوابش نگفتم و سر از زانوی تعبد برنگرفتم. رنجیده نگه کرد و گفت:

- ۸۴ کونت که امکانِ گفتار هست بگوی ای برادر، به لطف و خوشی
 که فردا چو پیکِ اجل در رسد به حکمِ ضرورت زبان درکشی
 کسی از متعلقانِ منش بر حسبِ واقعه مطلع گردانید که فلان عزم کرده است
 و نیتِ جزم که بقیتِ عمر معتکف نشیند و خاموشی گیرند، تو نیز اگر توانی
 ۸۷ سرخویش گیر و راهِ مجانبت پیش. گفتا به عزتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم بر-
 نیارم و قدم بر ندارم مگر آنکه که سخن گفته شود به عادتِ مألوف و طریقِ
 معروف که آزرده دستانِ جهل است و کفارتِ یمین سهل. و خلافِ راهِ صواب
 ۹۰ است و نقضِ رایِ اولوالآباب: ذوالفقارِ علی درنیام و زبانِ سعدی در کام.
 زبان دردهان، ای خردمند، چیست؟ کلیدِ درِ گنج صاحب هنر
 چو در بسته باشد چه داند کسی که جوهر فروش است یا پيله‌ور

*

- ۹۳ اگرچه پیشِ خردمند، خامشی ادب است
 به وقتِ مصلحت آن به که در سخن کوشی
 دو چیز طیرهٔ عقل است: دم فرو بستن
 ۹۶ به وقتِ گفتن و گفتن به وقتِ خاموشی
 فی‌الجمله زبان از مکالمهٔ او درکشیدن قوت نداشتیم و روی از محادثهٔ او
 گردانیدن مروت ندانستم که یارِ موافق بود و ارادتِ صادق.
 ۹۹ چو جنگِ آوری با کسی بر ستیز که از وی گزیرت بود یا گزیز
 به حکمِ ضرورت سخن گفتیم و تفرج کنان بیرون رفتیم در فصلِ ربیعی که صولتِ
 برد آرمیده بود و آوانِ دولتِ وُرد رسیده.
 ۱۰۲ پیراهنِ برگ بر درختان چون جامهٔ عیدِ نیکبختان
 اولِ اردیبهشت ماهِ جلالی بلبلِ گوینده، بر منابرِ قُضبان
 بر گلی سرخ، از نمِ اوفتاده لآلی همچو عرق بر عذارِ شاهدِ غُضبان
 ۱۰۵ شب را به بوستان با یکی از دوستان اتفاقِ مینت افتاد: موضعی خوش و خرم

- ودرختان درهم، گفتمی که خرده‌مینا برخاکش ریخته و عقدِ ثریا از تاکش در آویخته.
- ۱۰۸ رَوْضَةُ مَاءٍ نَهْرَهَا سَلْسَالٌ دَوْحُهُ سَجْعٌ طَيْرَهَا مَوْزُونٌ
آن پر از لاله‌های رنگارنگ وین پر از میوه‌های گوناگون
باد در سایه درختانش گسترانیده فرشِ بوقلمون
بامدادان که خاطرِ باز آمدن بر رایِ نشستن غالب آمد دیدمش دامنی گل و
- ۱۱۱ ریحان و سنبل و صیمران فراهم آورده و آهنگ رجوع کرده. گفتم: گلِ بستان را
چنان که دانی بقائی و عهدِ گلستان را وفائی نباشد و حکیمان گفته‌اند: هرچه
نپاید، دل بستگی رانشاید. گفتا: طریق چیست؟ گفتم: برای نزهتِ ناظران و فُسحتِ
۱۱۴ حاضران کتابِ گلستانی توانم تصنیف کردن که بادِ خزان را بر ورقِ او دستِ تطاول
نباشد و گردشِ زمان عیشِ ربیعِ آن رابه طیشِ خریف مبدل نکند.
- به چه کار آیدت ز گلِ طبقی؟ از گلستانِ من ببر ورقی
۱۱۷ گل همین پنج روز و شش باشد وین گلستان همیشه خوش باشد
حالی که من این حکایت بگفتم، دامنِ گل بریخت و در دامنم آویخت که:
الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَى. فصلی در همان روز اتفاقِ بیاض افتاد در حُسنِ معاشرت و
۱۲۰ آدابِ محاورت، در لباسی که متکلمان را به کار آید و مُتَرَسِّلَانِ را بلاغت
بیفزاید. فی الجمله از گلِ بستان هنوز بقیتی مانده بود که کتابِ گلستان تمام شد.
و تمام آنکه شود به حقیقت که پسندیده آید در بارگاهِ شاهِ جهان پناه...
۱۲۳ سَعْدُ بْنُ الْأَتَابِكِ الْأَعْظَمِ... و به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید.
- گر التفاتِ خداوندیش بیاراید
نگارخانه چینی و نقشِ آرتنگی است
۱۲۶ امید هست که رویِ ملال درنکشد
از این سخن، که گلستان نه جایِ دلتنگی است
علی‌الخصوص که دیباچه همایونش
به نام سعدِ ابوبکرِ سعدبنِ زنگی است
۱۲۹

*

دیگر، عروسِ فکرِ من از بی‌جمالی سربرنگیرد و دیده‌ی یأس از پشتِ پای
 خجالت برنارد و در زمره‌ی صاحب‌دلان متجلی نشود مگر آنکه که متجلی گردد به
 ۱۳۲ زیورِ قبولِ امیرِ کبیر... ابوبکر بن ابی نصر... که ممدوحِ اکابرِ آفاق است و مجموع
 مکارمِ اخلاق.

هر که در سایه‌ی عنایتِ اوست گنهدش طاعت است و دشمن، دوست
 ۱۳۵ بر هریک از سایریندگان و خواهی خدمتی متعین است که اگر در آدای
 برخی از آن‌تهاون و تکاسل روادارند، در معرضِ خطاب آیند و در محلّ عتاب، مگر
 بر این طایفه درویشان که شکرِ نعمتِ بزرگان واجب است و ذکرِ جمیل و
 ۱۳۸ دعای خیر، وادایِ چنین خدمتی در غیبتِ اولی‌ترست که در حضور، که این به تصنع
 نزدیک است و آن از تکلف دور. به اجابت مقرون باد!

پشتِ دوتای فلک راست شد از خرمی

۱۴۱ تا چو تو فرزند زادِ مادرِ ایام را

حکمتِ محض است اگر لطفِ جهان آفرین

خاص کند بنده‌ای مصلحتِ عام را

۱۴۴ دولتِ جاوید یافت هر که نکونام زیست

کز عقبش ذکرِ خیر زنده کند نام را

وصفِ تو را گر کنند ورنکنند اهلِ فضل

۱۴۷ حاجتِ مشاطه نیست رویِ دلارام را

تقصیر و تقاعدی که در مواظبتِ خدمتِ بارگاهِ خداوندی می‌رود بنا بر آن

است که وقتی جمعی حکمای هندوستان در فضیلتِ بزرجمهر سخن می‌گفتند و به

۱۵۰ آخر جز این عییش ندانستند که در سخن گفتن بطیء است یعنی درنگ بسیار

می‌کند و مستمع را بسی منتظر می‌باید بودن تا وی تقریرِ سخنی کند. بزرجمهر

بشنید و گفت: اندیشه کردن که چه گویم، به از پشیمانی خوردن که چرا گفتم.

- ۱۵۳ سخندانِ پرورده، پیرِ کهن
بیندیشد، آنکه بگوید سخن
مزن بی‌تأمل به گفتار دم
نکوگو و گر دیر گویی چه غم؟
- ۱۵۶ به نطق آدمی بهترست از دواب
وزان پیش بس کن که گویند بس
فکَیْفَ در نظرایانِ حضرتِ خداوندی، عَزَّوَجَلَّ - که مجمعِ اهلِ دل است
و مرکزِ علمای مُتبحر - اگر در سیاقِ سخنِ دلیری کنم، شوخی کرده باشم و بضاعتِ
- ۱۵۹ مُرْجَاةَ به حضرتِ عزیز آورده؛ و شَبَه در جوهریانِ جوی نیارد و چراغ پیشِ
آفتابِ پرتوی ندارد و منارهٔ بلند بر دامنِ کوهِ الوند پست نماید.
- ۱۶۲ سعدی افتاده‌ای است آزاده
هر که گردن به دعویِ افرازد
خویشتن را به گردن اندازد
کس نیاید به جنگِ افتاده
- اول اندیشه و انگهی گفتار
پای بست آمده‌ست و پس دیوار
نخلبندی دانم ولی نه در بُستان، شاهدهی فروشم ولی نه در گنغان. لُقمان را
- ۱۶۵ گفتند: حکمت از که آموختی؟ گفت: از ناینایان که تا جای نبینند پای نهند.
- ۱۶۸ و حکایات و سیرِ ملوکِ ماضی، رَحِمَهُمُ اللهُ، در این کتاب درج کردیم و برخی از
عمرِ گرانمایه بر او خرج. موجبِ تصنیفِ این کتاب این بود و بِاللَّهِ التَّوْفِیْقُ.
- بماند سالها این نظم و ترتیب
زما هر ذره خاک افتاده جایی
۱۷۱ غرض نقشی است کزما بازماند
که گیتی را نمی‌بینم بقایی
مگر صاحب‌دلی روزی به رحمت
کند در کار درویشان دعایی
- ۱۷۴ امعانِ نظر در ترتیبِ کتاب و تهذیبِ ابواب، ایجازِ سخن را مصلحت دید تا
مراین رَوْضَةُ عَنَّا و حدیقهٔ غَلْبًا را چون بهشت هشت باب اتفاق افتاد. از آن مختصر
آمد تا به ملالت نینجامد.

بابِ اول: در سیرتِ پادشاهان.

- ۱۷۷ باب دوم: در اخلاقِ درویشان.
 باب سوم: در فضیلتِ قناعت.
 باب چهارم: در فوایدِ خاموشی.
 ۱۸۰ باب پنجم: در عشق و جوانی.
 باب ششم: در ضعف و پیری.
 باب هفتم: در تأثیرِ تربیت.
 ۱۸۳ باب هشتم: در آدابِ صحبت.

*

در این مدت که ما را وقتِ خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

۱۸۶ مراد ما نصیحت بود و گفتیم

حوالت با خدا کردیم و رفتیم

۱- مِنت: احسان و نیکویی، مجازاً شکر و سپاس؛ مِنتِ خدای را: سپاس از برای خداست؛ خدا را شکر. // عَزَّوَجَلَّ: (مرکب از دو فعل عربی): عزیز (بی همتا و یگانه) و بزرگ شد؛ در عربی فعل دعائی را به صیغهٔ ماضی می آورند در فارسی به جای صفت به کار می رود، یعنی عزیز و بزرگ. // طاعت (= اطاعت): فرمانبرداری، عبادت. // قربت: نزدیکی؛ فرمانبرداری از خداوند و عبادت وی باعث نزدیکی (انسان) به اوست. // به شکر اندرش: در شکرگزاری او. (دو حرف اضافه برای یک متمم، «اندر» به معنی «در» است و «به») را تفسیر کرده. نک دستور زبان فارسی ۱، ص ۱۴۲ و دستور زبان فارسی ۲، ص ۱۴۵. ۲- مَزید: افزونی. * یعنی در شکر خداوند بودن باعث افزونی نعمت است. اشاره است به قرآن (۱۴/۷): لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ: اگر سپاسگزاری کنید [نعمت] شما را افزون خواهم کرد. // مُمِدَّ: مدد دهنده، یاری دهنده. (اسم فاعل از مصدر اِمْدَاد). // مُفْرِح: شادی بخش. // ذات: هستی، وجود. ۵- اَعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ ...: (قرآن ۱۳/۳۴): ای خاندان داوود، سپاس به جای آرید. اندکی از بندگان من سپاسگزارند. (داوود در عربی با یک واو و در فارسی با

دو واو نوشته می‌شود). ۶- تقصیر: کوتاهی، مراد کوتاهی در شکرگزاری است. ۷- وگر نه آنچنان که شایسته خداوند است، هیچکس نمی‌تواند [شکر] به جای آورد. این قطعه اشاره دارد به کلام ابوبکر صدیق که گفت: *الْعَجْزُ عَنِ الْعِرْفَانِ عِرْفَانٌ* یعنی عجز از شناختن خداوند، خود نوعی شناسایی است. (خزائلی، ص ۱۱۹) ۸- باران رحمت؛ اضافه تشبیهی است یعنی رحمت همچون باران. را: به؛ همه را: به همه. // خوان: سفره. (خان خوانده می‌شود. واو را که در این قبیل موارد خوانده نمی‌شود، واو معدوله می‌گویند.) // دریغ: مضایقه. ۹- ناموس: آبرو، حیثیت، شرافت. (ناموس در اصل واژه‌ای است یونانی و به معانی متعدد به کار رفته است. نک فرهنگ فارسی معین). پرده ناموس؛ اضافه تشبیهی است یعنی ناموس پرده مانند. // به: به سبب. (به اگر به معنی «به سبب» باشد، باء سببه نامیده می‌شود.) // فاحش: بیش از اندازه و متجاوز از حد. (خزائلی، ص ۱۲۰). // وظیفه: مقرری، مستمری؛ وظیفه روزی؛ اضافه تشبیهی است. روزی را به مستمری و مقرری تشبیه کرده که پیوسته می‌رسد. // منکر: زشت و ناپسندیده؛ به خطای منکر نبرد؛ یعنی به سبب خطای زشتی [که از انسان سر می‌زند] قطع نمی‌کند. ۱۰- کریم: بخشنده. // غیب: عالمی که بر بشر مجهول است و حواس آن را درک نمی‌کنند و جز به وسیله پیغمبران به شناختن آن راهی نیست. (فرهنگ فارسی معین)؛ خزانه غیب؛ اشاره است به برخی از آیات قرآن؛ از جمله (۵۰/۶): *قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدَ خَزَائِنِ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ*. یعنی بگو نمی‌گویم به شما که به نزدیک من است گنجینه‌های خداوند و من غیب نمی‌دانم. مراد از خزانه غیب نعمتهای بی‌پایانی است که خداوند اگر اراده کند، ارزانی می‌دارد. // گیر: آتش پرست، زردشتی؛ ترسا: مسیحی. گیر به معنی کافر هم به کار رفته. نک مزدینسا و تأثیر آن در ادبیات فارسی، ص ۳۹۵ // وظیفه خور: مستمری بگیر، روزی‌خوار. اینجا مراد معنای دوم است. ۱۱- دوستان: در اینجا مراد مؤمنان و مسلمانان است. // دشمنان: مراد غیر مسلمانان است. // این نظر داری؛ مراد آن است که نظر لطف داری و به دوست و دشمن به طور مساوی روزی می‌رسانی. درباره این دو بیت نک: یوسفی ص ۱۹۷؛ دشتی: قلمرو سعدی، چاپ پنجم، تهران، امیرکبیر، ص ۳۷۲. ۱۲- فراش: فرش‌کننده، فرش‌گستر؛ باد صبا: بادی لطیف و ملایم که از سوی شمال یا شمال‌شرقی می‌وزد. اضافه فرآش به باد، اضافه تشبیهی و اضافه باد به صبا اضافه توضیحی است. // زمردین: (صفت نسبی): به رنگ زمرد؛ فرش زمردین استعاره است از سبزه و چمن. // دایه

ابر؛ اضافه تشبیهی است. // بنات: (ج بنت): دختران. // نبات: گیاه؛ بنات نبات؛ اضافه تشبیهی است یعنی گیاه یا گیاهان همچون دختران. میان بنات و نبات جناس خط هست. ۱۳ - مهد: گهواره؛ مهد زمین اضافه تشبیهی است. زمین را به گهواره تشبیه کرده است. گهواره دختران را پرورش می‌دهد و زمین گیاهان را. // به: عنوان. (یوسفی، ص ۱۹۸) // خلعت: جامه دوخته که بزرگی به کسی بخشد؛ خلعت نوروزی: خلعتی که در نوروز می‌بخشند. // قبا: نوعی لباس که از طرف جلو، باز است و پس از پوشیدن دو طرف قسمت جلو را با دگمه می‌بندند. (فم) // ورق: برگ؛ قبا: سبزِ ورق؛ اضافه تشبیهی است یعنی برگ‌گی که مانند قبا سبز رنگ است. // در برگرفته: پوشانده. ۱۴ - اطفال: شاخ؛ اضافه تشبیهی است، یعنی شاخه‌هایی که مانند کودکان هستند. // قدوم: آمدن. // موسمِ ربیع: فصل بهار؛ به قدومِ موسمِ ربیع: با آمدنِ فصلِ بهار. // کلاه شکوفه؛ اضافه تشبیهی است، یعنی شکوفه کلاه مانند. // عصاره نالی: افشره یا فشرده نیشکر. نال را در این مورد به معنی نی و نیشکر دانسته‌اند. در برخی از نسخه‌ها عصاره تاکی است به معنی افشره یا فشرده تاکی یعنی درخت انگور، در این صورت عصاره تاکی به معنی شیرهای می‌شود که از انگور می‌گیرند. (یوسفی ص ۱۹۸).

۱۵ - شهد: عسل // فایق: برتر، عالی. // نخلی باسق: درخت خرما بلند. نخل باسق مأخوذ از است از قرآن (۱۰/۵۰) : وَالنَّخْلِ بَاسِقَاتٍ، یعنی درختهای بلند خرما. ۱۶ - در مصراع اول، آرایه اعداد هست. اعداد آن است که چند چیز مفرد متوالی ذکر کنند و یک فعل برای همه بیاورند. (فتون بلاغت و صنایع ادبی، ص ۲۹۱) ۱۸ - سرگشته: حیران و سرگردان. ۲۰ - خبر: حدیث؛ در خبر است یعنی در حدیث نقل شده است. // کاینات: موجودات و هستی‌هایی که مقید به زمانند. (خزائلی، ص ۱۲۵). // مَفخَر: آنچه بدان فخر و مباهات کنند. باعث افتخار. // رَحْمَتِ عَالَمِيَان: سبب بخشایش بر جهانیان. مأخوذ است از قرآن (۱۰۷/۲۱): وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ؛ [خطاب به پیغمبر (ص):] و تو را نفرستادم مگر بخشایشی برای جهانیان. سعدی در بوستان نیز به این آیه اشاره کرده است: تویی سایه لطف حق بر زمین / پیمبر صفت رحمت‌العالمین (چاپ دکتر غلامحسین یوسفی، ب ۱۵۷۵) // صَفوت: برگزیده. ۲۱ - تمه: آخرین بخش هر چیز و مایه تمامی و کمال آن // مصطفی: اسم مفعول از مصدر اصطفا؛ برگزیده، منتخب. لقب پیغمبر (ص) است. // صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: درود و سلام خدا بر او باد. ۲۲ - شفیع: شفاعت کننده، خواهشگر، پایمرد.

// مطاع: آنکه از او اطاعت می کنند، اطاعت شده، فرمانروا. // نبی: پیغمبر خدا. // کریم: همین دیباچه ۱۰ // قسیم: زیباروی. // جسیم: زیبا اندام، خوش اندام. // نسیم: خوشبوی، معطر. // وسیم: نشاندار، با نشان و مهر پیغمبری. [همه این واژه‌ها صفات پیغمبر (ص) است.] ۲۳- بَلِّغِ الْعُلَى...: به واسطه کمال خود به بلند پایگی رسید، به نور جمال خویش تاریکی را برطرف کرد. همه خوبیها و صفات او نیکوست، بر او و بر خاندانش درود فرستید. قسمت اخیر مبتنی است بر این جزء از آیه ۵۶ سوره احزاب: یا آیتها الَّذِینَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَیْهِ... یعنی ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر او (پیغمبر) درود بفرستید. (یوسفی، ص ۲۰۰) ۲۵- دیوار اُمت؛ اضافه تشبیهی یا استعاری. اگر دیوار امت را اضافه استعاری بگیریم، امت به خانه تشبیه شده که دیوار از لوازم آن است. برای آن که دیوار نیفتد، از چوب، پشتیبان برای آن درست می کنند. ۲۶- نوح: از پیغمبران اولوالعزم است که داستان دعوت او در قرآن و در تفاسیر به تفصیل آمده است. نک ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۲۸، نوح سالیان دراز مردم را به خدای یگانه دعوت کرد، اما مردم نپذیرفتند. نوح از خدا خواست تا عذاب برای مردم بفرستد. خدا عذاب را به صورت طوفانی مهیب و بارانی شدید فرستاد جهان را آب فراگرفت. نوح کشتی ساخت. پیروان خود و انبوهی از جانداران را زوج زوج در کشتی جای داد و بدین سان آنان را نجات داد. نوح و کشتی او رمز و مثال نجات دهنده و پناهگاه است، حافظ گوید: ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند / چون تو را نوح است کشتیان ز طوفان غم مخور (دیوان، ص ۱۷۳) ۲۷- انابت: توبه، بازگشت [به سوی خدا]؛ دست انابت، اضافه اقرانی است یعنی دستی که با انابت مقترن و همراه بود. // اجابت: پذیرفتن، جواب دادن. ۲۸- جَلَّ و علا: (دو فعل عربی) بزرگ و بلند مرتبه شد؛ در فارسی به جای صفت به کار می رود، یعنی بزرگ و بلند مرتبه. نک دیباچه ۱ // تعالیٰ (فعل عربی) بلند مرتبه است. نظیر عَزَّوَجَلَّ، و جَلَّ و علا به جای صفت به کار می رود. نک: سطر ۱ و ۲۸ (همین دیباچه) // بازش بخواند: دوباره او (خدا) را فرا بخواند، دوباره از خدا بخواهد. // اعراض فرماید: روی بگرداند. ۲۹- به: // تَضَرَّع: زاری و عجز و الحاح. // سبحانه: پاک است او // تعالیٰ: (سطر پیش)؛ حق سبحانه و تعالیٰ: خداوند پاک و بلند مرتبه ۲۹- یا مَلَائِکَتِی...: ای فرشتگان من، از بنده خود شرمسارم، و او را جز من کسی نیست. پس او را آمرزیدم. حدیثی است که به صورتهای گوناگون نقل شده نک یوسفی، ص ۲۰۰. ۳۳- عاکف: گوشه نشین.

// جلال: بزرگی و کبریا و در اصطلاح صوفیه اظهار استغناى معشوق از عشق عاشق. کعبه جلال، اضافه تشبیهی است یعنی جلال کعبه مانند. // معترف: اقرارکننده. // ما عبدناک... : تو را آنچه آنچنان که شایسته پرستش تو باشد، پرستش نکردیم. ۳۴- واصف: وصف کننده. // حلیه: زیور. // جمال: زیبایی در اینجا مراد صفت کمال الهی است از قبیل علم و قدرت و حیات. (خزائلی، ص ۱۳۰). // تحیر: سرگشتگی: // منسوب: نسبت داده شده؛ به تحیر منسوب: حیران و سرگشته‌اند. // ما عرفناک... : تو را آنچه آنچنان که شایسته شناسایی تو باشد، نشناختیم. ۳۵- بیدل: دل از دست داده، دلدا، عاشق. // بی‌نشان: آن که از او نشانی در دست نیست. غیر قابل اشاره. نشان در مقابل نام است. لیکن چون صفات خدا، عین ذات اوست و زاید بر ذات او نیست، از این روی خدای را نشان نتواند بود. (خزائلی، ص ۱۳۱). مراد از این دو بیت این است که کسی که دل از دست داده و در ذات معشوق [= خداوند] فانی شده و معدوم است چگونه از وجود محض [= خداوند] خبر تواند داد. (همان). درباره این که کسی که به ذات الهی راه برد یارای سخن گفتن نتواند داشت، در کتابهای عرفانی روایات و اشعاری نقل شده است. مولانا گوید: هر که را اسرار کار آموختند / مهر کردند و دهانش دوختند. (مثنوی، دفتر ۵، ص ۱۴۳) حافظ گوید: مرا چو خلعت سلطان عشق می‌دادند / ندا زدند که حافظ خموش باش خموش. (دیوان، چاپ قدسی، ص ۲۵۷). نیز نک یوسفی، ص ۲۰۲. ۳۷- صاحب‌دل: دل آگاه، دارنده ذوق عرفانی، عارف. // جیب: گریبان. // مراقبت: تأمل و اندیشه و در عرفان محافظت قلب است از کارهای پست. (فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی). // مکاشفت: کشف و آشکار ساختن و در عرفان آن است که روح عارف به حقیقت برسد و بدان پی ببرد. نک فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی. // مستغرق: فرو رونده در آب، غریق. مستغرق در اینجا به صیغه اسم مفعول و با فتح راء خوانده شده. (لغت‌نامه دهخدا، خزائلی ص ۱۳۲). * بحر مکاشفت اضافه تشبیهی است. ۳۸- معاملت، معامله: حالت، حالت جذبه و تأمل. سعدی در جای دیگر نیز معامله را به این معنی به کار برده است: مردم هشیار از این معامله دورند / شاید اگر عیب ما کنند که مستیم. (کلیات، ص ۵۷۳) // به طریق انبساط: از سر شوخی و مزاح. ۳۹- بوستان: در اینجا استعاره است از همان حالت جذبه و تأمل که قبلاً از آن به «معامله» تعبیر کرده است. // کرامت کردی: عطا کردی و شاید مراد از «کرامت» مفهوم عرفانی آن مورد نظر بوده

باشد که امری است خارق عادت که از اولیاء و صالحان صادر می‌شود. (خزائلی، ص ۱۳۲) و شاید «کرامت کردی» ماضی به جای مضارع «کرامت می‌کنی» به کار رفته باشد. ۴۰ - درخت گل: در اینجا استعاره است از آن حالتی که جوینده حقیقت، در اندیشه و تأملات خود به «حق» می‌رسد. ۴۱ - دامنم از دست برفت: دامن از دستم رفت: عنان اختیار از دست دادم، ۴۲ - مرغ - سحر: ظاهراً مراد بلبل است. ۴۳ - کان سوخته را جان شد: که جان آن سوخته (پروانه) رفت. («را» نشانه اضافه و «آن سوخته» مضاف الیه است). ۴۴ - مدعیان: ادعا کنندگان؛ مراد کسانی هستند که دعوی رسیدن به حقیقت و خدا را دارند. ۴۵ - کان را که خیر شد خیری باز نیامد: کسی که خریدار شد (به حقیقت رسید) خیری از او نیامد. نظیر «بر نیاید ز کشتگان آواز» ۴۶ - خیال: نیروی تخیل. در لغت نامه دهخدا، خیال در این مورد به معنی پندار و گمان دانسته شده است. // قیاس: سنجیدن دو امر با یکدیگر، سنجش، مقایسه، قیاس اصطلاح منطق هم هست اما در اینجا همین معنی مراد است. // وهم: در نزد حکمای قدیم به معنی نیرویی است که معانی جزئی را ادراک می‌کند. اما شاعران اغلب در معنی تخیل به کار برده‌اند. سعدی در بوستان گوید: نه بر اوج ذاتش پرد مرغ وهم / نه در ذیل وصفش رسد دست فهم. (کلیات، ص ۲۰۳) ۵۰ - ذکر جمیل: یاد کرد نیک. (یوسفی، ص ۲۰۵)، نام نیک. (خزائلی، ص ۱۳۴) // افواه: دهانها (ج فم وفوه) // صیت: آوازه، شهرت. // بسیط: پهنه. ۵۱ - قصب الجیب: املاء و معنای این ترکیب روشن نیست، درباره آن نظرهای گوناگون وجود دارد. معنای آن را نوعی از خرما، نوعی شکر، نیشکر، نوعی از شیرینی، کنایه از قلم، پاره‌ای کوچک از نی که نامه‌بران نامه‌های امراء را در آنها نهاده و در کیسه جیب پنهان کرده به مسافت دور می‌بردند، قلمی که سابق در گریبان می‌گذاشتند، نیشکری که در جیب می‌گذاشتند و به دیگران هدیه می‌کردند؛ و جز آنها دانسته‌اند. آخرین نظر درباره این ترکیب از دکتر غلامحسین یوسفی است. ایشان پس از نقل نظرهای گوناگون، نظر دکتر پرویز ناتل خانلری را تأیید می‌کند. دکتر خانلری صورت صحیح این ترکیب را «قَسَب و جَنیب» دانسته و نوشته است: قَسَب به فتح قاف و سکون سین خرمای خشک پست را می‌گفته‌اند و جنیب خرمای خوب شهد آلود را، که بنا بر گفته صاحب تاج العروس یک پیمانانه از آن را به دو پیمانانه خرمای عادی می‌فروخته یا مبادله می‌کرده‌اند. بنابراین کلمات «قَسَب و جَنیب» در مقدمه گلستان سعدی به معنی «خرمای خشک‌وتر» یا «خرمای

بی مزه و خرمای شیرین» است و توالی این کلمات از قبیل «رطب و یابس» و «غث و سمین» شمرده می‌شود و معنی عبارت سعدی چنین می‌شود که «خرمای سخن او را، چه بی مزه و شیرین، همچون شکر می‌خورند و این بر اثر نظر عنایت ممدوح است...» (مجله سخن، سال چهاردهم، صص ۷۲۶ - ۷۲۸ به نقل دکتر یوسفی: شرح گلستان، ص ۲۰۷. نک همین شرح و خزائلی، صص ۱۳۴ - ۱۳۶) // حدیث: سخن. // رقه: قطعه و پاره‌ای از هر چیز. ۵۲- منشآت: نوشته‌ها؛ رقه منشآت: قطعه‌ای از نوشته‌ها. // کاغذ زر: کاغذ از جنس طلا، ورق طلا؛ یا می‌توان «زر» را به معنی «پول» گرفت یعنی کاغذی که در آن حواله و برات پول نوشته شده است. // فضل: دانش // بلاغت: رسایی؛ در اصطلاح ادب، آن است که سخن، با داشتن شرط فصاحت (= شیوایی) مناسب مقتضای حال باشد. // حمل نتوان کرد: نمی‌توان نسبت داد. ۵۳- خداوند: پادشاه // اتابک: پدر بزرگ، پدر و الامقام. اتابک لفظی است ترکی مرکب از «اتا» [= آتا] یعنی پدر و «بک» [= بیگ] یعنی بزرگ. در دستگاه حکومت سلجوقیان عنوانی بوده برای سرپرست و مربی شاهزادگان. شاهزادگان چون به حکومت می‌رسیدند اتابکان را در اداره امور دخالت می‌دادند. برخی از اتابکان در هنگام ضعف سلسله سلجوقی، خود حکومتی تشکیل دادند مانند اتابکان فارس. بنابراین اتابک در آن روزگاران به عنوان لقب عمومی پادشاهان محلی و در این مورد لقب عمومی پادشاهان سلغری فارس به کار می‌رفته است. // مظفرالدیناوالدین: پیروز در دنیا و پیروز از دین. // ابوبکر بن سعد بن زنگی: ابوبکر پسر سعد پسر زنگی، پادشاه سلغری فارس و ممدوح سعدی. از سال ۶۲۳ تا ۶۵۸ حکومت کرد. ۵۴- به عین عنایت: با چشم مهر و لطف، با چشمی که با مهر و لطف همراه بوده - عین عنایت، اضافه اقترانی است. // بلیغ: رسا، کامل، فراوان. // ارادت صادق نموده: ارادت و دوستی راستین از خود نشان داده. ۵۵- لاجرم: ناچار، ناگزیر. لاجرم در اصل از لا (حرف نفی) و جرم (به معنی خطا و گناه) ساخته شده است. // كافة انام: همه مردم // الناس علی...: مردم بر آیین پادشاهان خویش باشند. ۵۶- مسکین: بیچاره و ضعیف. // زانگه که تو را...: از آن هنگام که تو بر من ضعیف و ناچیز توجه کردی. ۵۷- هنر: آنچه مایه برتری است، لیاقت و فضیلت. // بدین بنده درست: در این بنده هست. ۵۸- گلی خوشبوی: گلی که با گل یا گلاب می‌پرورند و با آن سر می‌شستند. // مخدوم: کسی که دیگران به او خدمت می‌کنند، سرور. ۵۹- مشک: ماده‌ای معطر

که از کیسه‌ای در زیر پوست شکم آهوی ختائی (در چین شمالی) می‌گیرند. // عبیر: نوعی ماده خوشبوی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره. (فم) // دلاویز: مطلوب، مرغوب.

۶۲- تأمل ایام گذشته می‌کردم: به روزهای گذشته می‌اندیشیدم. ۶۳- سنگ سراجۀ دل...؛ سراج به معنی سرای کوچک است. سعدی دل خود را گویا در قساوت و عدم تأثر از مواظ و حوادث دنیا، تشبیه کرده است به سنگ سراج، یعنی سنگی که در مدخل درِ اطاق یا درِ خانه می‌نهداند و به آن سنگ آستان و سنگ آستانه نیز گفته‌اند. پس مقصود از عبارت فوق گویا این بوده است که به واسطه‌ی الماسِ آب دیده، سنگ سراجۀ دل را می‌سُفتم. یعنی به واسطه‌ی گریه دل خود را که از بسیاری گناه مثل سنگ سخت شده بود اندک اندک نرم می‌ساختم و آن را به واسطه‌ی تأمل ایام گذشته از وعظ و پند متأثر می‌نمودم. (علامه محمد قزوینی: یادداشتها، ج ۵، ص ۱۱۸، نقل به اختصار و با تصرف در عبارت از یوسفی، ص ۲۱۲). [نیز محتمل است که] سعدی یک بار دل را به «سراج» و بار دیگر به سنگ تشبیه کرده و گفته دل چون سراجۀ سنگ مانند خود را با اشک سوراخ می‌کردم. (انزابی نژاد: کیهان فرهنگی، دی ماه ۶۸). ۶۵- مگر: شاید که. // دریایی: درک کنی، غنیمت شماری. ۶۶- کار: مراد کارِ سرایِ آخرت است. // کوسِ رحلت: طبل حرکت و کوچ، در گذشته برای حرکتِ کاروانِ طبل می‌زدند. در اینجا زدنِ کوسِ رحلت نمادِ ظاهر شدنِ نشانه‌های پیری است. // بارنساخت: بارسفر (آخرت) را آماده نکرد. ۶۷- رحیل: کوچ، سفر. // سبیل: راه. * یعنی خواب شیرین صبحگاه کوچ و سفر، پیاده را از پیمودن راه و ادامه سفر در همراهی با دیگران باز می‌دارد. این مضمون را سعدی در بوستان (بیت ۳۶۴۴) نیز آورده است: توکز خواب نوشین به بانگ رحیل / نخیزی، دگر کی رسی در سبیل؟ (یوسفی، ص ۲۱۴). ۶۸- پرداخت: خالی کرد (برای دیگری)، واگذار کرد [به دیگری] ۶۹- پخت هوسی: آرزویی کرد، هوسی کرد. ۷۰- غَدَار: بی‌وفا، مراد دنیاست. ۷۱- خُنُک: خوشا. ۷۲- برگ‌عیش: آرزوه و لوازم زندگانی. مراد نیکوکاری و عبادت است که توشه‌ی زندگی آن جهانی است. ۷۳- خواجه: سرور، بزرگ، آقا. // تَمَوُز: ماه دهم از سال رومی برابر تیرماه. // غَره: مغرور. * یعنی زندگی مانند برفی است که در برابر آفتاب تیرماه

قرار گرفته باشد. از عمر و زندگی اندکی مانده است اما خواهی (آقا؟) هنوز مغرور است. «واو» در مصراع اول معنی همراهی و نزدیکی می‌دهد که آن را واو معیت گویند. در مصراع اول تشبیه مرکب بلیغ به کار رفته. تشبیه مرکب آن است که مشبه و مشبه‌به یا هر دو مرکب از چند چیز باشد. عمر به برف تشبیه شده در حالی که آفتاب تموز بر آن بتابد. تشبیه بلیغ آن است که ادات تشبیه را در عبارت نیاورند. ۷۴- دستار: بپنجه، دستمال. * یعنی تو که دست خالی (بی آن که عبادت کرده باشی) و اعمال خیر داشته باشی) به بازار (آخرت) رفته‌ای، می‌ترسم چیزی (از نعمتهای آن جهانی) به چنگ نیاوری و نصیبی از بهشت نبری. میان «تهی» و «پر» آرایه طباق هست. ۷۵- مزروع: کشته، زراعت. // خوید: گندم و جو سبز و نارسیده. این کلمه خید بر وزن بید خوانده می‌شود؛ به خوید: در هنگامی که خوید است. // ضمیر «ش» در آخر خرمن، به جای ضمیر فاعلی آمده است. مراد آن است که هر کس کشته خود را در حالی که هنوز نرسیده است، بخورد یا بفروشد و بهای آن را خرج کند. به هنگام خرمن و جمع‌آوری محصول باید باقی مانده خوشه‌ها را جمع‌آوری کند. ۷۶- تأمل: اندیشیدن. // معنی: موضوع. // نشیمن: جای نشستن، نشستگاه. // عزلت: گوشه‌گیری، گوشه‌نشینی. ۷۷- صحبت: هم نشینی و معاشرت؛ دامن از صحبت فراهم چینم: از هم نشینی و معاشرت با دیگران خودداری کنم. ۷۸- دفتر از گفته‌های پریشان بشویم: نوشته‌های بی‌ربط و پراکنده را از دفتر پاک کنم. ۷۹- صُمّ: (جِ اصَمّ) کرها، بکم: (جِ ابکم) لالاها، هر دو واژه در فارسی و به خصوص در اینجا مفرد شمرده شده است. * یعنی شخص بی‌زبان و خاموش و کر و لال در گوشه‌ای نشسته باشد، بهتر است از کسی که زبانش در اختیار خودش نباشد (و سخنان بی‌ربط و پراکنده بگوید). ۸۰- کجاوه: دو اطاقک چوبی که بر دو طرف شتر یا اسب یا استر می‌بستند و در هریک از آنها مسافری می‌نشست. هودج، محمل. // انیس: همدم. // حجره: خانه، اطاق. // جلیس: همنشین ۸۱- چندانکه...؛ هر قدر که به بازی و شوخی پرداخت. // بساط: فرش، گستردنی. // ملاعبت: شوخی و مزاح؛ بساط مداعبت، اضافه تشبیهی است. یعنی [هر قدر که] شوخی و مزاح کرد. ۸۲- تعبد: بندگی، عبادت؛ زانوی تعبد، اضافه اقترانی است. سر به زانو بودن، نشانه عبادت و بندگی دانسته شده است. ۸۴- پیک اجل: قاصد مرگ، قاصد زمان مرگ. مرگ یا زمان مرگ به پیک تشبیه شده است. // به حکم ضرورت: ناچار // زبان درکشی: خاموش شوی. ۸۵-

متعلقان: وابستگان؛ کسی از متعلقان منش: کسی از وابستگان من او را. // بر حسب (حرف اضافه مرکب): بر؛ بر حسب واقعه: از جریان موضوع، واز، ماوقع. // عزم: قصد. ۸۶- جزم: استوار، قطع، محکم. // معتکف: در گوشه‌نشسته، خلوت گزیده. // سرخویش گیر: پی کار خود برو ۸۷- مجانبت: دوری، جدایی، بیگانگی. // به عزت...: سوگند به عزت (خدای) بزرگ و سوگند به دوستی دیرین [خودمان] // دم برنیارم: سخن نمی‌گویم ۸۸- مألوف: همیشگی، معمول. // طریق معروف: راه و روش شناخته شده و همیشگی ۸۹- کفارت: کفاره، آنچه از صدقه و اِطعام و جزآن که گناه را پاک می‌کند. // یمین: سوگند؛ مراد آن است که کفاره نقض سوگند خوردن آسان است. دوست سعدی می‌گوید اگر سوگند خورده باشی که معتکف بشوی و دیگر با مردم نشست و برخاست نکنی، می‌توانی کفاره بدهی و این، کار آسانی است. // صواب: درست، راست. // نقض رأی اولوالالباب: بر خلاف نظر و عقیده خردمندان. (یوسفی ۲۱۷). «نقض» در اصل به معنی شکستن است و «اولو» به معنی صاحبان و «الباب» جمع لب (= خرد) است. اولوالالباب، lolol, albāb تلفظ می‌شود. ۹۰- ذوالفقار: نام شمشیر علی (ع). فقار جمع فقارة است به معنی مهره‌های پشت. چون بر پشت شمشیر شیارها و خراشهایی بوده چنین نامیده شده بوده است. // نیام: غلاف شمشیر؛ فعل جمله حذف شده است، یعنی روا نیست شمشیر علی (ع) در نیام و زبان سعدی در دهن بماند و سعدی خاموش باشد. ۹۲- جوهر فروش: جواهر فروش // پيله‌ور: خرده‌فروش. فروشنده اجناس کم ارزش. * یعنی اگر در دکان بسته باشد، مردم نمی‌دانند که صاحب دکان، جواهر فروش است یا پيله‌ور، همین طور اگر کسی سخن نگوید و خاموش بماند، مردم به میزان فضل و دانش او نمی‌توانند پی ببرند. ۹۵- طیره: سبکی. دوچیز طیره عقل است...: دو چیز نشان کم خردی است... ۹۷ و ۹۸- فی‌الجمله: خلاصه، به هر حال. // محادثه: با هم سخن گفتن، هم صحبتی. // مروّت: جوانمردی * یعنی یارای آن را نداشتیم از مکالمه با او خودداری کنیم و روی گردانیدن از هم صحبتی او را از جوانمردی ندانستیم زیرا که دوستی موافق و سازگار بود و ارادت من به او راستین بود. ۹۹ * یعنی اگر خواستی جنگ کنی با کسی جنگ کن که در برابر او بتوانی چاره‌ای بیندیشی (بتوانی با او مقابله کنی) و یا راه فراری داشته باشی. این بیت در بوستان نیز آمده است. بیت ۳۸۶۲. ۱۰۰- به حکم ضرورت: ناچار. // تفرّج کنان: گردش کنان، (قید حالت است). // ربیع: بهار. // صولت:

شدت، در اصل به معنی حمله است. ۱۰۱- برد: سرما. // اوان: هنگام. // دولت: نیکبختی، اقبال. // وِرد: گل سرخ ۱۰۳- جلالی: منسوب به جلال‌الدین ملک‌شاه سلجوقی که از ۶۵ تا ۸۵ هجری قمری پادشاهی کرد. در اینجا مراد تقویم جلالی است. در زمان ملک‌شاه گروهی از منجمان که خیام نیز یکی از آنان بود، تقویم را اصلاح کردند. تقویم خورشیدی که از آن زمان تاکنون در ایران به کار رفته، همان تقویم جلالی است. // منابر: منبرها // قضبان: (جمع قضیب) شاخه‌ها؛ منابر قضبان، اضافه تشبیهی است یعنی شاخه‌های همچون منبر. وجه شبه آن است که بلبل بر شاخه آواز می‌خواند و خطیب بر منبر وعظ می‌گوید. ۱۰۴- لآلی: (جمع لؤلؤ) مرواریدها. // عذار: چهره. // شاهد: زیباروی؛ از آن روی بر زیباروی «شاهد» گفته‌اند که شاهد و گواه ضنع خداوند است. (فرهنگ اشعار حافظ، ص ۲۸۹ - ۲۹۰) // غضبان: خشمگین. سعدی دانه‌های شبنم بر روی گل سرخ نشسته را به دانه‌های عرق تشبیه کرده که بر چهره زیبارویان باشد. ۱۰۵- شب را: درشب، به هنگام شب. // به بوستان: در گلزار و گلستان. // مبيت: شب را گذراندن و بیتوته کردن. مبيت و بیتوته از یک ریشه است؛ اتفاق مبيت افتاد: اتفاق افتاد که شب را در آن جا به سربریم. ۱۰۶- مینا: شیشه‌الوان و به خصوص آبی‌رنگ. // عقدثریا: گردنبند ستارگان پروین. مجموعه ستارگان پروین به گردنبند تشبیه شده است. ثریا (= پروین) در صورت فلکی ثور است. // تاک: درخت انگور. در برخی از نسخه‌ها به جای «تاک» تارک است که به معنی فرق سر است. به نظر خزائلی مراد از تاک در اینجا مطلق درخت است نه درخت انگور. زیرا در اردیبهشت ماه بر درخت انگور، خوشه‌های درخشان انگور که قابل تشبیه به عقد ثریا باشد آویخته نیست. (ص ۱۵۴) در این صورت عقدثریا استعاره از شکوفه‌ها و گل‌های بهاری خواهد بود. ۱۰۷- روضة [روضه]: باغ. // ماء: آب. // سلسال: گوارا. // دوحه [دوحه]: درخت بزرگ تناور، نیز به معنی درختستان، بیشه، باغچه. این معنی اینجا مناسبتر... است. (یوسفی، ص ۲۲۰) // سجع: بانگ و آواز پرندگان. // موزون: خوش نوا، خوش آهنگ. * یعنی باغی است که آب جویش گواراست. درختستانی است که آواز پرندگانش خوش نواست. ۱۰۸- آن؛ برمی‌گردد به روضة [= باغ]، این؛ برمی‌گردد به دوحه [= درختستان]. ۱۰۹- بوقلمون: رنگ به رنگ شونده، رنگارنگ، بوقلمون اصلاً واژه‌ای است یونانی و به معنی جانور آفتاب پرست است. ۱۱۰- خاطر: اندیشه. // ریحان: هر گیاه معطر. ۱۱۱- سنبل: گیاهی است از تیره

سوسنی‌ها، دارای گل‌های بنفش خوشه‌ای و گونه‌ای از آن دارای گل‌های سفید، خوش رنگ و زیبا. (فم) // ضَمیران: گیاهی خوشبو. نوعی از جنس نیلوفر. برخی آن را شاه اسپرم دانسته‌اند. (لغت نامه). // آهنگ رجوع کرده: قصد بازگشت کرده. ۱۱۲ - عهد: زمان، دوره؛ نیز پیمان و میثاق. در واژه «عهد» ایهام هست چرا که هر دو معنی رواست. در معنی دوم، «گلستان» آدمی دانسته شده که به عهد و پیمان خود وفا نمی‌کند (آرایه تشخیص) اما اگر فقط معنی اول را منظور بداریم ایهام تناسب خواهد بود چرا که معنی دوم «عهد» با وفا مناسبت دارد. ۱۱۳ - نزهت: خوشی، خرمی، شادی. // ناظران: بینندگان که در آینده در این کتاب گلستان می‌نگرند. (خزائلی، ص ۱۵۵). // فسحت: گشایش، گشایش خاطر، خوش وقتی. ۱۱۴ - حاضران؛ مراد معاصران خود سعدی است. // توانم تصنیف کردن: می‌توانم بنویسم. // تطاول: غارت، دراز دستی؛ دست تطاول، اضافه استعاری است. ۱۱۵ - عیش ربیع: زندگی خوش بهار، شادی بهار. // طیش خریف: ناگواری و ناپسندیدگی پائیز؛ طیش در اصل به معنی کم خردی و سبکسری است. ۱۱۷ - شش؛ این کلمه در اینجا با فتح اول یعنی شَش تلفظ می‌شود. // خوش: در اینجا خَش تلفظ می‌شود. // پنج روز و شش؛ مراد زمان اندک است. ۱۱۸ - حالی: همین که، به محض این که. ۱۱۹ - الکریمُ اذا... : شخص بزرگوار وقتی که وعده می‌دهد [به وعده‌اش] وفا می‌کند [و آن را به جا می‌آورد]. // فصلی: یک فصل، یک بخش از کتاب. // اتفاق بیاض افتاد: اتفاق افتاد که پاک‌نویس کنم یا نتوانستم که پاک‌نویس کنم. بیاض یعنی پاک‌نویس در مقابل سواد که چرکنویس است. بیاض و سواد در اصل به معنی سفید و سیاه است. // حسن معاشرت: به نیکویی با مردم نشست و برخاست کردن، خوشرفتاری. ۱۲۰ - محاورت: گفتگو. // متکلمان: گویندگان، سخنرانان، سخن‌پردازان. // مترسلان: نامه‌نگاران، نویسندگان. // بلاغت: رسایی سخن. ۱۲۱ - فی الجملة: خلاصه، به هر حال. // بقیت: بقیه، مانده. ۱۲۳ - سعد بن الاتابک: سعد پسر اتابک، شاهزاده مظفری. وی در سال ۶۵۸ دوازده روز پس از درگذشت پدر وفات یافت. نک: دیباجة ۵۳. // به کرشمه لطف خداوندی مطالعه فرماید: با گوشه چشم لطف پادشاهانه مطالعه کند، با نظر لطف بخواند. ۱۲۴ - التفات خداوندی: توجه و عنایت پادشاهی، نظر و توجه پادشاهانه. ضمیر «ش» مفعولی و مرجع آن کتاب گلستان است، یعنی اگر نظر و توجه پادشاهانه کتاب گلستان را آرایش دهد ... // نگارخانه چینی:

کاخی پر نقش و نگار در کشور چین. (خزائلی ص ۱۵۸) // ارتنگی: منسوب به ارتنگ یا ارژنگ نام کتاب پر تصویر مانی، بنیان گذار آیین مانوی (۲۱۵ - ۲۷۶ میلادی). ۱۲۶ تا ۱۲۹ - روی ملال درنکشد: از روی تنگ حوصلگی و افسردگی چهره درهم نکشد. // علی‌الخصوص: مخصوصاً، به خصوص، به ویژه. // دیباچه همایون: مقدمه مبارک و خجسته آن [کتاب]؛ دیباچه (باجیم) از «دیباچه» گرفته شده. دیباچه در اصل به معنی «گونه» و «رخسار» است و مجازاً به معنی مطلع قصیده و مقدمه کتاب به کار می‌رود. (از لغت نامه). ضمیر «ش» در دیباچه همایونش برمی‌گردد به واژه «گلستان» به معنی کتاب گلستان، اما خود واژه گلستان در شعر به معنی گلزار و بوستان است. از این رو در شعر آرایه استخدام هست؛ زیرا از خود واژه یک معنی و از ضمیرش معنی دیگر استنباط می‌شود. در تداول دیباچه گویند: از این رو در ارجاعات این صورت کلمه به کار رفته است.

۱۳۱ - عروس فکر: اندیشه عروس مانند؛ اضافه تشبیهی است، اندیشه خود را از جهت ابتکاری بودن و تر و تازگی به عروس تشبیه کرده است. // بی‌جمالی: نازیبایی، زشتی. // دیده یأس از پشت پای خجالت بر ندارد؛ «دیده» و «پای» از آن عروس فکراست. عروس فکر چشم به پشت پایش دوخته و از شرمندگی چشم بر نمی‌دارد مگر آن که مورد قبول امیر کبیر... قرار گیرد. از این رو می‌توان «دیده یأس» و «پای خجالت» را اضافه اقترانی دانست. دکتر خزائلی (ص ۱۶۰) و دکتر یوسفی (ص ۲۲۴) آن را استعاره دانسته‌اند. ۱۳۱ - زمره: گروه، جمع، دسته. // صاحب‌دل: نک دیباچه ۳۷ // متجلی: زدوده شده، آشکار، نمایان، جلوه‌گر. // متحلی: آراسته. میان متجلی و متحلی جناس خط است. ۱۳۲ - زیور قبول؛ اضافه تشبیهی است. // امیر کبیر ابوبکر بن ابی‌نصر: امیر بزرگ ابوبکر پسر ابونصر، مراد امیر فخرالدین ابوبکر پسر ابونصر حوایجی است که در آغاز کار متصدی آشپزخانه در دستگاه اتابکان بوده و به همین سبب به «حوایجی» شهرت داشته. پس از مدتی منظور نظر قرار گرفته و به مقام وزارت رسیده است. وی مردی اهل فضل و فضیلت دوست بود. و در فاصله میان ۶۵۸ تا ۶۶۱ به امر ترکان خاتون خواهر علاءالدوله اتابک یزد کشته شده است. (سعدی نامه، ص ۷۴۷) // مدح: مدح شده، ستوده. // اکابر: (جمع اکبر): بزرگان. // آفاق: (جمع افق) سرزمینها، جهان. // مجموع؛ در اینجا به معنی مجموعه به کار رفته یعنی آنچه چیزهای مختلف در آن گرد آمده است. ۱۳۳ - مکارم: (جمع مکرمه): بزرگواریها: مجموع مکارم اخلاق: آن که مکارم

اخلاق در وجود او جمع شده. ۱۳۴ - * یعنی هرکس در پناه توجه و لطف او واقع شود، به برکت وجود وی گناهش فرمانبرداری به شمار می آید و دشمن با او دوست می شود. (یوسفی ۲۲۵) ۱۳۵ - سایر: بقیه یا دیگر به معنی «جمع» [نیز] تواند بود. (یوسفی ص ۲۲۵) // حواشی: (جمع حاشیه) اطرافیان، خدمتگزاران. // متعین: مُعین // ادا: انجام دادن. ۱۳۶ و ۱۳۷ - تهاون: سهل انگاری. // نکاسل: کاهلی، تنبلی، // در معرض خطاب آیند: مورد بازخواست قرار گیرند. // و در محل عتاب: و مورد سرزنش [قرار گیرند] // مگر: جز. // طایفه: گروه. * یعنی جز بر این گروه درویشان که بر آنان خدمتی متعین نیست [بلکه فقط] سپاسگزاری از نعمت بزرگان و ذکر جمیل (یاد کرد نیکو) و دعای خیر بر آنان واجب است. ۱۳۸ - ادا: انجام دادن. // اولی تر: سزاوتر. // که: تا. // تصنع: ظاهر سازی، تظاهر. ۱۳۹ - تکلف: رنج برخورد نهادن برای خود نمایی، خودنمایی. * ضمیر اشاره «این» برمی گردد به «ذکر جمیل و دعای خیر در حضور» و ضمیر اشاره «آن» بر می گردد به «ذکر جمیل و دعای خیر در غیبت» یعنی در ذکر جمیل و دعای خیر در حضور تصنع و تظاهر هست ولی ذکر جمیل و دعای خیر در غیبت از خودنمایی و تظاهر دور است. // به اجابت مقرون باد: [آن دعای خیر که در غیبت می کنیم در درگاه الهی] به پذیرفتگی پیوسته باد، پذیرفته بشود. ۱۴۰ و ۱۴۱ - «را» با مسندالیه (= فاعل) آمده است. آوردن «را» بعد از مسندالیه در زبان فارسی سابقه دارد. نک دستور زبان فارسی، کتاب حروف اضافه و ربط تألیف دکتر خطیب رهبر، ص ۳۷۰ نیز می توان «را» را حرف اضافه به معنی «برای» و فعل «زاد» را لازم گرفت یعنی زائیده شده برای مادر ایام. // مادر ایام؛ اضافه تشبیهی است: ایام = روزگار) را به مادر تشبیه کرده است. * یعنی از وقتی که مادر روزگار فرزندی همچون توزاد، پشت خمیده فلک (=آسمان) از شادمانی راست و مستقیم شد. ۱۴۲ و ۱۴۳ - حکمت محض: مصحلت تام و تمام. نیکی و خیر ناب و کامل. // اگر: که. (مصطفی مقربی: عامری نامه، تهران، یغما، ۱۳۵۳، ص ۳۴۸ به نقل یوسفی، ص ۲۲۷). اگر کلمه «اگر» را در اینجا همان ادات شرط معروف بگیریم هیچ عیب و اشکالی پیش نمی آید. منتها گاهی «اگر» بیان شرط نمی کند. بلکه در مقام تحقق می آید مانند: فریاد رسیدم ای مسلمانان / از بهر خدای اگر مسلمانم، از مسعود سعد که البته شاعر مسلمان بودن خودش را شرط قرار نداده است بلکه می گوید من مسلمان هستم به فریاد من برسد. (یادداشت دکتر رسول شایسته) * یعنی از

روی نیکی و نیکخواهی است که لطف و مرحمت خدا، بنده‌ای را برای مصلحت عمومی اختصاص می‌دهد و ممتاز می‌سازد. مراد آن است که خداوند برای مصلحت عموم بنده‌ای چون ابوبکر ابن‌ابی‌نصر را خاص کرده و او را به درجات عالی رسانده است. برای توضیحات بیشتر درباره‌ی این بیت نک یوسفی، ص ۲۲۷. ۱۴۴ و ۱۴۵ - دولت جاوید: نیکبختی همیشگی // ذکر خیر: یاد کرد نیکو. * مصراع دوم یعنی زیرا یادی که پس از مرگش از وی می‌کنند نامش را زنده نگه می‌دارد. ۱۴۶ و ۱۴۷ - «گر» و «ور» [= واگرا] معادل «چه» و «خواه» و برای مساوی قرار دادن دو امر است. // مشاطه: آرایشگر. * یعنی دانشوران چه تو را وصف کنند و بستایند و چه نکنند یکسان است و تفاوتی نمی‌کند، چنانکه روی زیبای معشوق به آرایشگر نیاز ندارد. (یوسفی، ص ۲۲۷). ۱۴۸ - تقاعد: کناره‌گیری. // مواظبت خدمت: پیوسته در خدمت بودن. // بارگاه خداوندی: دربارشاهی. // می‌رود: روی می‌دهد، سر می‌زند. ۱۴۹ - حکما: حکیمان، دانشمندان. // فضیلت: برتری، دانایی و هنر. // بزرگمهر: بزرگمهر وزیر انوشیروان ساسانی که به خردمندی مشهور است. پندنامه‌ای به زبان پهلوی به او منسوب است. نیز از سخنان و پندهای او در شاهنامه نقل شده است. نک شاهنامه، چاپ مسکو ج ۸، ص ۱۱۰ به بعد. ۱۵۰ - بَطْیء (بروزن فَعِیل): کُند، آهسته؛ ۱۵۱ - مستمع: شنونده. // تا تقریر سخنی کند: تا سخنی بگوید. ۱۵۳ - پرورده: پرورش یافته، ادب آموخته. ۱۵۴ - بی تأمل: بی‌اندیشه کردن، نیندیشیده. ۱۵۵ - برآورنفس: سخن بگو. ۱۵۶ - نطق: سخن گفتن، نیروی سخن‌گویی. // دواب: (جمع دابة): چارپایان؛ دواب در اصل مشدد است ولی در این جا بی‌تشدید خوانده می‌شود. ۱۵۷ - فکیف: پس چگونه [است]، تا چه رسد، (دکتر انزابی نژاد، کیهان فرهنگی، دی ماه ۶۸). به نظر من اگر معنی «فکیف» را در اینجا به ویژه، خاصه، مخصوصاً بگیریم پر بی‌راه نرفته‌ایم و شاید معنی جمله چنین باشد: به ویژه در پیش بزرگان بارگاه شاهانه - که جایگاه اهل ذوق و مرکز علمای بزرگ است - اگر جرأت سخن گفتن به خود دهم، گستاخی کرده‌ام. (یادداشت دکتر رسول شایسته) // اعیان: بزرگان. // حضرت خداوندی: پایتخت شاهی، دربار پادشاهی. // عَزَّ نَصْرَه: پیرویش بزرگ و شایان باد. // مجمع: جای جمع شدن، گرد آمدن‌گاه. // اهل دل: افراد صاحب ذوق. ۱۵۸ - متبخر: بسیار دانا. // سیاق سخن: راندن سخن، ادای کلام. // شوخی: گستاخی. // پِضَاعَتِ مُرْجَاة: سرمایه اندک. ۱۵۹ - حضرت عزیز: درگاه

ارجمند و عالی. * در جمله اشاره‌ای است به قرآن کریم، ترکیب «بضاعت مزجاة» و واژه «عزیز» از آیه ۸۸ سوره یوسف اقتباس شده است آنجا که برادران یوسف بر وی وارد می‌شوند و می‌گویند: ای «عزیز» تنگدستی و بیچارگی به ما و به کسان ما روی آورده است «بضاعت مزجاتی» آورده‌ایم... // شبّه (های کلمه تلفظ نمی‌شود): سنگی سیاه و براق. // جوهریان: جواهر فروشان. // جوی نیرزد: به اندازه یک جو ارزش ندارد. «جو» در قدیم واحد وزن بوده است. ۱۶۰- مناره: ستون بلند که بر بالای آن چراغی نصب می‌کردند برای راهنمایی مسافرین و کشتیها؛ نیز گلدسته مساجد. // الوند: کوهی در نزدیکی شهر همدان به ارتفاع ۳۷۴۶ متر ۱۶۱- به دعوی: از روی ادعا و تکبر. * یعنی هرکس از روی ادعا و تکبر گردن افرازی کند با سر و گردن به زمین می‌خورد. ۱۶۲- افتاده: فروتن، متواضع. از «افتاده» در مصراع دوم تقریباً معنی حقیقی آن اراده شده یعنی «زمین خورده» (از خزائلی، ص ۱۶۷) // آزاده: وارسته و آزاد از هوی و هوس. ۱۶۳- پای بست: پایه و اساس خانه، پی دیوار. ۱۶۴- نخلبندی: ساختن شکل درخت و میوه از موم. // شاهدهی: زیبایی. // فروشم: به رخ دیگران کشم، جلوه بدهم. // کنعان: نام سرزمینی در فلسطین که اسرائیلیان در آن می‌زیسته‌اند. زادگاه یوسف و مسکن یعقوب بوده. سعدی می‌گوید. می‌توانم با موم نقشهای از نخل درست کنم ولی نه در بوستان و گلزار که پر از نقشهای زیبای طبیعی است و زیبایی خود را به جلوه می‌گذارم ولی نه در کنعان که زیبا رویی چون یوسف در آنجاست و به طور کلی مرادش از نخلبندی و شاهدهی سخندانی و نویسندگی است: سخندانی و نویسندگی من «در نظر اعیان حضرت خداوندی» ارزشی نخواهد داشت. نیز نک ۱۳/۴۱ و ۱۴ // لقمان: مردی دانا و حکیم که بنا به روایات در زمان داوود پیغمبر می‌زیسته است. در قرآن مجید سوره‌ای به نام او هست و از زبان او پندهایی به فرزندش نقل شده است. ۱۶۵- حکمت: فلسفه، دانش و در اینجا سخن اخلاقی که عمل به آن موجب رستگاری می‌شود. (خزائلی، ص ۱۶۸). ۱۶۶- سِعَتِ اخلاق: سِعَةُ صَدْر، وسعتِ نظر، بزرگواری. // عوایب: عیبا، عوایب در اصل جمع عائب به معنی دارای عیب است. (خزائلی، ص ۱۶۹). ۱۶۷- افشای جرائم: آشکار کردن گناهان. // کهتران: زیردستان. // نوادر: (جمع نادره) چیزهای کمیاب، در اینجا مراد سخنان ارزشمند کم نظیر. // امثال: (جمع مثل): سخنان کوتاه حکمت آموز، مثلها. ۱۶۸- سیر: (جمع سیرت) رفتارها، روشها، رفتارها و روشهای اخلاقی.

// ملوک ماضی: پادشاهان گذشته. // رَحِمَهُمُ اللَّهُ: خدای رحمتشان کناد // درج کردیم: نوشتیم.
 // برخی از عمر گرانمایه برو خرج [کردیم]: قسمتی از عمر عزیز را در آن [کتاب] صرف کردیم.
 ۱۶۹- تصنیف: نوشتن. // و بالله التوفیق: موفقیت [و آماده شدن وسایل] به [اراده] خداوند است.
 ۱۷۰- * یعنی در حالی که وجود ما خاک شده و هر ذره از آن در جایی افتاده است، این نظم و ترتیب [که در این کتاب گلستان هست] سالها می ماند. ۱۷۱- * یعنی مقصود [از نوشتن کتاب گلستان] آن است که نقشی [= یادگاری] از ما بر جای بماند زیرا که برای هستی [= زندگی] بقائی نمی بینم. ۱۷۲- مگر: شاید، امید است که. ۱۷۳- امان نظر: دقت نظر، ژرف نگری // تهذیب ابواب: پیراستن فصلهای کتاب. // ایجاز: کوتاه سخنی، مختصر گویی. ایجاز آن است که با الفاظی اندک، معانی بسیار بیان کنند. * یعنی دقت و ژرف نگری در آراستن و پیراستن کتاب و بابهای آن، کوتاه سخن گفتن را صلاح دانست و ایجاب کرد. (یوسفی، ص ۲۳۲) ۱۷۴- مر؛ حرفی است که معمولاً پیش از مفعول و متممی - که با «را» می آمده - می آورده اند. // روضة غنا: گلزار سبزو خرم. // حدیقه غلبا: باغ پر درخت؛ این ترکیب از قرآن مجید اقتباس شده در سوره عبس، آیه ۳۰ «حدائق غلباً» آمده است. غلب جمع غلباء است. // را: برای. // هشت باب؛ طبق روایات بهشت دارای هشت در است. * یعنی از آن جهت مختصر نوشته شد تا [خواندن آن] باعث خستگی و ملال نشود. ۱۸۴ تا ۱۸۷ - واژه های قافیه به صورت خَش و شَش تلفظ می شود، نظیر دیباچه ۱۱۷ // حوالت با خدا کردیم: [کار یا شما خوانندگان را] به خدا سپردیم.

پرسش و تمرین

- ۱- عزّ و جَلّ چه واژه‌هایی است و در فارسی چه کار بردی دارد؟
- ۲- نوع اضافه‌های زیر را مشخص کنید:
مُمدِحیات، فرّاش باد، دایه ابر، بنات نبات، مهدزمین، اطفال شاخ، سرور کاینات، رحمت عالمیان، صفوت آدمیان، امیداجابت، عاکفان کعبه، واصفان حلیه، جیب مراقبت، رُقعة منشآت.
- ۳- نوع و کیفیت سجع را در عبارات زیر توضیح دهید:
هر نفسی که فرو می‌رود مُمدِحیات است و چون بر می‌آید مُفَرِّح ذات،
پرده ناموس بندگان به گناه فاحش ندرد و وظیفه روزی به خطای مُنکَر نُبُرد.
دست انابت به امید اجابت به درگاه حقّ جَلّ و علا بر دارد ...
بوی گُلُم چنان مست کرد که دامنم از دست برفت.
یکی از دوستان که در کجاوه انیس بودی و در حجره جلیس، به رسم قدیم از در درآمد.
تو نیز اگر توانی سرخویش گیر و براه مُجانبت پیش.
گفتا به عزّتِ عظیم و صحبتِ قدیم که دم برنیارم.

ذوالفقار علی درنیام و زبان سعدی در کام.
به بوستان با یکی از دوستان اتفاق مَبِیت افتاد.

۴- موارد حذف را در عبارات زیر مشخص کنید:

یکی از صاحبِ دلان سر به جیبِ مراقبت فرو برده بود و در بحرِ مُکاشفت مُستغرق شده.
فُلان عزم کرده است و نیتِ جزم که بقیتِ عمر مُعتکِف نشیند.
صَوَلتِ بَرَد آرمیده بود و آوانِ دولت وَرَد رسیده.
یارِ موافق بود و ارادتِ صادق.

۵- چند کلمه هم خانواده با هریک از کلمات زیر پیدا کنید:

مَنّت، قُرْبت، مُفرِح، رحمت، مَهْد، عُصاره، تحیر، انبساط، بسیط، مُنشآت.

۶- در چهار سطر اولِ دیباچه این موضوعها دیده می‌شود:

الف - اطاعت خداوند، باعث نزدیکی بدوست.

ب - شکرگزاری به درگاه خداوند، باعث افزونی نعمت است.

ج - هرنفسی که می‌کشیم به [ادامه] زندگی کمک می‌کند و چون نفس را بیرون می‌دهیم
وجود ما را شادی و انبساط فرا می‌گیرد.

د - در هرنفسی دو نعمت هست.

ه - بر هر نعمتی شکری واجب است.

و - هیچکس نمی‌تواند از عهده شکرگزاری خداوند برآید.

شما نیز به همین ترتیب، موضوعهایی را که در بقیه دیباچه هست مشخص کنید.

۷- سعدی، خود در دیباچه موضوع گلستان را چگونه معرفی می‌کند.

۸- ترجمه جمله‌ها و ترکیب‌های زیر را بنویسید:

مَا عِبَدْنَاكَ حَقَّ عِبَادَتِكَ، مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ، الْكَرِيمُ إِذَا وَعَدَ وَفَّى، عَزَّزْنَا،
رَحِمَهُمُ اللَّهُ، بِاللَّهِ التَّوْفِيقِ، اُولُو الْأَلْبَابِ، صُمُّ بَكْم.

۹- به شکراندرش (سطر ۲)، غیب (سطر ۱۰)، رحمتِ عالمیان (سطر ۲۰) اشاره به کدام آیات

قرآنی است؟

بابِ اوّل
در سیرتِ پادشاهان

هدف

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ باب اول گلستان، علاوه بر رسیدن به هدفهای رفتاری کتاب، تمرینات پایان باب را انجام دهید و موارد زیر را نیز توضیح دهید:

- منظور سعدی از دروغ مصلحت‌آمیز به از راست فتنه‌انگیز چیست؟ (حکایت ۱).
- تاویل درویش از خواب سبکتگین چه بود؟ (ح ۲).
- ملک‌زاده کوتاه و حقیر به پدر چه گفت و با برادران چه کرد؟ (ح ۳).
- منظور از این که ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند چیست؟ (ح ۳).
- سرهنگ‌زاده علتِ خصومت اطرافیان را در حق خود در چه می‌دانست؟ (ح ۵).
- وزیر موجب گرد آمدن سپاه و رعیت را برای ملک در چه دانست؟ (ح ۶).
- چرا غلام را از کشتی به دریا انداختند؟ (ح ۷).
- چرا هرمز وزیران پدر را به بند کرد؟ (ح ۸).
- دعای خیر درویش دربارهٔ حجاج یوسف چه بود؟ (ح ۱۱).
- چرا وزیر به ملک گفت «ممزولی به نزد خردمندان به که مشغولی»؟ (ح ۱۴).
- چهار کس که از چهار کس به جان برنجدند چه کسانی هستند؟ (ح ۱۵).
- دلیل ملک‌زاده برای نعمت بی‌دریغ بر سپاه و رعیت ریختن چه بود؟ (ح ۱۷).
- چرا نوشیروان از غلام خواست نمک به قیمت بستاند؟ (ح ۱۸).

- منظور از «خر باربر به که شیر مردم در» چیست؟ (ح ۱۹).
- تأویلی که بنده عمرولیث برای کشتن خود کرد چه بود؟ (ح ۲۰).
- چرا ملک زوزن خواجه را مورد بخشش قرار داد؟ (ح ۲۱).
- چرا استاد کشتی یک بند را به شاگرد خود تعلیم نداد؟ (ح ۲۳).
- درویش به ملک چه پندی داد؟ (ح ۲۴).
- علت گریستن ذوالنون مصری در پیش درویش چه بود؟ (ح ۲۵).
- ملک از کدام سخن شیاد به خنده افتاد؟ (ح ۲۷).
- چرا ملاح در گرفتن یکی از برادران مفروق تأخیر و در گرفتن دیگری تعجیل کرد؟ (ح ۲۹).
- اسکندر رومی دلیل فتح دیار مشرق و مغرب را در چه می دانست؟ (ح ۳۳).

اشاره

باب اول که در سیرت پادشاهان است، طولانی‌ترین بابهای گلستان است که در آن ۴۱ حکایت آمده است. ما در این گزیده، از آن میان ۳۳ حکایت برگزیده‌ایم یا درست‌تر آن که ۹ حکایت کنار گذاشته‌ایم. حکایتها آغاز و پایان یکسان ندارند. ساخت حکایتها متنوع است و همین بر زیبایی کتاب می‌افزاید. در همه حکایتها از موضوع واحدی پیروی نشده است و اگر چه عنوان باب «در سیرت پادشاهان» است ولی همه حکایتها به سیرت پادشاهان بر نمی‌گردد. به نظر می‌رسد که در اغلب موارد قصد نویسنده بیان محاسن و معایب اجتماعی و اخلاق بشری بوده و نهایتاً به اصلاح جامعه توجه داشته است و البته در کل حکایتها از جهت نظام اجتماعی و امور کشورداری یا به قول قدما «سیاست‌مُدن» یک سیستم فکری تعقیب نشده است بلکه نظر نویسنده متوجه عمل و مورد بوده و در هر مورد نتیجه‌ای متناسب با حکایت گرفته است. در چند حکایت (۱۱، ۱۲، ۱۸، ۱۹، ۲۲، و ۲۶) مذمت و تقیح ستم و سفارش به عدالت و در حکایت‌های ۶ و ۱۰ و ۲۴ نظریه مهم سعدی در آیین کشورداری مطرح می‌شود و آن این است که تکیه پادشاه باید بر رعیت باشد و پادشاهی که از سوی رعیت تأیید می‌شود از خطر دشمن در امان است. و پادشاه برای پاس و نگهداری رعیت است نه رعیت برای اطاعت پادشاه. در این عبارات اگر به جای واژه پادشاه، حکومت بگذاریم این نظریه عالی که همه وقت و در همه جا اعتبار خاص خود را دارد حاصل می‌شود که «حکومت باید برگزیده مردم و متکی بر مردم باشد.»

در برخی از حکایتها مایه طنز هست. در حکایت بیستم وزیری مغرض، موضوع طنز گزنده‌ای قرار می‌گیرد و بنده‌ای گرفتار با ظرافت خاصی خود را می‌رھاند، شاه را به خنده می‌اندازد و غرض‌ورزی وزیر را برملا می‌کند. در حکایت پانزدهم گوینده که خود سعدی است برای اثبات نظر خود حکایتی نقل می‌کند که متضمن طنز اجتماعی نیشداری است. موضوع اگر چه موضوع شناخته شده‌ای است (گنه کرد در بلخ آهنگری...) بیان سعدی تازگی و طراوت خاصی بدان بخشیده است.

در برخی از حکایتها نتیجه اخلاقی مندرج نیست بلکه صرفاً واقعیتی بیان می‌شود. در حکایت سوم این که قدرت، قدرت دیگری را بر نمی‌تابد (دو پادشاه نمی‌توانند در آن واحد در کشوری فرمانروایی کنند) و در حکایت پنجم این که افراد شایسته و کارآمد مورد حسد دیگران هستند و در حکایت هفتم این که قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید موضوع سخن قرار می‌گیرد. به فضای برخی از داستانها فکر روان شناختی (حکایت ۸) یا فکر فلسفی (حکایت ۱۲) حاکم است. در حکایت ۲۱ فکر جبرگرایی و این که افعال بندگان در تحت قدرت خداوند است و بندگان را از خود اختیاری نیست و تفکر اشعری مذهبی کاملاً آشکار است.

در حکایت چهارم اگر چه در زمره اشخاص داستان، پادشاه و وزیر نیز هست ولی نتیجه‌ای که نویسنده می‌گیرد مربوط به عالم تربیت است و شاید اگر در باب هفتم گلستان گنجانیده می‌شد مناسبتر می‌بود. در این حکایت این فکر مطرح می‌شود که تربیت در دگرگون ساختن آدمی و تغییر سرشت وی اثری ندارد و بیت معروف «عاقبت گرگ زاده گرگ شود...» - که بعدها به صورت مثل سائر به کار رفته است - برای تسجیل نظر نویسنده بیان می‌شود.

۱/۱

حکایت

۱ پادشاهی را شنیدم که به کشتن اسیری اشارت کرد. بیچاره در حالتِ نومیدی
به زبانی که داشت مَلِکِ رادشنام دادن گرفت و سَقَطُ گفتن که گفته‌اند: هر که دست
۳ از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.

اِذَا يَتَسَّ الْإِنْسَانُ طَالَ لِسَانُهُ كَسِنُورٍ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ

*

وقتِ ضرورت چو نماند گریز دست بگیرد سرِ شمشیرِ تیز
۶ مَلِکِ پرسید که چه می‌گوید. یکی از وزرای نیک محضر گفت: ای خداوند
جهان همی گوید: وَ الْكَاطِمِينَ الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ. مَلِکِ را رحمت در
دل آمد و از سرِ خون او درگذشت. وزیرِ دیگر که ضداو بود گفت: اَبْنای جنسِ ما
۹ را نشاید در حضرتِ پادشاهان جز به راستی سخن گفتن. این، مَلِکِ رادشنام داد و
سَقَطُ گفت. مَلِکِ روی از این سخن درهم کشید و گفت: مرا آن دروغ پسندیده‌تر
آمد از این راست که تو گفتی که روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُشی. و
۱۲ خردمندان گفته‌اند: دروغی مصلحت‌آمیز به از راستی فته‌انگیز.

هر که شاه آن کند که او گوید حیف باشد که جز نکو گوید

بر طاقِ ایوانِ فریدون نیشته بود :

۱۵ جهان، ای برادر، نماند به کس
مکن تکیه بر مُلکِ دنیا و پُشت
دل اندر جهان آفرین بند و بس
که بسیار کس چون تو پرورد و کُشت
چه بر تخت مردن، چه بر روی خاک
چو آهنگِ رفتن کند جانِ پاک

۱- را؛ معنی و کاربرد آن محل تأمل است. نظایر آن را زائد دانسته‌اند. (خطیب رهبر: برخی از قواعد دستوری نادر در گلستان (مقاله)، در مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی، صص ۱۲۷ - ۱۴۷) می‌توان آن را حرف اضافه‌ای دانست به معنی « درباره ». در این صورت معنی جمله چنین می‌شود: درباره پادشاهی شنیدم که او به کشتن اسیری اشارت کرد. نیز می‌توان آن را از نوع رائی دانست که بعد از مستدألیه (نهاد) می‌آورده‌اند، چنانکه در این جمله از حدود العالم: اندر قدیم دهقان این ناحیت را از ملوک اطراف بودندی. (سبک‌شناسی، ج ۱، ص ۴۰۰). یعنی پادشاهی - شنیدم که - به کشتن اسیری اشارت کرد = شنیدم که پادشاهی به کشتن اسیری اشارت کرد. // اشارت کرد: فرمان داد. ۲- را: به. // گرفت: شروع کرد. // سقط گفتن: بدو ناسزا گفتن. ۴- * یعنی هر گاه انسان ناامید شود، زبانش دراز می‌گردد. مانند گربه شکست خورده که به سگ حمله می‌برد. ۵- * یعنی هنگامی که چاره‌ای نماند شخص از سر شمشیر تیز می‌گیرد [که از خود دفاع کند]. ۶- وزرا: (جمع وزیر) وزیر در قرون قدیم به جای نخست‌وزیر و صدراعظم ادوار حال و اخیر بوده و بعد از پادشاه، بزرگترین مقام کشوری به شمار می‌رفته است. نک اصطلاحات دیوانی، ص ۴۸ // نیک محضر: خوش خو و نیکو نهاد. // خداوند: پادشاه. ۷- و الکاظمین... قسمتی است از آیه ۱۳۴ سوره آل عمران (۳)، تمام آیه چنین است: الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكَاطِمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ یعنی آنان که در هنگام شادی و فراخی زندگی و [نیز] در گزند دیدگی و تنگدستی [از مال خود] انفاق می‌کنند و فرو خورند گان خشم و بخشاینده گان و در گذرند گان از بدیهای [مردمان اند نیکوکارند] و خدای نیکوکاران را دوست دارد. ۷- ملک را رحمت در دل آمد: دل پادشاه سوخت. ۸- ابنای جنس: همکاران، افرادی که در یک ردیف و در یک طبقه هستند. ۹- را: برای. // نشاید: شایسته نیست. // حضرت: حضور. ۱۱- روی: بنا، قصد،

غرض. (لفت نامه دهخدا). // خبث: بدی، بدنهادی، ناپاکی. ۱۲- دروغی مصلحت آمیز...؛ این سخن سعدی باعث مباحثات بسیاری شده و موافق و مخالف درباره آن سخن گفته‌اند. دکتر یوسفی می‌نویسد: مقصود سعدی آن است که لزوم پرهیز از «راستی فتنه‌انگیز» چندان است که «دروغی مصلحت آمیز» بر آن ترجیح تواند داشت. بنابر این او خواسته است بر این پرهیز تأکید کند و سخن او مربوط به چنین موردی است نه حکمی کلی، به خصوص که در همین کتاب گلستان، ص ۱۸۶ آمده است: گر راست سخن گویی و در بند بمانی / به زان که دروغت دهد از بند رهایی. (ص ۲۳۵) و مراد از مصلحت نفع فردی نیست بلکه مراد از مصلحت رعایت صلاح کلی و اجتماعی است. (خزائلی، ص ۲۲۳) ۱۴- طاق ایوان: گنبد کاخ. // فریدون: پادشاه پیشدادی که به «داد و دهش» معروف است. شرح پادشاهی او در شاهنامه (چاپ مسکو، ج ۱، صص ۷۹ - ۱۳۴) آمده است. // نبشته بود: نوشته شده بود. ۱۵- جهان آفرین: خداوند. // و بس: و همین کافی است. (قید انحصار) ۱۶- مُلک: پادشاهی. // و پشت: و پشت مکن، پشت‌مده، تکیه‌گاه مساز. ۱۷- آهنگ: قصد.

۱/۲

حکایت

یکی از ملوک خراسان محمود سبکتگین را به خواب چنان دید که جمله وجود او ریخته بود و خاک شده مگر چشمان او که همچنان در چشمخانه می‌گردید و نظر می‌کرد. سایر حکما از تأویل آن فروماندند مگر درویشی که به جای آورد و گفت:

هنوز نگران است که مُلکش با دگران است.

بس نامور به زیر زمین دفن کرده‌اند

۶ کز هستیش به روی زمین بر، نشان نماند

و ان پیر لاشه را که سپردند زیر خاک

خاکش چنان بخورد کز او استخوان نماند

۹ زنده‌ست نام فرخ نوشیروان به خیر
 گر چه بسی گذشت که نوشیروان نماند
 خیری کن ای فلان و غنیمت شمار عمر
 ۱۲ زان پیشتر که بانگ برآید فلان نماند

۱- ملوک: پادشاهان // محمود سبکتگین: محمود پسر سبکتگین (اضافه بنوت)، محمود معروفترین پادشاه غزنوی است (۳۸۹ - ۴۲۱ ه. ق.) // جمله: همه، تمامی. // چشمخانه: کاسه چشم. ۳- سایر حکما: همه دانایان. نک دیباچه ۱۳۵ // تأویل: تعبیر خواب // به جای آورد: فهمید. ۴- مُلک: کشور. ۶- به روی زمین بر: بر روی زمین. (دو حرف اضافه برای یک متمم) ۷- پیر لاشه: لاشه پیر، جسد شخص پیر. ۹- فرخ: مبارک، خجسته. ۱۰- نوشیروان: خسرو اول پادشاه ساسانی (۵۳۱ - ۵۷۹ میلادی) ملقب به انوشیروان. انوشیروان در زبان پهلوی به شکل anošak - ruvan است یعنی دارنده روان جاوید. انوشروان به دادگری شهرت دارد. سعدی نیز او را با صفت «عادل» آورده است: ۱ / ۳۱

۱/۳

حکایت

۱ مَلِک زاده‌ای را شنیدم که کوتاه بود و حقیر و دیگر برادرانش بلند و خویروی.
 باری پدر به کراهیت و استحقار در وی نظر همی کرد. پسر به فراست و استبصار
 ۳ به جای آورد و گفت: ای پدر، کوتاه خردمند به از نادان بلند، نه هر چه بقامت مهتر
 به قیمت بهتر. *الْأَشَاءُ نَظِيفَةٌ وَالْفَيْلُ جَيْفَةٌ.*
أَقْلُ جِبَالِ الْأَرْضِ طُورٌ وَ إِنَّهُ لَأَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرًا وَ مَنَزَلًا

۶ آن شنیدی که لاغری دانا گفت باری به ابلهی فریه
اسب تازی اگر ضعیف بود همچنان از طویله‌ای خر به

پدر بخندید و ارکان دولت پسندیدند و برادران بجان برنجیدند.

۹ تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد
هر بیشه گمان مبر که خالی است باشد که پلنگ خفته باشد

شنیدم که ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود. چون لشکر از هر دو

۱۲ طرف روی درهم آوردند اول کسی که اسب در میدان جهانید این پسر بود و گفت:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من

آن منم گر در میان خاک و خون بینی سری

۱۵ کان که جنگ آرد به خون خویش بازی می کند

روز میدان، وان که بگریزد به خون لشکری

این بگفت و بر سپاه دشمن زد و تنی چند مردان کاری بینداخت. چون پیش پدر

۱۸ باز آمد زمین خدمت بیوسید و گفت:

ای که شخص منت حقیر نمود تا درشتی هنر نپنداری

اسب لاغر میان بکار آید روز میدان، نه گاو پرواری

۲۱ آورده اند که سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک. طایفه‌ای آهنگ گریز

کردند. پسر نمره‌ای زد و گفت: ای مردان بکوشید یا جامه زنان پوشید. سواران را به

گفت او تهور زیادت گشت و به یک بار حمله بردند. شنیدم که هم در آن روز بر

۲۴ دشمن ظفر یافتند. ملک سروچشمش بیوسید و در کنار گرفت و هر روز نظربیش کرد

تا ولی عهد خویش کرد. برادران حسد بردند و زهر در طعامش کردند. خواهرش از

غرفه بدید دریچه برهم زد. پسر دریافت و دست از طعام باز کشید و گفت: محال

۲۷ است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.

کس نیاید به زیر سایه بوم و همای از جهان شود معدوم

پدر را از این حال آگهی دادند. برادرانش را بخواند و گوشمالی بواجب بداد.

۳۰ پس هر یک را از اطرافِ بلاد حصه‌ای مرضی معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع برخاست که گفته‌اند: ده درویش در گلیمی بخشند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.

نیم نانی گر خورد مردِ خدای بذلِ درویشان کند نیمی دگر
۳۳ مُلکِ اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان در بندِ اقلیمی دگر

۱- ملک‌زاده: شاهزاده. // را: ۱ / ۱ // حقیر: کوچک، خرداندام. ۲- باری: به هر حال. // کراهیت: بی‌میلی، ناخوش‌آیندی. // استحقار: کوچک شمردن. // فراست: هوشیاری. // استبصار: آگاهی و بصیرت ۳- به جای آورد: ۲ / ۳. // نه هر چه به قامت مهتر... چنین نیست که هر چه از جهت قد و قامت بزرگتر باشد ارزش بیشتری دارد. ۴- الشاء...: گوسفند (با وجود کوچکی) پاکیزه است و فیل (با وجود بزرگی) جثه‌مردار. (فیل وقتی که کشته می‌شود مردار است و گوشتش حرام). ۵- * یعنی کوچکترین کوههای روی زمین، کوه طور است. در حالی که از جهت قدر و منزلت در نزد خداوند [از همه کوهها] بزرگتر است. «طور» کوهی در صحرای سینا در مصر است. موسی در طور آتش و نور دید و با خداوند مناجات کرد. ۶- باری: یک بار. ۷- اسب تازی: اسب عربی که لاغرتر از دیگر اسبهاست و به خوبی معروف است. (یوسفی، ص ۲۳۸) // طویله‌ای خر: به اندازه یک طویله خر. ۸- ارکان دولت: بزرگان درگاه شاه. (ارکان، جمع رکن است یعنی پایه‌ها، ستونها) // به جان: از جان، از ته دل. ۱۰- هر بیشه گمان میر...؛ معنی بیت واضح است (گمان مکن هر بیشه‌ای از پلنگ که غالباً در کوه است) نهی است، ممکن است در بیشه پلنگ هم خفته باشد) و نسخه‌های معتبر چنین است. برخی نسخه‌ها: هر پسه گمان میر نهالی... در ضبط اخیر، «پسه» را «سیاه و سفید، ابلق، دورنگ» معنی کرده‌اند و «نهال» را «شکار» یا «نهالی، نهالین» را «بستر، تشک». بدین مفهوم که هر چیز سیاه و سفیدی را که از دور می‌بینی خیال مکن شکاری (یا تشکی از پوست پلنگ یا [خال]) است... بدیهی است ضبط متن که بر اساس نسخه‌های معتبر است و معنی روشن و صریح دارد - بر این وجوه دور از ذهن مرتجع است. (دکتر یوسفی، ص ۲۳۹) ۱۱- ملک را: به ملک. // صعب: سخت، خطرناک. ۱۳ تا ۱۶- روز میدان: روز جنگ. * مراد آن است که من کسی نیستم که به جنگ پشت کنم و دشمنان پشت مرا ببینند، بلکه من آنچنان برای جنگ

آماده‌ام که اگر سری در میان خاک و خون بینی سر من است نه از آن دیگری، زیرا کسی که بجنگد و تن به جنگ بسپارد در روز میدان با خون خود بازی می‌کند و کسی که بگریزد با خون لشکری بازی کرده است. (خزائلی، ص ۲۳۰) [چه ممکن است فرار او باعث ترس دیگران و تشجیع دشمن شود و سپاه شکسته گردد.] ۱۷- کاری: جنگاور. ۱۸- زمین خدمت ببوسید: زمین را به رسم خدمتگزاری بوسید. (یوسفی، ص ۲۳۹). ۱۹- شخص: جثه، صورت ظاهری. // منت: من به تو. // تا: هان، آگاه باش به هوش باش. «تا» در اینجا شبه جمله است. * یعنی ای کسی که پیکر و جثه من به نظرت خرد و ناچیز آمد، به هوش باش که تنومندی را هنر کسی گمان نکنی. ۲۰- لاغر میان: کمر باریک. // پرواری: فربه، چاق. ۲۱- بی‌قیاس: بی‌شمار، بی‌اندازه. // طایفه‌ای: گروهی. // آهنگ گریز کردند: قصد فرار کردند. ۲۲- بکشید یا جامه زنان پوشید؛ مراد آن است که جنگ کنید یا مثل زنان بروید خانه‌نشینی کنید و اسم مرد روی خودتان نگذارید. ۲۳- گفت: گفتار، سخن. // تهور: بی‌باکی، شجاعت؛ سواران را... تهور: تهور سواران؛ «را» نشانه اضافه است. // هم در آن روز: در همان روز. ۲۴- ظفر یافتند: پیروز شدند. // نظر بیش کرد: بیشتر لطف و توجه نمود ۲۵- ولی عهد: جانشین. // کردند: ریختند. ۲۶- غرفه: خانه‌ای [اطاقی] کوچک در پشت بام که از آن درپچه‌هایی به هر طرف باز باشد. (آندراج). // محال: ناممکن. ۲۸- بوم: جغد، پرنده‌ای که نامبارکش می‌داند. // همای، هما: پرنده‌ای از راسته شکاریان روزانه و استخوان‌خوار، قدما این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت می‌کند. (فم) // معدوم: نابود. ۲۹- گوشمالی به واجب بداد: چنانکه لازم بود تنبیه کرد. ۳۰- اطراف بلاد: شهرهای اطراف مملکت. // حصه: سهم. // مرضی: پسندیده، مورد قبول. // فتنه بنشست و نزاع برخاست: اختلاف از میان رفت و جنگ و جدال رفع شد. میان «بنشست» و «برخاست» آرایه طباق هست. ۳۱- اقلیم: قسمتی از کره زمین که اوضاع طبیعی آن با دیگر قسمتها یکسان نباشد. قدما خشکیهای زمین را به هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند. ۳۲- بذل درویشان کند: به تنگدستان می‌بخشد ۳۳- مُلک اقلیم: پادشاهی و فرمانروایی یکی از اقلیمهای هفتگانه روی زمین. // دربند: گرفتار، در هوس، در خیال.

۱/۴
حکایت

- ۱ طایفه‌ای دزدان عرب بر سر کوهی نشسته بودند و مَنفَذِ کاروان بسته و رعیتِ بلدان از مکایدِ ایشان مرعوب و لشکرِ سلطان مغلوب. به حکمِ آن که ملاذی مَنیع از قلّه
- ۳ کوهی به دست آورده بودند و ملجأ و مأوای خود کرده. مدبرانِ ممالکِ آن طرف در دفعِ مَضَرَتِ ایشان مشورت کردند که اگر این طایفه هم بر این نَسَقِ روزگاری مداومت نمایند، مقاومت ممتنع گردد.
- ۶ درختی که اکنون گرفته‌ست پای به نیرویِ مردی برآید ز جای و رَشِ همچنان روزگاری هلی به گردونش از بیخ برنگسلی سرِ چشمه شاید گرفتن به بیل چو پُر شد نشاید گذشتن به پیل
- ۹ سخن بر این مقرر شد که یکی را به تجسسِ ایشان برگماشتند و فرصت نگه داشتند تا وقتی که بر سرِ قومی رانده بودند و مکانِ خالی مانده، تنی چند مردانِ واقعه دیده جنگ آزموده را بفرستادند تا در شِعْبِ جَبَلِ پنهان شدند. شبانگاه که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح بگشادند و رختِ غنیمت بنهادند.
- ۱۲ نخستین دشمنی که بر سرِ ایشان تاخت، خواب بود. چندان که پاسی از شب درگذشت،
- ۱۵ قرصِ خورشید در سیاهی شد یونس اندر دهانِ ماهی شد مردانِ دلاور از کمینگاه به در جَسْتند و دستِ یکان یکان بر کتف بستند و بامدادان به درگاهِ مَلِکِ حاضر آوردند. ملک همه را به کشتن فرمود. در آن میان جوانی
- ۱۸ بود میوهٔ عُتْفُوَانِ شبابش نورسیده و سبزهٔ گلستانِ عِذارش نودمیده. یکی از وزرا پای تَخْتِ مَلِکِ را بوسه داد و روی به شفاعت بر زمین نهاد و گفت: این پسر همچنان از باغِ زَندگانی برنخورده و از رِیعانِ جوانی تمتع نیافته. توقع به کرم و اخلاقِ خداوندی
- ۲۱ چنان است که به بخشیدنِ خونِ این جوان برینده مَنّت نهد. مَلِکِ روی از این سخن

درهم کشید و موافقِ رای بلندش نیامد و گفت:

پرتو نیکان نگیرد هر که بنیادش بدست

تربیت نااهل را چون گردکان بر گنبدست ۲۴

نسلِ فسادِ اینان منقطع کردن اولی ترست و بیخ و تبارِ ایشان بر آوردن که آتش
و انشاندن و اخگر گذاشتن و افعی کشتن و بچه نگاه داشتن کارِ خردمندان نیست.

ابر اگر آبِ زندگی بارد هرگز از شاخِ بید برنخوری ۲۷

با فرومایه روزگار مبر کز نی بوریا شکر نخوری
وزیر این سخن بشنید. طوعاً و کرهاً پسندید و بر حُسنِ رأیِ مَلِکِ آفرین خواندو

گفت: آنچه خداوند، دَامَ مَلِکُهُ، فرمود عینِ مصلحت است و حقیقت که اگر در ۳۰

سِلِکِ صِحْبَتِ آن بَدانِ منتظم ماندی، طبعیتِ ایشان گرفتی اما بنده امیدوارست که به
عشرتِ صالحان تربیت پذیرد و خوی خردمندان گیرد که هنوز طفل است و سیرتِ

بَنی و عِنادِ این گروه در نهادِ او متمکن نشده. ۳۳

با بدان یار گشت همسرِ لوط خاندانِ نبوتش گم شد

سگِ اصحابِ کهف روزی چند پی نیکان گرفت و مردم شد

این بگفت و طایفه‌ای از ندمای مَلِکِ با وی به شفاعت یار شدند تا مَلِکِ از سرِ ۳۶

خونِ او در گذشت و گفت: بخشیدم اگرچه مصلحت ندیدم.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی، که آبِ سرچشمه خُرد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد ۳۹

فی الجمله پسر را به ناز و نعمت بر آوردن گرفت و استادِ ادیب به تربیتِ او

نصب کرد تا حُسنِ خطاب و ردِ جوابش در آموخت و سایرِ آدابِ خدمتِ ملوکش تعلیم-

کرد چنان که در نظرِ بزرگان پسند آمد. باری وزیر از شمایلِ او در حضرتِ سلطان ۴۲

شمه‌ای می گفت که تربیتِ عاقلان در او اثر کرده است و جهلی قدیم از جِبَلتِ او

بدربرده. مَلِکِ را از این سخن تبسم آمد و گفت:

عاقبتِ گرگِ زاده گرگ شود گرچه با آدمی بزرگ شود ۴۵

سالی دو براین برآمد. طایفه آوباش محلت دراو پیوستند و عقدِ مراقبت بستند تا به وقتِ فرصت وزیر و هر دو پسرانش را بکشت و نعمتی بی قیاس برداشت و به ۴۸ مغاره دزدان به جای پدر بنشست و عاصی شد. ملک دستِ تحیر به دندان گزیدن گرفت و گفت:

شمشیر نیک از آهن بد چون کند کسی؟

۵۱ ناکس به تربیت نشود، ای حکیم، کس باران که در لطافتِ طبعش خلاف نیست

در باغ لاله روید و در شوره بوم خس

*

۵۴ زمینِ شوره سنبل برنیارد در او تخم و عمل ضایع مگردان
نکویی با بدان کردن چنان است که بد کردن به جای نیکمردان

۱- طایفه‌ای: گروهی؛ میان طایفه‌ای و دزدان عرب می‌توان حرف اضافه «از» را مقدر دانست: طایفه‌ای از دزدان عرب. // منفذ: گذرگاه. ۲- بُلدان (جمع بَلَد): شهرها. // مکاید (جمع مکیدت): حيله‌ها، نیرنگها. // مرعوب: گرفتار رعب و ترس، ترسان. // به حکم آن که: به سبب آن که، به آن جهت که. // مَلَاذ: پناهگاه // منیع: بلند و دست‌نیافتنی. ۳- مَلْجَأ: پناهگاه. // مأوی: جای اقامت و زندگی. // مدبران: چاره‌اندیشان، دانایان. // ممالک: (جمع مملکت) کشورها، ولایات. ۴- دفع مضرت: دور کردن و از میان بردن ضرر و زیان. ۴- نَسَق: روش، شیوه. ۵- مداومت نمایند: دوام بیاورند. // ممتنع: غیرممکن. ۶- گرفته‌ست پای: پای گرفته است، ریشه دوانده است. // مردی: یک مرد. ۷- وَرَش: واگر او را. // هلی: رها کنی. (از مصدر هشتن یا هلیدن) // به گردونش: به وسیله گردون او را. // برنگسلی: برنمی گسلی، جدا نمی کنی. *مراد آن است که اگر مدتی درخت را رها کنی قوت می‌گیرد و حتی به وسیله گردون [= فلک] نمی‌توانی از ریشه جدایش سازی. برخی از شارحان گلستان، «گردون» را در اینجا به معنی «گردونه» [= ارابه، گاری] گرفته‌اند و شاید این درستتر باشد. ۸- شاید: امکان دارد. // نشاید: امکان ندارد.

// به (در هر دو مصراع): با. ۱۰- سخن بر این مقرر شد: چنین قرار گذاشتند، چنین تصمیم گرفتند. // تجسس: جستجوی حال، خبرگیری. // فرصت نگه داشتند: در انتظار فرصت ماندند، منتظر فرصت شدند. ۱۰- قومی: گروهی. // رانده بودند: تاخته بودند، حمله کرده بودند؛ فاعل آن «دزدان» است. ۱۱- واقعه دیده: جنگ آزموده، جنگ دیده. // شِعْبِ جَبَل: دره کوچک کوهی. ۱۲- بگشادند: باز کردند، از خود جدا کردند [و بر زمین نهادند]. // رِخْتِ غَنِيْمَت: اسباب و کالای به غنیمت گرفته شده. ۱۳- نخستین دشمنی...؛ مراد آن است که در اثر خستگی فوراً به خواب رفتند. // چندان که: همین که. // پاس: یک قسمت از چهار قسمت شب یا یک ششم شبانه روز. ۱۵- یونس: از پیامبران بنی اسرائیل است. قوم وی دعوت او را نپذیرفتند و او بی فرمان خدا از میان آنان بیرون رفت و در کشتی نشست تا دورتر رود و او را نیابند. در دریا ماهی به فرمان خدا یونس را دربرود و او چهل روز در شکم ماهی بود. آنگاه ماهی او را بی آن که آسیبی دیده باشد، در کنار دریا از گلو بیرون آورد و بر لب دریا بنشاند. (نک ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۶۹۰). سوره دهم قرآن به نام یونس است. *مراد بیت آن است که قرص خورشید در ظلمت شب فروشد مثل فروشدن یونس در دهان ماهی. (از خزائلی، ص ۲۳۶). به نظر سودی بیت کنایه از سخت به خواب رفتن دزدان است. نک یوسفی، ص ۲۴۴. ۱۶- مردان دلآور؛ مراد همان «مردان واقعه دیده» یعنی مأموران حکومتی است. // کِتِف یا کِتْف: شانه، دوش. ۱۸- عنفوان شباب: آغاز جوانی؛ عنفوان شباب به میوه تشبیه شده است. // عِذَار: رخسار؛ سبزه گلستانِ عِذَار: موهای تازه رویده رخسار گلستان مانند. // نودمیده: تازه برآمده، تازه رویده. ۱۹- به شفاعت: از برای شفاعت، برای درخواست عفو. ۲۰- باغ زندگانی: زندگانی باغ مانند (اضافه تشبیهی) // برنخورده: میوه نخورده، بهره‌ای نبرده. // رِيعَانِ جوانی: اوّل جوانی. (لغت نامه) // تمتع نیافته: برخوردار نشده. // توقع به کرم...: از بزرگواری و اخلاق پادشاهانه انتظار چنان است که ۲۱- منت نهد: احسان و نیکویی کند. ۲۳ و ۲۴- *یعنی کسی که از اصل و بنیان، بد است (مانند جوانی که در میان دزدان و در محیطی فاسد بزرگ شده بود) روشنایی ادب [و اخلاق] از نیکمردان کسب نمی کند، زیرا تربیت فرد بی قابلیت و استعداد نظیر گردو بر گنبد نشانیدن، ناپایدار و بی اثر است. (یوسفی، ص ۲۴۵). ۲۵- نسل فساد...: دودمان شرارت این [دزدان] را بریدن و از میان بردن شایسته تر است. // بیخ و

تبار... ریشه و اصل و نژاد ایشان را بیرون آوردن [شایسته‌تر است]. // که: زیرا. ۲۶- وانشاندن: خاموش کردن. // اخگر: زغال نیم‌افروخته. *مراد آن است که خاموش کردن آتش و به جا گذاشتن زغال نیم‌افروخته آن و کشتن مار و نگه‌داشتن مار بچه، برخلاف عقل است. (خزائلی، ص ۲۳۹) ۲۷ و ۲۸- آب زندگی: آب حیات که نوشیدن آن عمر جاوید به نوشنده می‌بخشد. // فرومایه: آدم پست. // نی بوریا: نیی که از آن بوریا (= حصیر) می‌بافند * معنی دو بیت این است: به فرض این که از ابر، آب زندگی فرو ریزد، ممکن نیست که بید با آبیاری از آن آب، میوه برآورد یا نی بوریا شکر دهد. همچنین با شخص فرومایه و پست روزگار خود به سر میر، زیرا او چون نی بوریاست و توقع شکر از او نمی‌توان داشت. (از خزائلی، ص ۲۳۹). ۲۹- طوعاً و کرهاً: خواه و ناخواه، با میل یا بدون میل. // حسن رأی: خوش فکری، خردمندی. ۳۰- خداوند: پادشاه. // دام ملکه: پادشاهی او بردوام باد. // عین مصلحت است: مصلحت محض است، کاملاً مصلحت است. ۳۱- سلک: رشته. // منتظم: منظم، نظم یافته. *یعنی اگر این نوجوان در رشته همنشینی با آن بدکاران برقرار می‌ماند، خوی و سرشت آنان را پیدا می‌کرد. *در عبارت نوعی آرایه ایهام تناسب است. معانی غیرمورد نظر «رشته» [= رشته مروارید] و «منتظم» [= مروارید به رشته کشیده شده] با هم مناسبت دارند. ۳۲- عشرت: معاشرت. // صالحان: نیکوکاران، نیکان. // سیرت: دیباچه ۱۶۸. ۳۳- بغی: نافرمانی و سرکشی. // عناد: دشمنی، ستیزه‌گری. // متمکن: جایگیر. ۳۴- لوط: از پیغامبران بنی اسرائیل است. قوم لوط دعوت او را نپذیرفتند و به عذاب خداوند گرفتار شدند. همسر لوط نیز نافرمانی کرد و کیفر یافت. در قرآن، در چند مورد به داستان لوط اشاره شده است. در تورات هم داستان او به تفصیل آمده است. * در برخی از نسخه‌های گلستان، مصراع اول چنین است: پسر نوح با بدان بنشست... / خاندان نبوتش...؛ مراد آن است که فضیلت پیوستگی با خاندان پیغامبر یعنی لوط را از دست داد. (یوسفی، ص ۲۴۸). ۳۵- اصحاب کهف: یاران غار، طبق روایات هفت خداپرست بودند که در زمان دقیانوس [دکیوس = Dccius] قرن سوم میلادی، از ترس وی روی به بیابان نهادند. شبانی همراه آنان شد. سگ شبان نیز همراه آنان رفت «پس... گفتند مرین سگ را باز گردانید... هرچند جهد کردند و زدند، سگ باز نگشت. پس سگ را بر شاخ درختی بستند. سگ با ایشان به سخن آمد و گفت من نیز بدان خدای که شما گرویده‌اید، گرویده‌ام مرا از خویشتن باز مدارید...

پس برفتند و سگ با ایشان تا بدان کَهف [= غار] برسیدند... و ایشان بدان غار اندر بماندند سیصد و نه سال.» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۴، ص ۹۴۱ - ۹۴۳). داستان اصحاب کَهف در قرآن مجید، سوره کَهف و در تفاسیر به تفصیل آمده است. در اینجا مراد آن است که سگ اصحاب کَهف به سبب این که چندی صالحان و نیکان را دنبال کرد، خوی و اخلاق انسانی پیدا کرد. و در هر حال می‌خواهد اثر همنشینی و تربیت را بیان کند. // نیکان: صالحان. // مردم شد: انسان شد، خوی و اخلاق انسانی یافت. ۳۶- طایفه: دیباچه ۱۳۶ // ندما: (جمع ندیم) همشینیان. // شفاعت: پایمردی، میانجیگری، درخواست عفو و بخشش. ۳۸- زال: پدر رستم، زال و رستم هر دو از پهلوانان حماسه ملی ایران هستند. // شمرد: به حساب آورد. ۴۰- فی‌الجمله: دیباچه ۹۷. // گرفت: شروع کرد؛ برآوردن گرفت: شروع کرد به تربیت [آن پسر]. // ادیب: ادب‌آموز، معلم. ۴۱- نصب کرد: مأمور کرد. // حُسن خطاب: به قاعده و نیکو با کسی گفتگو کردن. // ردّ جواب: پاسخ بازگفتن. // آداب خدمت ملوک: آیین خدمتگزاری به شاهان. ۴۲- باری: یک بار. // شمایل: جمع شمیله) خویها، خصلتها. ۴۳- شمه‌ای: اندکی، کمی. // جبّلت: سرشت، نهاد، طبیعت. ۴۵- عاقبت گرگ‌زاده...: این مضمون در ادبیات فارسی و عربی سابقه دارد. سعدی در بوستان گوید: یکی بچه گرگ می‌پرورید / چو پرورده شد خواجه را بردرید. (بیت ۳۷۶۸) و نک یوسفی، ص ۲۵۰. ۴۶- سالی دو بر این برآمد: دو سالی بر این [واقعه] گذشت. // اوباش: فرومایگان، افراد پست و رذل. مفرد آن وِبْش یا وِبْش است که در فارسی به کار نمی‌رود. // محلّت: کوی، برزن، محله. // عقد مرافقت: پیمان دوستی. ۴۷- به وقت فرصت: به هنگام فرصت. // نعمت: مال و ثروت. // بی‌قیاس: بی‌اندازه. ۴۸- مغاره: غار. // عاصی: نافرمان، عصیان‌کننده. // دست تحیر: مراد انگشت تعجب و تأسف است. (دست تحیر، اضافه اقترانی است) // گرفت: نک سطر ۳۸. ۵۰- چون کند: چگونه بسازد، استفهام انکاری است یعنی نمی‌تواند بسازد. ۵۱- روید: روایند. شوره بوم: شوره‌زار * یعنی باران که در سرشت و طبع لطیف آن اختلاف و گفتگویی نیست در باغ لاله و در شوره‌زار خس و خار می‌روایند، مراد آن است که تربیت اگرچه یکسان است، آثار آن در اشخاص متفاوت است. ۵۵- به جای: در حق. * یعنی وقتی که به افراد تبهکار نیکی می‌کنی، مثل این است که به نیکان بدی روا داشته باشی.

۱/۵

حکایت

- ۱ سرهنگ زاده‌ای بر درِ سرایِ اِغْلَمِش دیدم که عقل و کیاستی و فهم و فراستی زاید‌الوصف داشت، هم از عهدِ خُردی آثارِ بزرگی در ناصیه‌ او پیدا.
- ۳ بالای سرش ز هوشمندی می‌تافت ستاره‌ بلندی
فی‌الجملة مقبولِ نظرِ سلطان آمد که جمالِ صورت و معنی داشت و حکما گفته‌اند: توانگری به هنر است نه به مال، و بزرگی به عقل است نه به سال. آبنایِ جنسِ او بر منصبِ او حسد بردند و به خیانتی متهم کردند و در کشتنِ او سعی بی‌فایده نمودند. دشمن چه زند چو مهربان باشد دوست؟
- ۹ مَلِک پرسید که موجبِ خصمی اینان در حقِ تو چیست؟ گفت: در سایه‌ دولتِ خداوندی، دَامَ ظِلُّهُ، همگان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوالِ نعمتِ من؛ و اقبال و دولتِ خداوند باد!
توانم آن که نیازم اندرونِ کسی
- ۱۲ حسود را چه کنم کو زخود به رنجِ درست؟
بمیر تا برهی، ای حسود، کاین رنجی است
که از مشقّتِ آن جز به مرگ نتوان رست
- ۱۵ *
- شوربختان به آرزو خواهند
گر نبیند به روز شب‌پره چشم
۱۸ راست خواهی، هزار چشم چنان
مُقْبِلان را زوالِ نعمت و جاه
چشمه‌ آفتاب را چه گناه؟
کور بهتر که آفتاب سیاه

۱- سرهنگ؛ در قدیم به معنی پهلوان و مبارز بوده و در میان عیاران، پیشوایان و رؤسا را سرهنگ می‌نامیده‌اند. در دوره‌ غزنوی یکی از مناصب لشکری بوده و بعدها به معنی مطلق فرمانده و

سردار سپاه به کار رفته است. در اینجا نیز شاید به همین معنی اخیر باشد. نک: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، ص ۱۳۳ // اِغْلَمِش: از طرف اتابکان آذربایجان فرمانروایی بلاد جبال (همدان و ری و اصفهان) را داشته و در سال ۶۱۴ کشته شده است. سرای او احتمالاً در همدان می‌بوده است. به احتمال بسیار قوی مضمون حکایت مزبور که سعدی خود اذعای مشاهده می‌کند، در حیات خود اغلمش روی نداده بوده بلکه مدتها بعد از عصر او ظاهراً وقوع یافته و بنابراین پس «سرای اغلمش» لابد نام قصری از اغلمش یا دارالحکومه او بوده که بعد از او نیز تا مدتی به همان اسم او مشهور بوده و نک یوسفی، ص ۲۵۲ // کیاست: زیرکی، هوشیاری // فراست: تیزی، تیزهوشی. ۲- زاید الوصف: افزون از حد و وصف و بیان. // ناصیه: پیشانی. ۳- * یعنی چنان بود که گویی ستاره‌ای از بزرگی و عظمت بالای سرش می‌درخشید. ۴- فی الجمله: دریاچه ۹۷ // مقبول نظر سلطان آمد: در نظر سلطان مورد پسند واقع شد. // جمال: زیبایی، حُسن. // صورت و معنی: ظاهر و باطن. // حکما: حکیمان، دانایان. ۵- به: از جهت // سال: سن // ابنای جنس: ۱/۸. ۶- منصب: مقام، پایگاه. ۷- دشمن چه زند...: در جایی که دوست مهربان است، دشمن چه کار می‌تواند بکند، دوبه هم زنی و سخن چینی دشمن چه اثری دارد؟ ۸- خصمی: دشمنی. // دولت خداوندی: سعادت و اقبال پادشاهانه. ۹- دام ظلّه: سایه او بردوام باد. // همگان: همگان، همه. ۱۰- زوال نعمت: نابودی و تباهی ثروت و مال و پایگاه و مقام. // و اقبال دولت خداوند باد: و بخت و سلطنت پادشاه پایدار باد! «و» در آغاز جمله، حرف ربط است برای «استیناف» و آغاز کردن سخنی دیگر که دعا به مخدوم است و به جمله پیشین عطف نمی‌شود. (یوسفی، ص ۲۵۴). در گلستان سعدی چاپ نورالله ایران‌پرست (تهران، دانش، ۱۳۴۸) عبارت چنین است: «همگان را راضی کردم مگر حسود را که راضی نمی‌شود الا به زوال نعمت من و اقبال دولت خداوندی به او.» یعنی راضی نمی‌شود مگر به نابودی نعمت من و نیز اقبالی که حضرت پادشاه به من دارد به او می‌ذول گردد. هاشم جاوید (نشر دانش، سال دهم، شماره اول، ص ۳۹) و دکتر رضا انزابی‌نژاد (کیهان فرهنگی، سال ششم، شماره ۱۰، ص ۲۹) این وجه را درستتر می‌دانند. ۱۲- به رنج در است: در رنج است. ۱۴- مشقت: رنج و سختی. * درباره این دو بیت و نظایر آن در آثار متقدم بر سعدی و اشتهار آنها در زمان خود سعدی. نک یوسفی، ص ۲۵۴. ۱۶- شوربختان: بدبختان. // مقلبان:

خوشبختان. // را؛ نشانه اضافه است یعنی زوالِ نعمت و جاه مقبلان ۱۷ - شب پره: خُفاش؛ شب پره چشم: چشم شب پره. (اضافه مقلوب) یا شب پره چشم یعنی آن که چشمی چون چشم شب پره دارد. روز کور * یعنی اگر چشم شب پره (یا روز کور) در روز نمی بیند، آفتاب چه گناهی دارد. * در جای دیگر گلستان گوید: شب پره گر وصل آفتاب نخواهد / رونق بازار آفتاب نکاهد (چاپ دکتر یوسفی، ص ۱۳۸). ۱۸ - * یعنی حقیقت را بنخواهی هزار چشم مانند چشم شب پره کور باشد، بهتر از آن است که آفتاب تاریک شود و گیتی دچار ظلمت گردد. (یوسفی، ص ۲۵۷).

۱/۶

حکایت

- ۱ یکی را از ملوکِ عجم حکایت کنند که دستِ تطاول به مالِ رعیتِ دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده تا به جایی که خلق از مکایدِ ظلمش به جهان برفتند و
- ۳ از گُربتِ جورش راهِ غربت گرفتند. چون رعیت کم شد، ارتفاعِ ولایتِ نقصان پذیرفت و خزینه تهی ماند و دشمنان زور آوردند.
- هر که فریادِ رسِ روزِ مصیبت خواهد
- ۶ گو در ایام سلامت به جوانمردی کوش
- بنده حلقه به گوش ار نوازی برود
- لطف کن لطف که بیگانه شود حلقه به گوش
- ۹ باری، در مجلسِ او، کتابِ شاهنامه می خواندند در زوالِ مملکتِ ضحاک و عهدِ فریدون. وزیرِ ملک را پرسید: هیچ توان دانست فریدون که گنج و ملک و حشم نداشت، چگونه بر وی مملکت مقرر شد؟ گفت: چنان که شنیدی، خلقی بر او
- ۱۲ به تعصب گرد آمدند و تقویت کردند و پادشاهی یافت. پس گفت: ای ملک، چون گرد آمدنِ خلقی موجب پادشاهی است، تو مر خلق را پریشان برای چه می کنی؟ مگر

سرِ پادشاهی کردن نداری؟

۱۵ همان به که لشکر به جان پروری که سلطان به لشکر کند سروری
ملک گفت: موجب گرد آمدن سپاه و رعیت چه باشد؟ گفت: پادشه را کرم باید
تا بر او رعیت گرد آید و رحمت تا در پناه دولتش ایمن نشینند و تو را این هردو
۱۸ نیست.

نکند جورِ پیشه سلطانی که نیاید ز گرگ چوپانی
پادشاهی که طرحِ ظلم افکند پای دیوارِ مُلکِ خویش بکند
۲۱ ملک را پندِ وزیرِ ناصح موافقِ طبع نیامد. روی از این سخن درهم کشید و به
زندانش فرستاد. بسی بر نیامد که بنی عمش به منازعت برخاستند و مُلکِ پدرخواستند.
قومی که از دستِ تظاولِ او به جان آمده بودند و پریشان شده، بر ایشان گرد آمدند و
۲۴ تقویت کردند تا مُلک از تصرفِ این به در رفت و بر آنان مقرر شد.

پادشاهی کو روا دارد ستم بر زبردست

دوستدارش روزِ سختی دشمنِ زور آورست

۲۷ با رعیت صلح کن وز جنگِ خصم ایمن نشین

زان که شاهنشاهِ عادل را رعیت لشکرست

- ۱- یکی را: از یکی. // ملوک عجم: پادشاهان ایران. // تظاول: درازدستی، بیداد. ۲-
- نکاید: ۲/۴ // به جهان برفتند: [به دیگر جاهای جهان] رفتند. ۳- کربت: اندوه. // ارتفاع:
حاصل، درآمد، عایدات. // ولایت؛ در اینجا مراد کشور است. // نقصان پذیرفت: کاهش یافت.
- ۵- فریادرس: مددکار، یاور. ۶- گو... گوش: بکوشد، باید بکوشد. «گو» در این قبیل موارد،
فعل امر حاضر را تبدیل به امر غایب می کند. * یعنی هر کس در روز مصیبت یاور و مددکار
می خواهد باید در هنگام سلامت و فراغ [به یاری کردن به دیگران] کوشش کند. ۷- حلقه به گوش؛
به گوش غلامان و کنیزان حلقه ای می کرده اند. حلقه به گوش کنایه از بنده مطیع و فرمانبردار است.
- ۹- باری، خلاصه، القصه. // مملکت: پادشاهی، سلطنت. // ضحاک: پادشاه داستانی که پس از

جمشید در ایران به پادشاهی نشست. به گفته ابوریحان دو ریش بر کتفها داشت که بایستی مغز آدمی بر آن می‌نهاد و به گفته فردوسی ابلیس بر دو کتف او بوسه زده بود و بر جایگاه بوسه دو مار رسته بود که خوراک آنها از مغز سر آدمی بود. فریدون به همراهی کاوه آهنگر بر ضحاک شورید و او را در کوه دماوند به بند کشید. ضحاک در اوستا به صورت aži - dahāka آمده است که برخی آن را به معنی مار گزنده دانسته‌اند. نک التفهیم، ص ۲۵۴ و شاهنامه، ج ۱، صص ۵۱ و ۷۸ و حاشیه برهان، ذیل اژدها. ۱۰- فریدون: پادشاه معروف پیشدادی. وی پسر آبتین از نسل جمشید و نام مادرش فرانک است. فرانک - از بیم ضحاک که پدر فریدون را کشته و درصدد نابود کردن فریدون نیز بود - او را به البرزکوه برده بود و پنهان نگاه می‌داشت. فریدون در اوستا به صورت thraetaona آمده است. نک شاهنامه، ج ۱، صص ۷۹ - ۱۳۴ و یشتها، ج ۱، ص ۱۹۱. ۱۱- حشم: خدمتکاران و اطرافیان. // بروی مملکت مقرر شد: پادشاهی و مملکت در اختیار او قرار گرفت. ۱۲- تعصب: هواخواهی و جانبداری. ۱۳- موجب: سبب // مر: در قدیم معمولاً پیش از مفعول یا متممی می‌آمده که همراه «را» بوده است. ۱۴- سر: قصد. ۱۵- پروری: پرورش دهی، نگهداری کنی. // به لشکر: به وسیله لشکر. ۱۶- پادشاه را کرم باید: پادشاه باید کرم داشته باشد. ۱۷- رحمت: مهربانی و عطف. // ایمن: در امان، آسوده. (ایمن مال آمن است. مصوت ā در آن به مصوت ī تبدیل شده است: āmen → imen). // این هردو: مراد «کرم» و «رحمت» است. ۱۹- جورپیشه: (صفت مرکب)، آن که پیشه او جور و ستم است. * یعنی آدم جورپیشه نمی‌تواند سلطانی [= پادشاهی] بکند. * مصراع دوم تمثیل است برای مصراع اول. ۲۰- طرح ظلم افکند: ظلم را بنیان نهاد. ۲۱- ملک را...: اندرز وزیر خیرخواه با خوی و مزاج پادشاه سازگار نشد. // روی... درهم کشید: روی ترش کرد. ۲۲- بسی برنیامد: دیری نگذشت. // بنی‌عم: پسران عمو، پسرعموها. // منازعت: نزاع و ستیزه و دشمنی. // ملک پدر خواستند: پادشاهی پدر خود را مطالبه کردند. ۲۴- ملک از تصرف این...: پادشاهی از دست پادشاه جورپیشه بیرون رفت و بر آنان [= پسران عمش] قرار گرفت. ۲۶- * یعنی دوستدار [آن پادشاه که بر زیردست ستم روا می‌دارد]، در روز مصیبت و درماندگی دشمنی چیره‌دست شود. ۲۷ و ۲۸- مراد آن است که اگر با رعیت [= توده مردم] با صلح و صفا رفتار کنی، از جنگ دشمنان در امان خواهی بود. برای آن که رعیت

پادشاه عادل به منزله لشکریان او هستند.

۱/۷

حکایت

- ۱ پادشاهی باغلامی عجمی در کشتی نشست و غلام هرگردریان دیده بود و محنت کشتی نیازموده. گریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد. چندان که
- ۳ ملاطفت کردند، آرام نمی گرفت و ملک را عیش از او منقص شد. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت: اگر فرمایی، من او را خاموش کنم.
- گفت: غایت لطف باشد. بفرمود تا غلام را به دریا انداختند. باری چند
- ۶ غوطه خورد. مویش گرفتند و سوی کشتی آوردند. دست در خطام کشتی زد. چون برآمد به گوشه‌ای بنشست و آرام یافت. ملک را پسندیده آمد گفت: در این چه حکمت بود؟ گفت: اول محنت غرقه شدن نچشیده بود و قدر سلامت کشتی
- ۹ نمی دانست. همچنین قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.

ای سیر تو را نانِ جوین خوش نماید

معشوق من است آن که به نزدیک تو زشت است

۱۲ حورانِ بهشتی را دوزخ بود اعراف

از دوزخیان پرس که اعراف بهشت است

*

فرق است میان آن که یارش در بر با آن که دو چشم انتظارش بر در

۱- عجمی: غیر عرب. نیز نک ۱/۶. ۲- نیازموده: تجربه نکرده // در نهاد: شروع کرد. ۳-

ملاطفت: مهربانی و نرمی. // منقص: ناخوش و مکدر و تیره. ملک را عیش....: خوشی و نشاط پادشاه

از حرکت غلام تیره و مکدر شد. ۴- حکیم: شخص دانا. // ملک را: به ملک. ۵- غایت: نهایت // بفرمود: فرمان داد. // باری چند: چندبار. ۶- غوطه خورد: سر به آب فرو برد. // خطام: مهار. ۷- چه حکمت بود: چه نکته‌ای بود. ۹- عافیت: سلامت از بلا و بیماری، تندرستی. ۱۰- جوین: ساخته شده از جو (صفت نسبی) // ننماید: به نظر نمی‌آید. ۱۲- حوران: زنان زیبا، «حور» جمع «حوراء» است. (حوراء یعنی زن سیاه‌چشم) که در فارسی به صورت مفرد و به معنی زن زیبا و زن بهشتی و فرشته به کار می‌رود. // اعراف: جایی میان دوزخ و بهشت، برزخ. *یعنی اعراف در نظر حوران بهشتی دوزخ به شمار می‌آید، اما از دوزخیان پیرس که همین اعراف از برای آنان بهشت است. تمثیلی است دیگر، مانند بیت پیشین، در مورد احوال غلام که قدر سلامت کشتی را نمی‌دانست. (یوسفی، ص ۲۶۱).

۱/۸

حکایت

۱ هرمز را گفتند: از وزیران پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی؟ گفت: خطائی معلوم نکردم ولیکن دیدم که مهابت من در دل ایشان بی‌کران است و بر عهد من
 ۳ اعتماد کلتی ندارند، ترسیدم از بیم گزند خویش قصد هلاک من کنند. پس قول حکما را کار بستم که گفته‌اند:

از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم وگر با چنو صد برآیی به جنگ
 ۶ از آن، مار بر پایِ راعی زند که ترسد سرش را بکوبد به سنگ
 نبینی که چون گربه عاجز شود برآرد به چنگال چشم پلنگ؟

۱- هرمز: هرمز چهارم پادشاه ساسانی. وی پسر خسرو اول (انوشیروان) بود و از ۵۷۹ تا ۵۹۰ میلادی پادشاهی کرد. // را: به. // بند فرمودی: به زنجیر کردی و به زندان افکندی. ۲-

معلوم نکردم: به نظرم نرسید، ملاحظه نکردم. // مهابت: ترس. // بی کران: بی اندازه. // عهد: پیمان، قول. ۳- کُلی: کامل. ۴- حکما: دانایان. ۵- برآیی: برابری بتوانی. // به جنگ: درجنگ. * یعنی اگرچه در جنگ از عهده صد تن چون او برآیی و بتوانی برابری کنی. ۶- از آن: از آن جهت. // راعی: چوپان. ۷- بیت را مقایسه کنید با ۴/۱

۱/۹

حکایت

۱ یکی از ملوکِ عرب رنجور بود در حالتِ پیری و امید از زندگانی قطع کرده، که ناگه سواری از در درآمد و مژده آورد که فلان قلعه را به دولتِ خداوند گشادیم و ۳ دشمنان اسیر شدند و سپاه و رعیتِ آن طرف به جملگی مطیع فرمان گشتند. ملک را نفسی سرد از سردرد برآمد و گفت: این مژده مرا نیست، دشمنانم راست یعنی وارثانِ مملکت.

۶ در این امید به سر شد، دریغ! عمرِ عزیز

که آنچه در دلم است از درم فراز آید

امید بسته برآمد ولی چه فایده زانک

۹ امید نیست که عمرِ گذشته باز آید

*

ای دو چشمم وداعِ سر بکنید

همه تودیعِ یکدیگر بکنید

آخر، ای دوستان، گذر بکنید

من نکردم شما حذر بکنید

کوسِ رحلتِ بکوفت دستِ اجل

۱۲ ای کفِ دست و ساعد و بازو

بر منِ اوفتاده دشمن کام

روزگارم بشد به نادانی

۱- رنجور: بیمار. ۲- به دولت خداوند: از اقبال و نیکبختی پادشاه. // گشادیم: فتح کردیم. به جملگی: همه، همگی. ۴- نفسی سرد: نفسی عمیق و دردناک، آهی سرد. // دشمنان؛ گویا پادشاه از آن جهت وارثان [= فرزندان] خود را دشمن نامیده که انتظار مرگ او را می کشیده اند. ۶- دریغ: افسوس. ۷- آنچه در دلم است...: آنچه آرزو می کنم از در داخل شود. گویا مرادش آن است که خیر پیروزی بیاورند. ۸- امید بسته: امیدی که راه دست یافتن بدان بسته باشد، آرزوی دست نیافتنی. // زانک: از آن جهت که. ۱۱- کوس رحلت: دیباچه ۱۲۴ // دست اجل: دست مرگ (اضافه استعاری) // وداع سر بکنید: سر را وداع کنید، برای مرگ آماده باشید. ۱۲- ساعد: ساق دست. // تودیع یکدگر بکنید: از یکدیگر خداحافظی کنید. ۱۳- بر من اوفتاده...: بر من که به مراد دشمن به خاک هلاک افتاده ام. ۱۴- بشد: رفت، سپری شد. // من نکردم...: من از نادانی پرهیز نکردم شما پرهیز بکنید.

۱/۱۰

حکایت

۱ بر بالینِ تربتِ یحیی پیغامبر، علیه السلام، مُعْتَكِفِ بودم در جامعِ دمشق که یکی از ملوکِ عرب که به بی انصافی معروف بود، به زیارت آمد و نماز و دعا کرد و حاجت خواست. ۳

درویش و غنی بنده این خاکِ درند و آنان که غنی ترند محتاج ترند
 آنگه مرا گفت: از آن جا که همتِ درویشان است و صدقِ معاملتِ ایشان
 ۶ خاطری همراهِ ما کن که از دشمنِ صعب اندیشناکم. گفتمش: بر رعیتِ ضعیف
 رحمت کن تا از دشمن قوی زحمت نبینی.
 به بازوانِ توانا و قوتِ سیرِ دست
 ۹ خطاست پنجه مسکین ناتوان بشکست

نترسد آن که بر افتادگان نبخشاید

که گرز پای درآید، کسش نگیرد دست؟

۱۲ هر آن که تخم بدی کشت و چشم نیکی داشت

دماغ بیهده پُخت و خیال باطل بست

ز گوش پنبه برون آر و دادِ خلق بده

وگر تو می ندهی داد، روزِ دادی هست

۱۵

*

بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک گوهرند

۱۸ چو عضوی به درد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار

تو کز محنتِ دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی

۱- بالین: طرفی که سر را بدانجا می گذارند، بالا سر. // تربت: خاک، گور، آرامگاه

// یحیی: پسر زکریا از پیغامبران بنی اسرائیل است. در قرآن مجید، چند جا از او نام برده شده

است. یحیی، عیسی (ع) را تعمید داد، از این رو به یحیی تعمید دهنده مشهور است. گور او در

دمشق است. // علیه السلام!: بر او درود باد! // معتکف: دیباچه ۱۵۴ // جامع: مسجد بزرگ شهر

که در آن نماز جمعه می گزارند. // دمشق: شهری در سوریه که امروز پایتخت آن است. دمشق در

اصل به کسر دال و فتح میم است ولی امروزه دمشق به فتح اول و کسر میم تلفظ می شود. ۲- حاجت

خواست: نیاز [خود را از خدا] طلبید، دعا کرد. ۴- درویش: تهیدست، بی چیز * یعنی تهیدست و

توانگر هر دو بنده خاک درگاه خداوند هستند ۵- همت: توجه و قصد قلب با همه قوای روحانی به

جانب حق. (یوسفی، ص ۲۶۳). با توجه دل از خداوند بر آمدن امیدی را خواستن. حافظ: همت بدرقه

راه کن ای طایر قدس / که دراز است ره مقصد و من نوسفرم. (خطیب رهبر، ص ۷۸). // صدق

معاملت: صداقت و راستی در رفتار، درست رفتاری. ۶- خاطر: توجه باطنی و دعای خیر. // صعب:

سخت. // اندیشناک: بیمناک، هراسان. ۸- قوت سردست: نیروی سرپنجه. ۹- خطاست... :

شکستن پنجه بیچاره ضعیفی خطا و گناه است. ۱۰ و ۱۱- * یعنی کسی که بر بیچارگان رحم

نمی‌کند، آیا نمی‌ترسد که اگر [روزی] از پای در آمد، کسی به یارش برنخیزد. ۱۲- چشم نیکی داشت: انتظار و توقع داشت که [به وی] نیکی کنند. ۱۳- دماغ: فکر، خیال؛ دماغ بیهوده پخت: خیال بیهوده و باطل در سر پروراند. ۱۳- خیال باطل بست: تصویری نادرست کرد. ۱۴- دادِ خلق بده: به عدالت با مردم رفتار کن. ۱۵- روز داد: روزی که با عدل و انصاف رفتار کنند، مراد روز قیامت است. ۱۷- گوهر: اصل، ذات. *یعنی انسانها به منزله اعضای یکدیگر هستند، زیرا که در آفرینش و خلقت از یک اصل و ذاتند. *در برخی از نسخه‌های گلستان، مصراع اول چنین است: بنی آدم اعضای یک پیکرند. برخی از پژوهندگان گلستان، این صورت را درست و آن را ترجمه حدیثی دانسته‌اند که در آن گفته شده است: النَّاسُ كَالْجَسَدِ الْوَاحِدِ... یعنی مردم مثل یک پیکر است... مجتبی مینوی، حبیب یغمائی و دکتر یوسفی صورت متن را صحیح می‌دانند نک یوسفی، ص ۲۶۴ - ۲۶۵؛ خزائلی، ص ۲۵۵؛ خطیب رهبر، ص ۷۹. ۱۹- نشاید: شایسته نیست.

۱/۱۱

حکایت

۱ درویشی مستجاب‌الدعوه در بغداد پدید آمد. حجاج یوسف را خبر کردند بنخواندش و گفت: دعای خیری بر من بکن. گفت: خدایا جانم بستان. گفت: ۳ از بهر خدا این چه دعاست؟! گفت: دعای خیرست تو را و جمله مسلمانان را. ای زبردست زبردست آزار گرم تا کی بماند این بازار؟ به چه کار آیدت جهانداری؟ مردنت به که مردم آزاری

ن. مهری

۱- درویش: صوفی. // مستجاب‌الدعوه: آن که دعایش پذیرفته شود، پذیرفته دعا. // حجاج یوسف: حجاج پسر یوسف، از سوی خاندان اموی در حجاز و عراق والی بود و به سختگیری و بیدادگری معروف است. ۲- بنخواندش: او را به نزد خود دعوت کرد. ۳- از بهر خدا

این چه دعاست؟! ترا به خدا این چه دعائی است. این که دعا نیست، این نفرین است. // جمله:
 همه. ۴- زبردست: قدرتمند، توانا. // زبردست آزار: آزاردهنده زبردستان، ضعیف آزار،
 ضعیف کش. // این بازار؛ مراد بازار و روزگار ستمکاری است. ۵- جهانداری: پادشاهی، حکومت.
 // که؛ از؛ مردنت از مردم آزاری بهتر است.

۱/۱۲

حکایت

۱ یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید که از عبادتها کدام فاضل تر
 است؟ گفت: تو را خوابِ نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازی.
 ۳ ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه‌ست خوابش بُرده به
 وان که خوابش بهتر از بیداری است آن چنان بدزندگانی، مُرده به

۱- پارسا: پرهیزکار // را: از. // فاضل: ارزنده، باارزش، برتر. ۲- نیمروز: میانه روز،
 ظهر. ۴- بدزندگانی: ستمگر بدکار که در زندگی جز شرّ و فساد نکند. (خطیب رهبر، ص ۸۱).

۱/۱۳

حکایت

۱ یکی از ملوک شنیدم که شبی در عشرت روز کرده بود و در پایانِ مستی
 می گفت:

۳ ما را به جهان خوشتر از این یک دم نیست

کز نیک و بد اندیشه و از کس غم نیست

درویشی برهنه، به سرما، بیرون خفته بود بشنید و گفت:

۶ ای آن که به اقبال تو در عالم نیست

گیرم که غمت نیست، غم ما هم نیست؟

ملک را خوش آمد، صُرّه‌ای هزار دینار از روزن بیرون داشت و گفت: دامن

۹ بدار ای درویش. گفت: دامن از کجا آرم که جامه ندارم. ملک را بر حال

ضعیف او رقت زیادت شد و خلعتی بر آن مزید کرد و پیشش فرستاد. درویش آن

نقد و جنس را به اندک مدتی بخورد و پریشان کرد و به طمع باز آمد.

۱۲ قرار بر کفِ آزادگان نگیرد مال

نه صبر در دلِ عاشق، نه آب در غریب

در حالتی که ملک را پروای او نبود، عرضه داشتند که فلان درویش ایستاده

۱۵ است. به هم برآمد و روی در هم کشید. و از این جا گفته‌اند اصحابِ فطنت و

خبرت که از حدّت و سورتِ پادشاهان بر حذر باید بود که غالبِ همتِ ایشان به

مُعظّماتِ امورِ مملکت متعلّق باشد و تحمّلِ ازدحامِ عوام نکند.

۱۸ حرامش بود نعمتِ پادشاه که هنگام فرصت ندارد نگاه

مجالِ سخن تا نبینی ز پیش به بیهوده گفتن مبر قدرِ خویش

گفت: این گدای مبدّر را که چندان نعمت به چندین مدّت برانداخت، برانید

۲۱ که خزینه بیت‌المال لقمهٔ مساکین است نه طعمهٔ اخوان‌الشیاطین.

ابلهی کو روزِ روشن شمع کافوری نهد

زود باشد کیش به شب روغنِ نبینی در چراغ

۲۴ یکی از وزرای ناصح گفت: ای پادشاه روی زمین چنین کسان را وجهِ کفاف

به تفاریقِ مجری باید داشت تا درنققه اسراف نکنند. اما اشارت که فرمودی از زجر و

منع، مناسب سیرتِ اربابِ همت نیست یکی را به لطف امیدوار کردن و باز به

۲۷ ناامیدی خسته گردانیدن.

به روی خود در طماع باز نتوان کرد چوبازشد، به درشتی فراز نتوان کرد

*

۳۰ کس نبیند که تشنگانِ حجاز به لبِ آبِ شور گرد آیند
هر کجا چشمه‌ای بود شیرین مردم و مرغ و مور گرد آیند

۱- عشرت: خوشی، خوش گذرانی. ۳- دم: لحظه. ۴- درویش: تهیدست. // به سرما: در سرما. ۶ و ۷- اقبال: سعادت، نیکبختی * یعنی ای کسی که به سعادت و بهروزی تو کسی در جهان وجود ندارد. بر فرض که خودت غم نداری، آیا غم ما را نمی‌خوری، آیا دلت بر ما نمی‌سوزد. ۸- صُرّه: کیسه پول. دینار: واحد پول طلا. // روزن: دریچه. // بیرون داشت: بیرون کرد. // دامن پدار: دامن لباس را با دست نگهدار، دامن را بگیر. ۹- حال ضعیف: بی‌چیزی و تنگدستی. ۱۰- رقت: دلسوزی و مهربانی. // خلعت: دیباچه ۱۳ // مزید کرد: افزون کرد، افزود. ۱۱- پریشان کرد: پراکنده ساخت، از دست داد. ۱۲- آزادگان: مردم آزاده: دیباچه ۱۶۲. ۱۴- پروا: توجه و التفات، اعتنا. // عرضه داشتند: به عرض رسانیدند. ۱۵- به هم برآمد: خشمگین شد، ناراحت شد، متغیر شد. // فطنت: زیرکی، هوشیاری؛ اصحاب فطنت: زیرکان، هوشمندان. ۱۶- خیرت: (به ضم یا به کسر اول): آگاهی؛ اصحاب فطنت و خیرت: هوشمندان و آگاهان. // حدت: تیزی. // سورت: شدت، تندی، خشم. // غالبِ همت: بیشترین توجه و اندیشه. ۱۷- معظّمات امور: کارهای بزرگ. // ازدحام: انبوهی، انبوهی جمعیت، اجتماع * یعنی هوشمندان و آگاهان گفته‌اند که از تیزی و خشم پادشاهان پرهیز باید کرد؛ زیرا که بیشترین توجه و اندیشه آنان به کارهای بزرگ کشور معطوف می‌شود و اجتماع توده مردم را تحمل نمی‌کنند. ۱۸- هنگام فرصت...: موقع مناسب را رعایت نکند، وقت شناس نباشد. ۱۹- مجال سخن...: تا از پیش، وقت و موقع مناسب را تشخیص ندهی... ۲۰- مُبذّر: اسراف‌کار، و لخرج. // برانداخت: از میان برد. ۲۱- خزینة بیت‌المال: خزانه‌ای که کلیه اموال دولتی و غنائم و درآمدها در آن جمع می‌شده است، خزانه کل مملکت. // لقمه مساکین: خوراک بیچارگان. // إِخْوَانُ الشَّيَاطِينِ: برادران شیاطین، برادران شیطان. مأخوذ است از قرآن (۲۷/۱۷): إِنَّ الْمُبَذِّرِينَ كَانُوا إِخْوَانَ الشَّيَاطِينِ: همانا اسرافکاران برادران شیطانند. * مراد آن است که خزانه کل مملکت برای خورد و خوراک تهیدستان و بیچارگان است نه

طعمه‌ای برای اسرافکاران. ۲۲- شمع کافوری: شمع‌ی که کافور به مواد اولیه آن می‌افزودند تا هنگام برافروختن بوی خوش بدهد. ۲۴- ناصح: خیرخواه. // وجه کفاف: پولی که بتوان با آن زندگی روزانه را گذرانند. ۲۵- به تفاریق: به تدریج، اندک اندک. // مجری باید داشت: باید جاری کرد، باید پرداخت. // نفقه: خرج. // اسراف نکنند: زیاده‌روی نکنند. // زجر: راندن و آزار کردن. ۲۶- منع: بازداشتن، محروم کردن. // مناسب سیرت...: مناسب روش و خلق و خوی بلندمندان نیست. ۲۸- طماع: پرطمع، آزمند. // درشتی: خشونت. // فراز نتوان کرد: نمی‌توان بست. ۳۰- حجاز: سرزمینی در غرب شبه‌جزیره عربستان. مکه، مدینه و طائف از شهرهای حجاز است. *مراد آن است که تشنگان برکنار آب شور جمع نمی‌شوند. تمثیل است بر این که مردم، دور آدم خسیس و ممسک و نابخشنده گرد نمی‌آیند. همچنین بیت بعدی تمثیل است بر این که مردم دور آدم بخشنده گرد می‌آیند.

۱/۱۴

حکایت

- ۱ یکی از وزرا معزول شد، به حلقه درویشان درآمد. برکت صحبت ایشان در او سرایت کرد و جمعیت خاطرش دست داد. ملک بار دیگر با وی دل خوش کرد
- ۳ و عمل فرمود، قبول نکرد و گفت: معزولی، به نزد خردمندان، به که مشغولی.
- آنان که به گنج عافیت بنشستند دندان سگ و دهان مردم بستند
کاغذ بیدریدند و قلم بشکستند وز دست و زبان حرف گیران رستند
- ۶ ملک گفت: هر آینه ما را خردمندی کافی باید که تدبیر مملکت را بشاید.
- گفت: ای ملک نشان خردمند کافی جز این نیست که به چنین کارها تن -
درندهد.
- ۹ همای برهمه مرغان از آن شرف دارد که استخوان خورد و جانور نیازارد

سپه گوش را پرسیدند که ملازمتِ صحبتِ شیرت به چه وجه اختیار آمد؟ گفت:
تافضلۀ صیدش می خورم و از شر دشمنان در پناهِ صولتش زندگانی می کنم. گفتند:
۱۲ اکنون که به ظلِّ حمایتش در آمدی و به شکرِ نعمتش اقرار کردی، چرا نزدیک ترینایی
تا به حلقهٔ خاصانَت در آرد و از بندگانِ مخلصت شمارد؟ گفت: از بَطْشِ او همچنان
ایمن نیستم.

۱۵ اگر صد سال گبر آتش فرزند چو یک دم اندر او افتد، بسوزد
افتد که ندیمِ حضرتِ سلطان را زر بیاید و باشد که سر برود و حکما گفته اند:
از تلونِ طبعِ پادشاهان بر حذر باید بود که وقتی به سلامی برنجند و وقتی به
۱۸ دشنامی خِلمت دهند و آورده اند که ظرافتِ بسیار، هنرِ ندیمان است و عیبِ
حکیمان.

تو بر سرِ قدرِ خویشتن باش و وقار بازی و ظرافت به ندیمان بگذار

۱- معزول: از شغل و منصب افتاده، برکنار. // حلقه: جمعیت، گروه، انجمن. // درویش:
صوفی. // برکت: ین، خجستگی، سعادت. * مراد آن است که ین هم صحبتی با درویشان در
وجود او اثر کرد ۲- جمعیتِ خاطر: آرامش خیال، «جمعیت» در نزد صوفیان عبارت از آن حالت
سکون و آرامش خاطر سالک است که به امور پراکندهٔ دنیوی نیندیشد و تمام هم و غمش متوجه
منظور و معشوق باشد. // دل خوش کرد: مهربان شد، دل صاف کرد. ۳- عمل: کار دیوانی، شغل
در دستگاههای دولتی قدیم؛ عمل فرمود: به شغلی دولتی مأمور کرد. // معزولی: برکنار بودن،
برکناری. // به نزد: در نظر، به عقیده. // مشغولی: مشغول شدن به کاری، اشتغال؛ نیز به معنی
نگرانی و اضطراب. * در جمله ابهام هست و هر دو معنی مورد نظر است. ۴- کنج عافیت: گوشه
سلامت و امان. نیرنک: ۹/۷ // دندانِ سگ: احتمالاً معنی حقیقی آن مراد است اما دکتر یوسفی آن
را کنایه از آزار مردم شرور دانسته (ص ۲۷۲). مقایسه کنید با ۷/۱۶. ۵- کاغذ بدریدند و...:
نوشتن را ترک کردند. // حرف گیر: خرده گیر، عیب جو. ۶- هر آینه: بی شک به یقین. // کافی:
لایق، شایسته. // ما را خردمندی...: برای ما خردمندی لایق لازم است که شایستگی ادارهٔ امور

مملکت را داشته باشد. ۹- همای: همای، پرنده‌ای است از راسته شکاریان روزانه، دارای جته‌ای نسبتاً درشت است. غذای آن فقط استخوان است. هما استخوانها را از زمین می‌رباید و از بالا بر روی صخره‌ها رها می‌کند و پس از قطعه قطعه شدن می‌خورد. قدما این مرغ را موجب سعادت می‌دانستند و می‌پنداشتند که سایه‌اش بر سر هر کسی افتد او را خوشبخت می‌کند. نام دیگر آن عقاب استخوان‌خوار است. (فم) ۱۰- سیه‌گوش: سیاه‌گوش، جانوری پستاندار از تیره گربه‌ها، گوشهای سیاه پررنگ و داخل گوشهای سفید است. نوشته‌اند که سیاه‌گوش فریادکنان پیش شیر می‌رود تا جانوران دیگر آواز او را بشنوند و بدانند که شیر می‌آید و خود را به کناری کشند. از باقی‌مانده صید شیر تغذیه می‌کند. (از برهان قاطع و آندراج). نام دیگر آن «پروانه» است و از شواهد منقول در لغت‌نامه چنین برمی‌آید که سیاه‌گوش را برای شکار تربیت می‌کرده‌اند. نک لغت‌نامه دهخدا، ذیل سیاه‌گوش و سیه‌گوش. // ملازمت صحبت شیرت...: همراهی و همنشینی دائم با شیر را به چه سبب انتخاب کردی؟ // تا؛ برای بیان مقصود است یعنی ملازمت صحبت شیر اختیار کردم برای آنکه... // فضله: باقی‌مانده. // صولت: حمله، در اینجا بیشتر به معنی هیبت است یعنی حالتی در کسی یا حیوانی که باعث می‌شود دیگران از او ترس و واهمه داشته باشند. ۱۲- ظل: سایه. ۱۳- حلقه خاصان: جمع یاران نزدیک. // مخلص: صمیمی. // بطش: حمله. // همچنان: همانا، یا هنوز. (خطیب رهبر، ص ۸۹). ۱۴- ایمن: ۱۷/۶. ۱۵- گیر: دیباچه ۲۴* یعنی اگرچه آتش پرست صدسال آتش را روشن نگاه دارد، چون یک لحظه در آتش بیفتد خواهد سوخت و از گزند آن ایمن نخواهد ماند. این بیت و مضمون آن سابقه دارد: درویش و رامین (ص ۴۴۳) آمده: اگر صدسال گیر آتش فرورد / هم او روزی بدان آتش بسوزد. (یوسفی، ص ۲۷۳). ۱۶- افتد: اتفاق افتد، پیش آید. // ندیم: ۳۶/۴ // حضرت: حضور؛ ندیم حضرت سلطان: همنشین و هم صحبت حضور پادشاه // باشد که سر برود: ممکن است که سر خود را از دست بدهد. // حکما: دانایان. ۱۷- تلون: رنگ به رنگ شدن؛ تلون طبع: دگرگونی خلق و خوی، تلون المزاج بودن. ۱۸- خلعت: دیباچه ۳۶ // آورده‌اند: گفته‌اند. // ظرافت: گفتن سخنی که سبب خنده و خوشی گردد، خوش طبعی، مزاح. ۲۰- بازی: شوخی. * یعنی تو [که در حضور پادشاه هستی]، بر آن باش که مقام و منزلت خود را حفظ کنی و وقار و متانت داشته باشی. بگذار ندیمان شوخی و خوش طبعی و مزاح بکنند.

۱/۱۵

حکایت

- ۱ یکی از رفیقان شکایتِ روزگارِ نامساعد نزدیکِ من آورد که کفافِ اندک دارم
و عیالِ بسیار و طاقَتِ بارِ فاقه نمی آرم و بارها در دلم آمد که به اقلیمی دیگر نقل کنم
۳ تا در هر آن صورت که زندگانی کنم، کسی را بر نیک و بدِ من اطلاع نباشد.
بس گزسته خفت و کس ندانست که کیست
- بس جان به لب آمد که بر او کس نگریست
- ۶ باز از شامتِ اعدا می اندیشم که به طعنه در قفای من بختند و سعی مرا در حقِ عیال
بر عدم مروت حمل کنند و گویند:
- مبین آن بی مروت را که هرگز نخواهد دید روی نیکبختی
۹ که آسانی گزیند خویشتن را زن و فرزند بگذارد به سختی
و در علم محاسبیت چنان که معلوم است چیزی دانم اگر به جاهِ شما جهتی
معین شود که موجب جمعیتِ خاطر باشد، بقیتِ عمر از عهده شکر آن به در نتوانم آمد.
- ۱۲ گفتم: عملِ پادشاه دو طرف دارد: امید و بیم یعنی امیدِ نان و بیمِ جان و خلافِ
رای خردمندان باشد بدان امید در این بیم افتادن.
- کس نیاید به خانه درویش که خراج زمین و باغ بده
۱۵ یا به تشویش و غصه راضی شو یا جگر بند پیش زاغ بنه
گفت: این سخن موافقِ حالِ من نگفتی و جوابِ سؤالِ من نیاوردی. نشنیده‌ای
که هر که خیانت ورزد، پشتش از حساب بلرزد.
- ۱۸ راستی موجبِ رضایِ خداست کس ندیدم که گم شد از ره راست
و حکما گفته‌اند: چهار کس از چهار کس به جان برنجند: حرامی از سلطان، و
دزد از پاسبان، و فاسق از غماز، و روسپی از محتسب؛ و آن را که حساب پاک است
۲۱ از محاسبه چه باک است؟

مکن فراخ روی در عمل، اگر خواهی

که وقت رفع تو باشد مجال دشمن تنگ

۲۴ تو پاک باش و مدار، ای برادر، از کس باک

زنند جامه ناپاک گازران بر سنگ

گفتم: حکایت آن روباه مناسب حال توست که دیدندش گریزان و

۲۷ بی خویشن، افتان و خیزان. کسی گفتش: چه آفت است که موجب چندین مخالفت

است؟ گفت: شنیدم شتر را به سُخره می گیرند. گفتند: ای شیفته لایعقل شتر را

باتو چه مناسبت و تورا با او چه مشابهت؟ گفت: خاموش! که اگر حسودان به غرض

۳۰ گویند شتر است و گرفتار آیم که راغم تخلیص من باشد تا تفتیش حال من کند؟

و تا تریاق از عراق آورده باشند، مار گزیده مرده باشد. همچنین تو را فضل است و

دیانت و تقوی و امانت، اما مُتعتان در کمینند و مدعیان گوشه نشین. اگر آنچه حُسن

۳۳ سیرت توست به خلاف تقریر کنند و در معرض خطاب پادشاه افتی، که را در آن

حالت مجالِ مقاتل باشد؟ پس مصلحت آن می بینم که مُلک قناعت را حراست-

کنی و ترک ریاست گویی.

۳۶ به دریا در، منافع بی شمارست و گر خواهی سلامت، بر کنارست

رفیق این سخن بشنید و به هم بر آمد و روی درهم کشید و سخنان رنجش آمیز گفتن

گرفت که این چه عقل است و کفایت و فهم و درایت؟ قول حکما درست آمد که

۳۹ گفته اند: دوستان در زندان به کار آیند که بر سفره همه دشمنان دوست نمایند.

دوست مشمار آن که در نعمت زند لاف یاری و برادر خواندگی

دوست آن دانم که گیرد دست دوست در پریشان حالی و در ماندگی

۴۲ دیدم که متغیر می شود و نصیحت به غرض می شنود. به نزدیک صاحب دیوان

رفتم، به سابقه معرفتی که میان ما بود، و صورت حالش بیان کردم و اهلیت و

استحقاقش بگفتم تا به کاری مختصرش نصب کردند. روزی چند بر این بر آمد

۴۵ لطف طبعش بدیدند و حُسن تدبیرش پسندیدند، کارش از آن درگذشت و به مرتبه ای

برتر از آن ممکن شد. همچنین نجم سعادتش در ترقی بود تا به اوج ارادت برسید و مقرب حضرت سلطان و مشارایه و معتمد علیه گشت. بر سلامت حالش شادمانی کردم و گفتم:

ز کار بسته میندیش و دل شکسته مدار

که آب چشمه حیوان درون تاریکی است

۵۱ منشین ترش از گردش ایام که صبر

تلخ است ولیکن بر شیرین دارد

مراد آن قربت با طایفه‌ای یاران اتفاق سرفراد. چون از زیارت مکه باز آمدم دو

۵۴ منزلم استقبال کرد. ظاهر حالش دیدم پریشان و در هیأت درویشان. گفتم: حال

چیست؟ گفت: چنان که تو گفستی طایفه‌ای حسد بردند و به خیانت منسوب کردند و

ملک، دام ملکه، در کشف حقیقت آن استقصا فرمود و یاران قدیم و دوستان حمیم از

۵۷ کلمه حق خاموش شدند و صحبت دیرین فراموش کردند.

نبینی که پیش خداوند تخت تواضع کنان دست بر بر نهند

چو بیند کارش ز دست او فتاد همه عالمش پای بر سر نهند

۶۰ فی الجمله به انواع عقوبت گرفتار بودم تا در این روزها که مژده سلامت حجاج

برسید از بند گرانم خلاص کردند و ملک موروثم خاص. گفتم: آن نوبت اشارت من

قبول نکردی که گفتم عمل پادشاه چون سفر در ریاست خطرناک و سودمند یا گنج

۶۳ برگیری یا در طلسم بمیری.

یا زر به هر دو دست کند خواجه در کنار

یا موج روزی افگندش مرده بر کنار

۶۶ مصلحت ندیدم از این بیش ریش درونش را به ملامت خراشیدن و نمک

پاشیدن. بدین دو کلمه اختصار کردم:

ندانستی که بینی بند بر پای

چو در گوشت نیامد پند مردم

دگر ره گر نداری طاقتِ نیش

میر انگشت در سوراخ کژدم

۱- روزگار نامساعد: زمانه ناسازگار // کفاف: آنچه برای گذران زندگی کفایت می‌کند، آنچه بتوان با آن زندگی کرد. نیز نک ۲۴/۱۳. ۲- عیال: زن و فرزندان مرد و هر که نگهداری او بر عهده مرد است. // فاقه: تنگدستی، فقر. // اقلیم: قطعه‌ای از کره زمین که از حیث آب‌وهوا و اوضاع طبیعی از قطعات دیگر ممتاز باشد. قدما زمین را به هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند. (فم). سرزمین. // نقل کنم: نقل مکان کنم، کوچ کنم. ۳- در هر آن صورت: در هر صورت، به هر وضع. ۵و۴- * یعنی بسا کسا که گرسنه سر بر بالین نهاد و کسی ندانست که وی کیست، چه بسیار جانها که به لب رسید و کس در سوک آنها دانه اشکی نیفشاند. (خطیب رهبر، ص ۹۰). ۶- شماتت: شاد شدن دشمن به غم کسی. سرزنش دشمن. // طعنه: با گوشه و کنایه عیب کسی را گفتن، بدگویی، دشنام. // قفا: پشت سر. ۷- عدم مرّوت: ناجوانمردی. // حمل کنند: نسبت دهند. ۸- مبین: نگاه نکن. توجه نکن. // را: به. ۹- آسانی: آسایش، آسودگی، راحتی. ۱۰- محاسبت: حسابداری. // به جاهِ شما: به سبب مقام و منزلت شما. // جهتی معین شود: راهی پیدا شود، راه درآمدی پیدا شود. ۱۱- جمعیت خاطر: آسودگی خیال. ۱۲- عمل پادشاه: شغلی که پادشاه می‌دهد، خدمت پادشاه، به اصطلاح امروز کار دولتی. متصدی «عمل» را «عامل» می‌گفتند که به مأمور وصول مالیات نیز اطلاق می‌شده. نک: اصطلاحات دیوانی، ص ۱۰۴. ۱۴- درویش: تنگدست. // خراج: مالیات. ۱۵- تشویش: پریشانی خاطر، آشفته خیالی. // جگر بند: مجموعه جگر و شش و دل. زاغ بر خوردن جگر بند حریص است. جگر بند پیش زاغ نهادن، به کنایه محنت و رنج بسیار را قبول کردن. * یعنی یا به پریشان خاطری و غم و اندوه ناشی از بی‌چیزی راضی باش و یا [با] عهده‌دار شدن عمل پادشاه] خود را برای هر رنج و محنتی آماده کن. ۱۹- حکما: دانایان. // به جان: از صمیم دل، // حرامی، راهزن. ۲۰- فاسق: تبهکار، زناکار. // غماز: سخن چین. // روسپی: زن بدکار. // محتسب: مأموری که به اجرای احکام دین نظارت و رسیدگی می‌کند و گناهکاران را تنبیه شرعی می‌کند. محتسبان در اغلب اوقات قدرت زیاد داشته‌اند و حتی رجال و بزرگان نیز از آنان واهمه

داشته‌اند. نک: اصطلاحات دیوانی، ص ۲۲۶. ۲۱- محاسبه: در اینجا یعنی رسیدگی به حساب. ۲۲ و ۲۳- عمل: ۱۲/۱۵ // رفع: معزول کردن و برکنار داشتن. * یعنی اگر می‌خواهی دشمن، هنگام معزول کردن و برداشتن تو از شغل دیوانی، بهانه‌ای به دست نداشته باشد هنگام تصدی، فراخ روی و گشاد بازی مکن. (خزائلی، ص ۲۶۸). دکتر یوسفی «رفع» را در اینجا به معنی «تعیین و محاسبه درآمد و عایدی» گرفته است (ص ۲۷۶) یعنی اگر می‌خواهی هنگام رسیدگی به حساب تو و عواید و مخارج،... ظاهراً نظر دکتر خزائلی درست می‌نماید. نیز در این باره نک: مقاله دکتر رضا انزابی نژاد: کیهان فرهنگی، دی ماه ۱۳۶۸. دکتر خطیب رهبر نیز «رفع» را به معنی «شکایت بردن» گرفته است. (ص ۹۳). ۲۵- گازر: جامه‌شو، رخت‌شو. ۲۶- درباره حکایت رویاه و سابقه آن در ادب فارسی و عربی نک: یوسفی، ص ۲۷۷ // دیدندش...: دیدند رویاه را در حالی که از خود بیخود شده بود، می‌افتاد و برمی‌خاست و می‌گریخت. ۲۷- مخافت: ترس، هراس. ۲۸- سخره: بیگاری، کار بی‌مزد؛ شتر را به سخره می‌گیرند: شتر را برای بیگاری می‌برند. می‌برند که از او بار بکشند و مزد ندهند. ۲۸- شیفته: حیران، سرگشته. // لا یَعْقِلُ؛ فعل عربی است که در فارسی معنای وصفی پیدا کرده است یعنی نابخرد، نادان. * در برخی از نسخه‌های گلستان به جای «شیفته لا یَعْقِلُ»، «سفیّه» است. سفیه یعنی نادان. ۲۹- غرض: دشمنی، نیت بد؛ به غرض: از روی دشمنی و قصد سوء. ۳۰- تخلص: رهایی دادن، رها کردن. // تفتیش حال: جستجوی احوال، پرس و جوی حال. ۳۱- تریاق: پادزهر. // عراق، شامل ولایتهای مرکزی ایران؛ همدان، اصفهان، ملایر، گلپایگان، سلطان آباد (اراک امروزی) بود. در اینجا از عراق جایگاه بسیار دور مراد است. (خطیب رهبر، ص ۹۴)؛ در عربی مثل است: اَلِیْ اَنْ یَّجِیَّ التَّرِیَاقُ مِنَ الْعِرَاقِ مَاتَ الْمَلْسُوعُ. (مجمع‌الامثال ۱/۱۲۱ به نقل یوسفی، ص ۲۷۹) یعنی تا پادزهر از عراق برسد مارگزیده می‌میرد. // فضل: دانش. ۳۳- تقوی: پرهیزکاری. // مَتَعَتَّ: عیب‌جوی، خرده‌گیر. // مدعی: ادعاکننده، کسی که دعوی برابری و همسری دارد. // گوشه‌نشین؛ فعل به قرینه حذف شده یعنی مدعیان گوشه‌نشین‌اند و مراقب و مواظب اعمال و رفتار تو. // حُسن سیرت: نیکویی رفتار، نیکو رفتاری. ۳۳- تقریر کنند، بیان کنند، بگویند. // در معرض خطاب پادشاه اُفتی: در جایگاه بازپرسی و بازخواست قرار بگیری. ۳۴- مقاتل: گفتار، سخن گفتن. // حراست: نگهداری. ۳۶- به دریا در: در دریا. ۳۷- به هم برآمد:

ناراحت شد. نیز نک ۵/۱۳. ۳۸- گرفت، شروع کرد. // درایت: دانایی. // قول حکما: سخن دانایان. // درست آمد: ثابت شد، تحقق یافت. ۴۰- زند لاف: لاف زند، اذعای بی‌اساس بکند. ۴۲- به غرض: ۲۹/۱۵ (همین حکایت) // صاحب دیوان: (اصطلاح دیوانی قدیم): از مأموران عالی رتبه دیوانی که بر خزانه و مالیه و عایدات و خرج و دخل نظارت می‌کرده است. نک اصطلاحات دیوانی، ص ۱۰۱؛ در اینجا گویا مراد شمس‌الدین محمد جوینی است. وی وزیر ایلخانان مغول بود و با سعدی رابطه و دوستی داشت و به سال ۶۸۳ هـ. ق. کشته شد. ۴۳- معرفت: آشنایی و دوستی. // صورت حال: چگونگی احوال. // اهلیت: شایستگی. ۴۴- استحقاق: سزاواری، لیاقت. // نصب کردند: مأمور کردند. // برآمد: گذشت. ۴۵- لطف طبع: نرمخویی و نیک‌سرشتی. // حسن تدبیر: کاردانی و ژرف‌بینی. ۴۶- ممکن برقرار. // نجم: ستاره. // اوج ارادت: بالاترین درجه دلخواه. ۴۷- مقرب حضرت سلطان: عزیز و برگزیده درگاه و حضور سلطان. // مشاراً الیه: مورد مشورت، رایزن. // معتمد علیّه: مورد اعتماد. ۴۹- کار بسته: کار فرو بسته، کار گره خورده و به مشکل افتاده. ۵۰- آب چشمه حیوان: آب زندگی، آب حیات. طبق روایات، چشمه‌ای است در جایی تاریک به نام «ظلمات»، هر کس از آب آن چشمه بنوشد جاودانه زنده می‌ماند. * مصراع دوم به صورت تمثیل برای مصراع اول به کار رفته، مراد آن است که برای کامیابی باید دشواری را تحمل کرد همچنان که برای رسیدن به آب حیات باید از تاریکی گذشت. ۵۱- منشین ترش: اندوهگین مباش. // صبر: بردباری، نیز گیاهی که در مناطق گرم می‌روید، مصرف دارویی و طعم تلخ دارد. معنای اول مراد است و به معنای دوم (به صورت ایهام تناسب) اشاره دارد. سعدی در غزلیات نیز چند بار «صبر» را با ایهام تناسب مذکور به کار برده است. نک گزیده غزلیات، ۷/۱۰۵ و ۸/۱۰۸. ۵۳- در آن قُربت: در آن نزدیکیها، در آن اوقات. // طایفه: گروه. دو منزل استقبال کرد: به اندازه دو منزل راه، به استقبال آمد. ۵۴- هیأت: حال و وضع // درویش: تنگدست. ۵۵- منسوب کردند: نسبت دادند. ۵۶- مَلِک، دَامْ مُلْکَه: پادشاه [که] سلطنتش پایدار باد. // استقصا: به جد کوشیدن و بررسی کامل و تمام کردن؛ استقصا نفرمود: فرمان نداد تا بررسی کامل و تمام بکنند. // حمیم: گرم و صمیمی. ۵۷- کلمه حق: سخن حق، گفتن حقیقت مطلب. // صحبت دیرین: همنشینی و دوستی قدیم. ۵۸- خداوند تخت: صاحب قدرت و جاه، پادشاه. // تواضع کنان: در حال تواضع

کردن، قید حالت است. // دست بر برنهند: دست بر سینه می گذارند. (برای احترام و تعظیم) فاعل «نهند» در شعر ذکر نشده است. ظاهراً فاعل آن «مردم» یا «افراد متلون المزاج طرفدار قدرت» است. ۵۹- عالم: جهان؛ به مجاز مردم جهان. * یعنی وقتی ببینند که کار از دستش در رفته [و دیگر مقام و منصبی ندارد]، همه جهانیان پای بر سرش می گذارند و پایمالش می کنند. ۶۰- فی الجملة: دیباچه ۹۷ // عقوبت: عذاب و شکنجه. // حُجَّاج: آنان که به زیارت کعبه می روند. حاجیان. ۶۱- بند گران: زندان و بند سخت، و شاید زنجیر سنگینی که دست و پای زندانیان و اسیران را به آن می بستند. // ملکِ موروث: دارایی (مثلاً خانه وزمین) به ارث رسیده. // خاص: از این کلمه اغلب آنچه را که مخصوص پادشاه و سلطان بوده، اراده می کرده اند مانند خلعت خاص (دستورالکاتب، ج ۱، ص ۲۲۷)، خلعتی که از آن سلطان بوده یا از طرف وی اعطا می شده است. و «خاص کردن» به معنی مخصوص سلطان کردن و مصادره کردن آمده است؛ چنانکه در این عبارت از ترجمه تاریخ یمنی: او را (داراین شمس المعالی را) از مجلس انس (سلطان محمود) اِزجاج کردند و دیگر روز به بعضی قلاع محبوس گردانیدند و ضیاع و اسباب او خاص کردند. (ص ۳۵۷) یعنی مصادره کردند. و نک اصطلاحات دیوانی، ص ۳۲؛ از بند گرانم خلاص کردند و ملک موروثم خاص [کردند]: مرا از زندان آزاد کردند [ولی] ملک موروثم را مصادره کردند. درباره این عبارت توجیحات دیگری هم شده است. نک: خزائلی، ص ۲۷۵ و یوسفی، ص ۲۸۶. ۶۱- اشارت: مشورت، نظر. ۶۳- طَلِّسم: شکل و نوشته ای که جادوگران بر سر دفینه ها و گنجینه ها تعبیه می کنند تا از آسیب و دستبرد محفوظ بماند. * یعنی در جستجوی گنج یا زر برمی گیری و می بری یا در بند جادوان گرفتار می مانی و جان می دهی. (خطیب رهبر، ص ۹۹) ۶۶- ریش: زخم، جراحت؛ ریش درون، غم و اندوه. ۶۷- اختصار کردم: سخن کوتاه کردم. ۶۸ تا ۷۱- * یعنی آیا ندانستی که اگر بند مردم را گوش نکنی، پایت را در بند خواهی دید و گرفتار خواهی شد. پس اگر دیگر باره طاقت رنج و درد نداری، انگشت در سوراخ کزدم مبر. یعنی به کار دیوانی و خدمت پادشاه تن دردمده.

۱/۱۶

حکایت

- ۱ تنی چند به صحبت من بودند، ظاهر ایشان به صلاح آراسته و یکی از بزرگان حسن ظنی بلیغ در حق این طایفه داشت و ادراری معین کرد. مگر یکی از اینان
- ۳ حرکتی کرده مناسب حال درویشان ظنی آن شخص فاسد شد و بازار اینان کاسد خواستم تا به طریقی کفای یاران مستخلص کنم. آهنگ خدمتش کردم. دربانم را نکرده و جفا کرد. معذورش داشتم که شنیده بودم که لطیفان گفته اند:
- ۶ در میر و وزیر و سلطان را بی وسیت مگرد پیرامن
سگ و دربان چو یافتند غریب این گریانش گیرد، آن دامن
- چندان که مقربان حضرت آن بزرگ بر حالت من وقوف یافتند به اعزاز و اکرام
- ۹ در آوردند و برتر مقامی معین کردند. به تواضع فروتر نشستم و گفتم:
بگذار که بنده کمینم تا در صف بندگان نشینم
- گفت: الله الله! چه جای این سخن است؟
- ۱۲ گر بر سر و چشم من نشینی بارت بکشم که نازنینی
فی الجملة بنشستم و از هر دری سخن در پیوستم تا حدیث زلت یاران در میان آمد و گفتم:
- ۱۵ چه جرم دید خداوند سابق الإنعام؟
که بنده در نظری خویش خوار می دارد
- خدای راست مسلم بزرگواری و لطف
- ۱۸ که جرم بیند و نان برقرار می دارد
حاکم این سخن عظیم بیسندید و اسباب معاش یاران فرمود تا به قاعده ماضی مهیا دارند و مؤونتی ایام تعطیل وفا کنند. شکر نعمت بگزاردم و زمین خدمت بیوسیدم و
- ۲۱ عذر جسارت بنخواستم و در وقت بیرون آمدن گفتم:

چو کعبه قبله حاجت شد از دیارِ بعید
 روند خلق به دیدارش از بسی فرسنگ
 ۲۴ تو را تحملِ امثالِ ما نباید کرد
 که هیچ کس نزنند بر درختِ بی‌بر سنگ

۱- صحبت: هم‌نشینی، مصاحبت؛ به صحبت من بودند: با من همنشین و مصاحب بودند.
 // صلاح: نیکی و درست کرداری. // حَسَن ظَنّ: گمان نیک. ۲- بلیغ: رسا، کامل، زیاد. // این
 طایفه: این گروه؛ مراد گروهی است که با سعدی مصاحبت داشته‌اند. // ادرار: مستمری، مقرری.
 // مگر: از قضا، اتفاقاً. ۳- حرکتی کرد: کاری کرد، رفتاری از خود نشان داد. // درویشان:
 صوفیان. // ظَنّ: گمان، اعتقاد. // آن شخص؛ مراد یکی از بزرگان [مذکور در سطر اول] است.
 // فاسد: تباه؛ ظَنّ آن شخص...؛ مراد آن است که اعتقادی که آن شخص بزرگ در حق صوفیان
 داشت، از میان رفت. // بازار اینان کاسد: بازار درویشان بی‌رونق [شد]؛ مراد آن است که مقرری و
 مستمری که برقرار شده بود، قطع گردید و دیگر کسی خریدار و طالب زهد و ورزی آنان نبود. ۴-
 کفاف: ۱/۱۵ // مستخلص: رها، آزاد؛ کفاف یاران مستخلص کنم: وجه گذران یاران را [از
 توقیف] برهانم. («ادارای») را که مقرر کرده بود. از نو برقرار کند. // آهنگ: قصد. // دربانم
 رها نکرد: دربان نگذاشت مرا [که به درون روم]. ۵- جفا کرد: ستم و درشتی کرد. // لطیفان:
 نکته‌سنجان. ظریف‌طبعان. ۶- میر: امیر، فرمانروا. // بی‌وسیلت: بدون وسیله. // پیرامن: پیرامون.
 * یعنی بدون وسیله [مثلاً بدون داشتن آشنایی] پیرامون در [قصر] امیر و وزیر و پادشاه مگرد. ۷- این
 گریبانش...: این [یعنی دربان]، یقه‌اش را می‌گیرد، آن [یعنی سگ] دامنش را می‌گیرد. ۸-
 چندانکه: همین که. // مقربان: نزدیکان. // حضرت: حضور، درگاه. // وقوف: آگاهی. // اعزاز:
 عزیز داشتن. // اِکرام: گرامی داشتن. * مراد آن است که مرا با عزت و احترام به درون بردند. ۹-
 برتر مقامی...: در بالای مجلس، جای نشستن تعیین کردند. // به تواضع: از روی فروتنی. // فروتر:
 پایین‌تر. ۱۰- کمین: کمترین. ۱۱- الله الله!: از برای خدا، تو را به خدا. ۱۳- فی الجمله: دیباچه
 ۹۷ // از هر دری: از هر موضوعی // در پیوستم: آغاز کردم. // حدیث: سخن، صحبت. // زَلَّت:

لغزش، خطا. ۱۵- خداوند: پادشاه، در اینجا، مراد همان فرد بزرگ است که در سطور بعدی از او به عنوان «حاکم» یاد شده است. // سابق الإنعام: کسی که نعمت او بر خدمت پیشی گیرد. (خطیب رهبر، ص ۱۰۲) سبقت گیرنده در بخشیدن نعمت، ولی نعمت دیرین. (یوسفی، ص ۲۸۸). ۱۷ و ۱۸ - * یعنی بزرگواری و کرم و بخشش از برای خدا ثابت و مقرر است و خاص اوست؛ زیرا از بندگان گناه می‌بیند و روزی آنان را نمی‌برد. ۱۹- عظیم: بسیار. // به قاعده ماضی: مطابق قرار سابق. ۲۰- مؤونت: لوازم زندگی، خرج؛ مؤونت ایام تعطیل...: خرج [یا مقرری] روزهایی را- که دادن مقرری در آن روزها معوق مانده بود. - جبران کنند. // بگزاردم: ادا کردم. // زمین خدمت بیوسیدم: ۱۸/۳. ۲۱- جسارت: گستاخی؛ مراد وساطتی است که درباره درویشان کرده بود. ۲۲- دیار بعید: سرزمینهای دور. ۲۵- بی‌بر: بی‌ثمر.

۱/۱۷

حکایت

- ۱ مَلِک زاده‌ای گنج فراوان از پدرمیراث یافت. دستِ گرمِ برگشاد و دادِ سخاوت
بداد و نعمتِ بی‌دریغ بر سپاه و رعیت بریخت.
- ۳ نیاساید مشام از طبلهٔ عود بر آتش نه که چون عنبر بیوید
بزرگی بایدت بخشندگی کن که دانه تا نیفشانی نروید
- یکی از جُلَسایِ بی‌تدبیر نصیحتش آغاز کرد که ملوکِ پیشین این نعمت را
۶ به سعی اندوخته‌اند و برای مصلحت نهاده. دست از این حرکت کوتاه کن که واقعه‌ها
در پیش است و دشمنان در پس. نباید که به وقتِ حاجت درمانی.
- اگر گنجی کنی بر عامیان بخش رسد هر کدخدایی را برنجی
- ۹ چرا نستانی از هر یک جوی سیم که گرد آید تو را هر روز گنجی؟
مَلِک روی از این سخن درهم کشید و او را زجر فرمود و گفت: مرا خدای،

عزّ و جلّ، پادشاه این مملکت گردانیده است تا بخورم و ببخشم، نه پاسبانم که
۱۲ نگه دارم.

قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت

نوشیروان نمرود که نام نکو گذاشت

۱- داد چیزی را دادن: آن را تمام و کمال به انجام رساندن؛ داد سخاوت بداد: آن چنانکه
لازمه بخشندگی بود، بخشید. ۲- بی دریغ: بی اندازه، فراوان. ۳- مَشَام: بینی. (در عربی: مشام،
جمع مَشَم [اسم مکان از شَم]، در فارسی به صورت مفرد به کار می‌رود). // طبله: صندوق
کوچک، صندوقچه، جعبه. // عود: چوب درختی است به همین نام. عود موقع سوختن بوی
خوش می‌دهد. عود را در قدیم از قمار (شهری در هندوستان) می‌آوردند. // عنبر: ماده‌ای خوشبو و
چرب و خاکستری رنگ که از معده یا روده ماهی عنبر (cachalot) گرفته می‌شود. عنبر را
می‌سوزانند تا بوی خوش از آن برخیزد // بویید: بوی خوش دهد. * یعنی بینی از صندوقچه عود،
لذت نمی‌یابد مگر آنکه که پاره‌ای از آن بر آتش نهند تا چون عنبر بوی خوش دهد. (خطیب رهبر،
ص ۱۰۳) ۴- بایدت: لازم است از برای تو. * مصراع دوم به صورت تمثیل برای مصراع اول به کار
رفته است. ۵- جلسا: (جمع جلیس): همنشینان. // بی تدبیر: سبک عقل، بی‌خرد. ۶- نهاده:
نهاده‌اند، فعل معین به قرینه حذف شده است. // واقعه‌ها: پیش آمده‌ها. ۷- میان «پیش» و «پس»
طبق هست. // نباید: مبادا. (یوسفی، ص ۲۹۰). ۸- گنجی کنی... بخش: گنجی را تقسیم کنی،
گنجی را ببخشی. // عامیان: همگان، توده مردم. // کدخدا: صاحب‌خانه؛ هر کدخدائی را: به هر
صاحب‌خانه. ۹- جو: دیباچه ۱۵۹ // سیم: نقره. ۱۰- زجر فرمود: طرد کرد، آزار کرد. ۱۱- عزّ
و جلّ: دیباچه ۱ ۱۳- قارون: پسر عم موسی پیغمبر که طبق روایات ثروت فراوان داشته است. موسی
او را نفرین کرد. زلزله‌ای پدید آمد که قارون و ثروت را در کام زمین برد. (قرآن ۲۸/۷۶، ۷۹ و
۸۱) و نک ترجمه تاریخ طبری، ج ۱، ص ۳۵۵. ۱۴- نوشیروان: ۱۰/۲ // نمرود: نمی‌میرد یا
نمرده است.

۱/۱۸

حکایت

۱ آورده‌اند که انوشیروانِ عادل در شکار گاهی صیدی کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی را به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند. گفت: زینهار تا نمک به قیمت ۳ بستانی تا رسمی نگردد و دیه خراب نشود. گفتند: این قدر چه خلل کند؟ گفت: بنیادِ ظلم در جهان اول اندک بوده است و به مزیدِ هرکس بدین درجه رسیده است.

۶ اگر زیباغ رعیتِ مَلِک خورد سیبی

برآوردند غلامانِ او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد

۹ زنند لشکریانش هزار مرغ به سیخ

- ۱- آورده‌اند: حکایت کرده‌اند. // انوشیروان: ۱۰/۲ . ۲- حاصل کند: به دست آورد.
 ۲- زینهار: هان؛ (در مقام پرهیز دادن و آگاهانیدن به کار می‌رود.) // به قیمت: در مقابل قیمت، با پول.
 ۳- دیه: ده. // این قدر چه خلل کند: این اندازه [نمک] چه خرابی به وجود می‌آورد. ۴- مزید: افزونی؛ به مزیدِ هرکس بدین درجه رسیده است؛ مراد آن است که هرکس اندکی [مثلاً به اندازه همین نمک گرفتن] افزوده تا به این حد رسیده است. ۸- بیضه: تخم مرغ.

۱/۱۹

حکایت

۱ غافل را شنیدم که خانه رعیتِ خراب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند،

بی‌خبر از قولِ حکما که گفته‌اند: هر که خدای را، عزوجل، بیازارد تا دلِ خلقی
 ۳ به دست آرد ایزد تعالی همان خلق را بر او بگمارد تا دَمار از روزگارش برآرد.
 آتشِ سوزان نکند با سپند آنچه کند دودِ دلِ دردمند
 سرِ جملهٔ حیوانات گویند شیر است و کمترین جانوران خر و به اتفاق
 ۶ خردمندان: خیرِ باربر به که شیرِ مردم در.

مسکین خر اگر چه بی‌تمیزست چون بارِ همی برد عزیزست
 گاو و خرانِ رنج بُردار به ز آدمیانِ مردم آزار
 باز آمدیم به حکایتِ وزیرِ غافل. ملک را طرفی از ذمائمِ اخلاقِ او معلوم شد.
 در شکنجه کشیدش و به انواع عقوبت بگشت.

حاصل نشود رضایِ سلطان تا خاطرِ بندگانِ نجویی
 ۱۲ خواهی که خدای بر تو بخشد با خلقِ خدای کن نکویی
 آورده‌اند که یکی از ستمدیدگان بر او بگذشت و در حالِ تباهِ او نظر کرد و
 گفت:

۱۵ نه هر که قوتِ بازوی منصبی دارد

به سلطنت بخورد مالِ مردمان به گزاف

توان به حلقِ فروبردن استخوانِ درشت

ولی شکمِ بدرد چون بگیرد اندر ناف

۱۸

*

نماند ستمگارِ بد روزگار بماند بر او لعنتِ پایدار

۱- را: ۱/۱ // خراب کردی: خراب می‌کرد. ۲- عزوجل: دیباچه ۱. ۳- تعالی: دیباچه

۲۸ // دَمار از روزگارش برآرد: او را هلاک سازد. «دَمار» را در این قبیل موارد، برخی واژهٔ عربی

و به معنی «هلاک» دانسته‌اند. (خزائلی، ص ۲۸۱)، (خطیب رهبر، ص ۱۰۶) در لغت‌نامهٔ دهخدا،

«دَمار» در این قبیل موارد واژهٔ ترکی و به معنی «رگ» دانسته شده. نک لغت‌نامه، ذیل دَمار. استاد

مجتبی مینوی می‌نویسد: گویا دمار در این تعبیر به معنای ریشه غضروفی زرد رنگِ دوال ماندنی باشد که در دو طرف ستون فقرات در طول عضلات پشت مازه قرار دارد، نه دمار به معنی هلاک. (کلیله و دمنه، ص ۹۶ حاشیه ۲). دکتر یوسفی نیز نظر مینوی را نقل کرده است. (ص ۲۹۲). ۴- سپند: اسپند، گیاهی که تخم آن را برای دفع چشم زخم در آتش می‌ریزند. نک خزائلی، ص ۲۸۱ فرخی گوید، چشم بد را ز چنان شاه بگردان به سپند. (از لغت‌نامه). ۵- سر: سرور، بزرگ. // جمله: همه. // کمترین: کم ارزشترین. // به اتفاق خردمندان: به اتفاق نظر خردمندان، به نظر همه خردمندان. ۶- مردم ذر: درنده مردم. ۷- مسکین: بیچاره. // بی‌تمیز: بدون قوه تشخیص، نادان، بی‌شعور. ۸- رنج‌بردار: (با ضم ب): زحمتکش. ۹- وزیر غافل؛ مراد همان «شخص غافل» است که در آغاز حکایت گفته شده. معلوم می‌شود آن شخص وزیر پادشاه بوده است. // طرف: قسمت، پاره. // ذمّایم، (جمع ذمیمه): زشتیها، امور ناپسند. // عقوبت: ۶۰/۱۵ // - * یعنی تا از بندگان (= مردم) دلجویی نکنی، خشنودی و رضایت شاه به دست نمی‌آید. چنین برمی‌آید شاهی که در این حکایت هست از شاهان عادل بوده است. دکتر خطیب رهبر «سلطان» را در این بیت به معنی «ایزد یکتا» دانسته و نوشته است: تا دل بندگان را بدست نیاری ایزد یکتا... از تو خشنود نمی‌شود. ۱۳- آورده‌اند: ۱/۱۸. ۱۵ و ۱۶ - * یعنی چنان نیست که هر کس از نیروی بازوی جاه و مقام بهره‌مند باشد (به واسطه مقام خود، قدرتی دارد) بتواند مال مردم را به قدرت فرمانروایی خویش بی‌سبب و به ناحق ببرد. (یوسفی، ص ۲۹۳).

۱/۲۰

حکایت

- ۱ یکی از بندگانِ عمرِ ولایت گریخته بود. کسان در عقبش برفتند و باز آوردند. وزیر را با وی غرضی بود. به کشتنش اشارت کرد تا دیگر بندگان چنین حرکت
- ۳ روا ندارند. بنده پیش عمرو سر بر زمین نهاد و گفت:

هرچه رود بر سرم، چون تو پسندی رواست

بنده چه دعوی کند؟ حکم خداوند راست

۶ اما به موجب آن که پرورده نعمت این خاندانم، نخواهم که در قیامت به خون من

گرفتار آیی. اگر بی گمان این بنده را بخواهی گشت به تأویلی شرعی بگش تا در

قیامت مأخوذ نباشی. گفت: تأویل چگونه است؟ گفت: اجازت فرمای تا وزیر را

۹ بگشم، آنگه فرمای تا مرا به قصاص بگشند تا به حق کشته باشی. ملک بخندید. وزیر

را گفت: چه مصلحت می بینی؟ گفت: ای پادشاه، از بهر خدای، به صدقه گور

پدرت این شوخ دیده را رها کن تا مرا در بلائی نیفگند. گناه از من است که قول

۱۲ حکما معتبر نداشتم که گفته اند:

چو کردی با کلوخ انداز پیکار سر خود را به دست خود شکستی

چو تیر انداختی در روی دشمن حذر کن کاندر آماجش نشستی

۱- عمرو لیث: عمرو پسر لیث، برادر یعقوب لیث، دومین پادشاه صفاری، از ۲۶۵ تا ۲۸۷

ه. ق. پادشاهی کرد. (واو در آخر «عمرو» خوانده نمی شود). ۲- غرض: نیت بد، دشمنی.

// اشارت کرد: اظهار نظر و پیشنهاد کرد. (یوسفی، ص ۲۹۷). ۵- خداوند: پادشاه؛ حکم خداوند

راست: فرمان از آن پادشاه است. ۶- پرورده نعمت: نعمت پرورده. ۷- تأویل: توجیه، دلیل؛ به تأویلی

شرعی بکش: چنان بکش که از سوی شریعت [اسلام] ایرادی بر تو نباشد. ۸- مأخوذ: گرفتار. ۹-

قصاص: عبارت است از کشتن یا شکنجه دادن به عنوان انتقام از عمل مشابهی که در گذشته انجام

شده باشد. حکم قصاص در تورات آمده و در قرآن مجید آیه های ۱۷۸ و ۱۷۹ از سوره بقره و آیه

۴۵ از سوره مائده مربوط به قصاص است. (خزائلی، ص ۲۸۶). ۱۰- صدقه: آنچه در راه خدا به

نیازمندان دهند. // شوخ دیده: چشم دریده، بی حیا، گستاخ. ۱۲- حکما: دانایان. // معتبر

نداشتم: ارزشمند و درست نینگاشتم. ۱۳- کلوخ انداز: آن که سنگ و کلوخ به سوی دیگران

می اندازد. // آماج: نشانه تیر، هدف.

۱/۲۱

حکایت

- ۱ مَلِکِ زوزَن را خواهی بود کریم النَّفس، نیک محضر که همگان را در مواجهه خدمت کردی و درغیت نکویی گفتی. اتفاقاً حرکتی از او در نظرِ سلطان
- ۳ ناپسند آمد. مصادره کرد و عقوبت فرمود. سرهنگانِ مَلِک به سوابقِ انعام او معترف بودند و به شکرِ آن مُرتَهَن. در مدتِ توکیلی او رفق و ملاطفت کردند و زجر و معاقبت روا نداشتندی.
- ۶ صلح با دشمن اگر خواهی هر گه که تورا در قفا عیب کند، در نظرش تحسین کن سخن آخر به دهان می گذرد مودی را
- ۹ سخنش تلخ نخواهی دهش شیرین کن آنچه مضمونِ خطابِ مَلِک بود از عهدهٔ بعضی به در آمد و به بقیهٔ در زندان بماند. یکی از ملوکِ نواحی در خُفیه پیغامش فرستاد که ملوکِ آن طرف قدر چنان بزرگواری ندانستند و بی عزتی کردند. اگر رایِ عزیزِ فلان، أَحْسَنَ اللَّهُ خَلَا صَهُ، به جانب ما التفات کند، در رعایتِ خاطرش هر چه تمامتر سعی کرده شود و اعیانِ این مملکت به دیدارِ او مُفْتَقِرند و جوابِ این حروف را منتظر.
- ۱۵ خواهه بر این وقوف یافت و از خطر اندیشید. در حال جوابی مختصر، چنان که مصلحت دید، بر قفای ورق نِیشت و روان کرد.
- یکی از متعلقاتِ مَلِک که بر این واقف بود، مَلِک را اعلام کرد که فلان را که
- ۱۸ حبس فرموده ای باملوکِ نواحی مراسله دارد. مَلِک به هم برآمد و کشفِ این خبر فرمود. قاصد را برگرفتند و رسالت را بخواندند. نیشته بود که حُسنِ ظنِّ بزرگانِ در حقِ این ضعیف بیش از فضیلتِ اوست و تشریفِ قبولی که ارزانی فرموده اند، بنده را
- ۲۱ امکانِ اجابتِ آن نبود، به حکمِ آن که پروردهٔ نعمتِ این خاندانم و به اندک مایه تغییر

خاطر با ولی نعمت بی وفائی کردن نه کارِ خردمندان است.

آن را که به جای تست هر دم گرمی عذرش بنه ار کند به عمری ستمی
 ۲۴ مَلِک را سیرتِ حق شناسی از او پسند آمد و خلعت و نعمت ببخشید و عذر
 خواست که خطا کردم که تو را بی گنه بیازردم. گفت: ای مَلِک من تو را در این
 که کردی خطائی نمی بینم، بلکه تقدیرِ باری، عَزَّاسْمُهُ، چنان بود که مرا مکروهی
 ۲۷ رسد. پس به دستِ تو اولی تر که حقوقِ سوابقِ نعمت داری و آیادیِ منت؛ و حکما
 گفته اند:

گر گزندت رسد ز خلق مرنج که نه راحت رسد ز خلق و نه رنج
 ۳۰ از خدا دانِ خلافِ دشمن و دوست که دلِ هر دو در تصرفِ اوست
 گرچه تیر از کمان همی گذرد از کماندار بیند اهلِ خرد

۱- زوزن: (به فتح اول و سوم یا بر وزن سوزن)، ناحیه‌ای از نیشابور. امروزه از توابع تربت
 حیدریه است. گویا مراد از ملک زوزن، یکی از امرای خوارزمشاهیان است به نام قوام‌الدین ابوبکر
 علی زوزنی که فرمانروایی نیکوکار بوده است. (یوسفی، ص ۲۹۸) (خزائلی، ص ۲۸۷). // خواجه؛
 در اینجا مراد وزیر یا یکی از کارگزاران حکومتی است. // کریم‌النفس: بزرگوار، رادمرد. // نیک
 محضر: ۶/۱ // همگنان: ۹/۵ // را: به. ۲- مواجهه: روبرو شدن؛ در مواجهه: روبرو، در حضور.
 // خدمت کردی: احترام می‌کرد. // گفتمی: می‌گفت. ۳- مصادره کرد: اموال وی را ضبط کرد.
 در قدیم هرگاه پادشاه بر یکی از وزیران یا امیران خشم می‌گرفت، غالباً امر به ضبط اموال او می‌داد
 و در زمان منصور، خلیفه عباسی، دیوان مخصوص املاک مصادره شده به نام «دیوان‌الضیاع» تأسیس
 شد. (خزائلی، ص ۲۸۷). // عقوبت: ۶۰/۱۵ // سرهنگ: ۱/۵، در اینجا مراد رؤسای زندان یا
 زندانبانان است. // سوابق انعام: نعمت و احسان پیشین. // معترف: دیباچه ۳۳. ۴- مرتهن: در
 گرو، مرهون. ۴- توکیل: کسی را بر چیزی گماشتن. چون بر زندانی نیز کسی را می‌گمارند که
 مراقب او باشد، از این رو، توکیل به معنی «زندانی کردن» و «بازداشت» نیز به کار می‌رود. در
 مدت توکیل او: در مدت بازداشت و زندانی شدن او. // رفق و ملاحظت کردند: نرمی و مهربانی

می کردند. // زجر: ۳/۱۷، در اینجا شکنجه، آزار. ۶- معاقبت: شکنجه، آزار. ۷- قفا: ۶/۱۵. ۶ تا ۹- * یعنی اگر با دشمن قصد آشتی داری، چون در پشت سر تو، زبان به عیب‌جویی بگشاید، تو در حضور و روبرو از وی به نیکی یاد کن [باری] مردم آزار با زخم زبان کسان را می آزارد، پس اگر از وی نمی‌خواهی سخن تلخ بشنوی، به نوش احسان دهانش شیرین کن تا از تو بد نگوید. (از خطیب رهبر، ص ۱۱۴). ۱۰- آنچه مضمون خطاب ملک...: آنچه پادشاه، به عنوان جریمه از وی خواسته بود، مقداری یا مبلغی را پرداخت و برای بقیه (به علت این که بقیه را نپرداخت یا نتوانست بپردازد) در زندان ماند. ۱۱- خفیه: پنهانی. // ملوک آن طرف؛ مراد همان ملک زوزن است. ۱۲- بی‌عزتی: بی‌احترامی. ۱۲- أَحْسَنَ اللَّهُ خَلَاصَه: خداوند رهایی او را نیک [و آسان] کند. ۱۳- التفات کند: توجه کند. // اعیان: دیباچه ۱۵۷. ۱۴- مفتقر: محتاج، نیازمند. // حروف؛ مرادنامه است. ۱۵- وقوف: ۸/۱۶ // اندیشید: ترسید. // در حال: فوراً، بی‌درنگ. ۱۶- قفا: پشت. // نبشت: نوشت. // روان کرد: فرستاد. ۱۷- متعلقان: دیباچه ۸۵ // واقف: آگاه. // اعلام کرد: آگاه ساخت. ۱۸- مراسله: مکاتبه. // به هم برآمد: ۱۵/۱۳ // کشف این خیر فرمود: فرمان داد تا معلوم کند خیر درست است یا نه. ۱۹- رسالت: نامه. // حُسْنُ ظَنٍّ: ۱/۱۶. ۲۰- فضیلت: دیباچه ۱۴۹ // تشریف؛ این کلمه در اصل به معنی شرف دادن، بزرگ قدر گردانیدن؛ و در زبان فارسی به معنی «خلعت» [= جامه دوخته که بزرگان به زیردستان دهند]. به کار می‌رود. در اینجا می‌توان به معنی اصلی کلمه گرفت. در این صورت معنی چنین خواهد بود که با «قبول» [= پذیرفتن] خواهی، وی را بزرگ داشته‌اند. نیز می‌توان به معنی «خلعت» گرفت، در این صورت «تشریف قبول» اضافه تشبیهی می‌شود، یعنی «قبول» خلعت مانند که ارزانی فرموده‌اند [= بخشیده‌اند]. این معنی مرجح است، زیرا با «ارزانی داشتن» [= بخشیدن] مناسبت دارد. ۲۱- اجابت: پذیرفتن. * یعنی گمان نیکی که بزرگان درباره من دارند بیشتر از دانش و اخلاق من است (من آنچنان که می‌گویند نیستم) و این که من مورد قبول شما هستم (و مرا دعوت کرده‌اید)، نمی‌توانم قبول کنم... ۲۱- به حکم آن که: به سبب آن که. // پرورده نعمت: ۶/۲۰ // تغییر خاطر: خشم و رنجیدگی. ۲۲- ولی نعمت: آن که بر کسی حق نعمت دارد، بزرگ، سرور. ۲۳- به جای: ۵۵/۴ // عذرش بنه: عذرش را بپذیر. // ار: اگر. ۲۴- سیرت: دیباچه ۱۶۸ // خلعت: دیباچه ۱۳. ۲۶- تقدیر: خواست خداوند، قضا و حکم

خداوند درباره مخلوقات. سعدی در بوستان گوید: چه اندیشی از خود که فعلم نکوست/ از این در ننگه کن که تقدیر اوست. (ب ۳۴۷۴) // باری: (در عربی باری): آفریننده، خداوند. // عزآسمه: نامش عزیز است. // مکروه: [چیزی] ناگوار و ناپسندیده. ۲۷- اولی‌تر: دیباچه ۱۳۸ // سوابق نعمت، پیشینه‌هایی از نعمت، نعمت [احسان] پیشین. // ایادی منت: نعمتهای احسان. (ایادی جمع آیدی و آیدی جمع یدئ [= ید] است. در فارسی مجازاً به معنی نعمت و احسان و نیکویی است). در مورد «منت»: دیباچه ۱ // حکما: دانایان. ۳۰- خلاف: دشمنی، ضدیت. ۳۱- گرچه تیر از کمان...؛ مأخوذ است از قرآن (۱۷/۸): وَ مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى: هنگامی که تیر انداختی، تو نینداختی، بلکه خدا آن تیر را انداخت. این آیه یکی از دلایلی است که معتقدین به «جبر» بدان استناد می‌کنند. اصحاب جبر می‌گویند انسان از خود هیچ اختیاری ندارد، هر عمل و حرکتی که انجام می‌دهد بنا به خواست خداوند است. چنانکه پیداست «خواجه» ای که در این حکایت از او سخن می‌رود معتقد به جبر بوده است.

۱/۲۲

حکایت

- ۱ ظالمی را حکایت کنند که هیزم درویشان خریدی به حیف و توانگران را دادی
به طرح. صاحب‌دلی بر او بگذشت و گفت:
- ۳ ماری تو که هر که را ببینی بزنی یا بوم که هر کجا نشینی بگنی
- *
- زورت ار پیش می‌رود با ما با خداوند غیب‌دان نرود
زورمندی مکن بر اهل زمین تا دعائی بر آسمان نرود
- ۶ حاکم از این سخن برنجید و روی از نصیحت او درهم کشید و بر او التفاتی
نکرد، تا شبی آتش مطبخ در انبار هیزمش افتاد و سایر

املاکش بسوخت و از بسترِ نرمش به خاکسترِ گرم نشاند. اتفاقاً همان شخص در
 ۹ گذار بود و شنید که با یاران می گفت: ندانم این آتش از کجا در انبارِ هیزم افتاد.
 گفت: از دودِ دلِ درویشان.

حذر کن ز دودِ درونهای ریش که ریشِ درون عاقبت سر گُند
 ۱۲ به هم بر مکن تا توانی دلی که آهی جهانی به هم بر گُند
 بر تاجِ کیخسرو شنیدم که نیشته بود:

چه سالهای فراوان و عمرهایِ دراز
 ۱۵ که خلق بر سرِ ما بر زمین بخواهد رفت
 چنان که دست به دست آمده است مُلک به ما

به دستهایِ دگر همچین بخواهد رفت

- ۱- را: ۱/۱ // درویش: ۳۲/۳ // حیف: جور و ستم. // توانگران را: به توانگران. ۲-
 طرح: انداختن، اینجا یعنی به بهای زیاد و به زور فروختن؛ مراد آن است که ظالم هیزم را از
 تنگدستان به بهای کم می خرید و آن را به زور و به بهای زیاد به پولداران می فروخت. // صاحب دل:
 دیباچه ۳۷. ۳- بوم: ۲۸/۳ // بکتی: ویران کنی * یعنی [مگر] تو مار هستی که هر که را بینی
 می زنی و مگر جغد هستی که هر جا می نشینی آن را به ویرانی می کشی. اشاره است به اعتقاد قدما
 که گمان می کردند جغد پرنده ای نامبارک است و در هر جا باشد، آنجا ویران می گردد. ۴-
 زورت ار...: اگر چه زورت به ما می رسد، [اما] در برابر خداوند داننده نهانها ناتوان و ضعیف
 هستی. ۵- دعا؛ در اینجا به معنی «نفرین» است. ۶- التفات: ۱۳/۲۱. ۷- مطبخ: آشپزخانه.
 // سایر: همه. ۸- املاک: (جمع ملک) داراییها. ۱۱- دود درون: آه. // درونهای ریش: دلهای
 دردمند. // ریش درون: ۶۶/۱۵ * یعنی از آه دلهای دردمند پرهیز کن که زخم و جراحت دل
 سرانجام سر باز می کند. یعنی عاقبت خسته دلان زبان به نفرین می گشایند. (خطیب رهبر، ص ۱۱۹).
 ۱۲- به هم بر مکن: پریشان مکن. // به هم بر گُند: درهم می ریزد، زیر و زبر می کند. ۱۳-
 کیخسرو: پسر سیاوش، پادشاه معروف کیانی که پس از کیکاووس به پادشاهی رسید. نک شاهنامه،

ج ۴، ص ۸ // نوشته بود: نوشته بود، نوشته شده بود. ۱۴ تا ۱۷ - چه: چه بسیار. // مُلک: ۱۶/۱
* مراد آن است که ما خواهیم مرد و سالهای بیشمارى مردم بر خاک ما پای خواهند نهاد، همچنان
که پادشاهی دست به دست به ما رسیده، دست به دست به دیگران خواهد رسید.

۱/۲۳

حکایت

۱ یکی در صنعتِ کُشتی گرفتن سرآمده بود، چنان که سید و شصت بندِ فاخر
بدانستی و هر روز به نوعی کشتی گرفت. مگر گوشه خاطرش با جمالِ یکی از
۲ شاگردان میلی داشت. سید و پنجاه و نه بندِ وی را در آموخت مگر یک بند که در
تعلیم آن دفع انداختی و تهاون کردی. فی الجمله پسر در قوت و صنعت سرآمد و کس
را با او مجالِ مقاومت نبود تا به حدی که پیشِ مَلِکِ وقت گفته بود: استاد را
۶ فضیلتی که بر من است از روی بزرگی است و حقِ تربیت و گرنه به قوت از او کمتر
نیستم و به صنعت با او برابرم.
مَلِکِ را این ترکِ ادب ناپسند آمد. بفرمود تا منصاعت کنند. مقامی مُتسع ترتیب
۹ کردند و ارکان دولت و اعیانِ حضرت و زور آورانِ اقلیم گرد آمدند. پسر چون پیل
مست در آمد به صدمتی که اگر کوه آهنین بودی، از جای بکندی. استاد دانست که
جوان از او بقوت ترست. به آن یک بندِ غریب که از وی نهان داشته بود با او
۱۲ در آویخت. پسر دفع آن ندانست به سردر آمد. استاد از زمینش برداشت، به بالای سر
برد و فرو کوفت. غریو از خلق بر آمد. مَلِکِ فرمود استاد را نعمت و خِلعت دادند و
پسر را زجر و ملامت کردند که با پروراندۀ خود دعوی کردی و به سر نبردی. گفت:
۱۵ ای خداوند به زور آوری بر من دست نیافت بلکه مرا از علمِ کُشتی دقیقه ای مانده
- بود و از من دریغ می داشت. امروز بدان دقیقه بر من دست یافت. گفت: از

بهر چنین روزی نگاه می‌داشتم که حکما گفته‌اند: دوست را چندان قوت مده که
 ۱۸ اگر دشمن گردد بر تو غالب شود. نشنیده‌ای که چه گفت آن که از پرورده
 خویش جفا دید:

یا وفا خود نبود در عالم یا مگر کس در این زمانه نکرد
 ۲۱ کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

۱- صنعت: قن. // سرآمده بود: به استادی رسیده بود، کامل و برتر شده بود. // بند
 فاخر: قنِ عالی و ممتاز، فوت و فن خوب. هر یک از تروکها و شیرینکارهای کشتی را فن‌ویند
 می‌گویند. نک فن و بند کشتی، ص ۱۳. ۲- بدانستی: می‌دانستی. // گرفتگی: می‌گرفت. // مگر:
 اتفاقاً. ۴- دفع انداختی: درنگ می‌کرد، وقت می‌گذراند، امروز و فردا می‌کرد. // نهان کردی:
 سستی می‌کرد. // فی‌الجمله: دیباچه ۹۷ // سرآمد: استاد شد. ۵- مجال مقاومت نبود: امکان
 پایداری نبود. // ملک وقت: پادشاه زمان. ۶- فضیلت: برتری، ۸- را؛ در این قبیل موارد «را» یا
 حرف اضافه است به معنی «به» یعنی این ترک ادب به ملک ناپسند آمد؛ یا حرف نشانه است به جای
 کسره اضافه، یعنی این ترک ادب، ناپسند ملک آمد. // مصارعت کنند: کشتی بگیرند. مقامی
 متسع: جایی وسیع و گشاده. // ترتیب کردند: مرتب کردند. ۹- ارکان دولت: ۸/۳ // اعیان
 حضرت: بزرگان درگاه، نیز دیباچه ۱۵۷ // زورآوران: پهلوانان. // اقلیم: ۳۱/۳. ۱۰- درآمد:
 وارد شد. // به صدمتی که...: با چنان ضربه‌ای که اگر کوه آهن بود، از جایش درمی‌آورد. ۱۱-
 بقوت‌تر: پر زورتر. // بند غریب: مراد همان فنی است که استاد به وی نیاموخته بود. نک سطر ۳.
 ۱۲- به سر درآمد: با سر به زمین خورد. ۱۳- فرو کوفت: سخت به زمین زد. // غریبو: فریاد.
 // نعمت: مال، پول. // خلعت: دیباچه ۱۳. ۱۴- زجر ۲۵/۱۳ // به سر نبردی: از عهده برنیامدی.
 (خطیب رهبر، ص ۱۲۱). ۱۵- دقیقه: نکته، در اینجا مراد یکی از فنون کشتی است. ۱۶- دریغ
 می‌داشت: مضایقه می‌کرد. ۱۷- حکما: دانایان. ۱۸- پرورده: تربیت شده، شاگرد. ۲۰- مگر:
 شاید. // در این زمانه نکرد: در این زمانه وفا نکرد.

۱/۲۴

حکایت

۱ درویشی مجرد به گوشهٔ صحرائی نشسته بود. یکی از پادشاهان بر او بگذشت. درویش از آن جا که فراغِ مُلکِ قناعت است، سر برنیاورد و التفاتی نکرد. سلطان از آن جا که سَطَوَتِ سلطنت است، به هم برآمد و گفت: این طایفهٔ خرّقه پوشان امثال حیوانند و اهلیت و آدمیت ندارند. وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای درویش، پادشاه وقت بر تو بگذشت، چرا سر برنیاوردی و شرایط ادب به تقدیم نرسانیدی؟
 ۶ گفت: مُلک را بگویی که توقع خدمت از کسی دار که توقع نعمت از تو دارد. دیگر بدان که ملوک از بهر پاس رعیتند، نه رعیت از بهر طاعت ملوک.

پادشاه پاسبانِ درویش است گرچه نعمت به فر دولت اوست
 ۹ گوسفند از برای چوپان نیست بلکه چوپان برای خدمت اوست

*

یکی امروز کامران بینی دیگری را دل از مجاهده ریش
 روزکی چند باش تا بخورد خاک، مغزِ سرِ خیال اندیش
 ۱۲ فرقی شاهی و بندگی برخاست چون قضای نبشته آمد پیش
 بالله از خاکِ مرده بازکنند ننماید توانگر از درویش
 مُلک را گفتارِ درویش استوار آمد، گفت: چیزی از من بخواه. گفت: می خواهم که
 ۱۵ دیگر زحمت من ندهی. گفت، مرا پندی بده. گفت:

دریاب کون که نعمت هست به دست

کاین نعمت و مُلک می رود دست به دست

۱- درویش: صوفی. نیز نک ۳۲/۳ // مجرد: از بند تعلقات دنیایی رسته، وارسته. // بر او

بگذشت: از کنار او گذشت. ۲- مُلک: ۶/۱؛ مُلک قناعت، اضافهٔ تشبیهی است. قناعت را به

پادشاهی تشبیه کرده. صاحب چنین ملکی آسوده خاطر است و مراد از «فراغ ملک قناعت» آسودگی و راحتی خیال است به سبب قناعت. // برنیآورد: بلند نکرد. // التفات، ۱۳/۲۱. ۳- سطوت: چیرگی، قهر؛ در اینجا به معنی ابهت و کبر و غرور است. // به هم برآمد: ۱۵/۱۳ // طایفه: گروه. // خرّقه: لباس پشمی صوفیان که معمولاً از پاره‌های متعدد دوخته می‌شد؛ مراد از خرّقه پوشان، صوفیان است. ۴- اهلیت: ۴۳/۱۵. ۵- به تقدیم نرسانیدی: به انجام نرسانیدی، به جای نیاوردی. ۶- توقع: انتظار. // خدمت: بزرگداشت، تعظیم، ادای احترام. ۷- پاس: نگهبانی. ۸- قرّ: شکوه، بزرگی، خجستگی. // دولت؛ این واژه به معنی، «گردش نیکبختی و مال و پیروزی از شخصی به دیگری»، «اقبال، نیکبختی»، «مال و ثروت»، «اقتدار» و «حکومت» و «هیأت حاکمه» به کار رفته و در اینجا اقبال و اقتدار مناسب می‌نماید. نیز نک ۸/۳ * یعنی اگر چه نعمت در سایه اقبال پادشاه است [با این همه] پادشاه پاسبان تهیدستان است. ۱۰- کامران: کامروا، موفق. // مجاهده: کوشش و تلاش و رنج. // ریش: مجروح. * یعنی چند روزی صبر کن تا خاک گور، مغز سر آدم خیال پردازِ افزون طلب را بخورد. ۱۲- قضای نبشته: قضا و قدری که سرنوشت آدمی است، سرنوشت حتمی؛ در اینجا کنایه از مرگ است. * یعنی چون مرگ فرا رسد، میان پادشاه و بنده فرقی نخواهد بود. همه در برابر مرگ برابرند. ۱۳- سوگند به خدا که اگر گور مرده را بازکنند توانگر از تهیدست تشخیص داده نمی‌شود. ۱۴- استوار، محکم، درست؛ ملک را... : سخن درویش به نظر پادشاه درست آمد. ۱۵- زحمت من ندهی: به من زحمت ندهی. ۱۶ و ۱۷ - دریاب: غنیمت شمار. نیز نک دیباچه ۶۵ // ملک: ۱۶/۱ * بیت را مقایسه کنید با ۱۶/۲۲ و ۱۷

۱/۲۵

حکایت

۱ یکی از وزرا پیش ذوالنونِ مصری آمد و همت خواست که روز و شب به خدمت سلطان مشغولم و به خیرش امیدوار و از عقوبتش ترسان. ذوالنون بگریست و گفت:

✦ اگر من خدای را چنان پرستیدی که تو سلطان را، از جمله صدیقان بودمی.

گر نبودی امیدِ راحت و رنج پای درویش بر فلک بودی
 و وزیر از خدا بترسیدی همچنان کز مَلِک، مَلِک بودی

۱- ذوالنون: ابوالعیاض ذوالنون مصری از عارفان معروف قرن سوم هجری است. نک لغت‌نامه دهخدا و تذکره‌الاولیاء عطار. سعدی در بوستان نیز درباره او حکایتی آورده است. // همت: ۵/۱۰

۲- عقوبت: کيفر. نیز نک ۶۰/۱۵. ۳- پرستیدی: می‌پرستیدم. // صدیق: بسیار راستگو، راست گفتار و درست کردار. و کسی که در تصدیق آنچه بر پیغمبر (ص) آمده کامل باشد. و در قرآن، صدیق در کنار نبی و شهید و صالح آمده است: اولئک الذین انعم الله علیهم من النبیین والصدیقین. (۶۹/۴). نک لغت‌نامه. // بودمی: می‌بودم، بودم. ۴ و ۵- وزیر: ۶/۱ // بترسیدی: می‌ترسید. // مَلِک: پادشاه. // مَلِک: فرشته. * میان مَلِک و مَلِک جناس ناقص هست. * یعنی اگر درویش به امید بهشت و ترس از دوزخ، خدای را عبادت نمی‌کرد و طاعتش صرفاً برای رضای خدا بود، پایه قدرش بر آسمان می‌رسید و اگر وزیر از خداوند بدانسان که از شاه می‌ترسد، بیم داشت به مقام فرشتگان می‌رسید. (از خطیب رهبر، ص ۱۲۵).

۱/۲۶

حکایت

۱ پادشاهی به کشتن بی‌گناهی فرمان داد. گفت: ای پادشاه به واسطه خشمی که تورا بر من است، آزار خود مجوی. گفت: به چه معنی؟ گفت: از برای آن که این

۳ عقوبت بر من به یک نفس به سر آید و بزه آن جاوید بر تو بماند.

دورانِ بقا چو بادِ صحرا بگذشت تلخی و خوشی و زشت و زیبا بگذشت
 پنداشت ستمگر که جفا برما کرد درگردن او بماند و برما بگذشت

۶ مَلِک را نصیحتِ او سودمند آمد و از سرِ خون او برخاست.

۲- به چه معنی: چگونه، چطوری. ۳- عقوبت: ۶۰/۱۵ // به سرآید: پایان پذیرد. // بزه: گناه. (های آخر آن تلفظ نمی شود). ۴- دوران بقا: دوران زندگی، عمر. ۵- در گردن او بماند: [گناه جفایی که بر ما کرد] در گردنش بماند. ۶- برخاست: درگذشت.

۱/۲۷

حکایت

۱ شیادی گیسوان بافت که من علویم و با قافله حجاز به شهر در رفت که از حج
 همی آیم و قصیده ای پیش ملک برد یعنی خود گفته ام. نعمت بسیار فرمودش و
 ۳ اکرام کرد. تا یکی از ندیمان ملک که در آن سال از سفر دریا آمده بود گفت:
 من او را عید اضحی در بصره دیدم حاجی چگونه باشد؟! دیگری گفت: من او را
 می شناسم. پدرش نصرانی بود در مَلطیه پس علوی چگونه باشد؟ و شعرش را
 ۶ همان روز در دیوان انوری یافتند. ملک بفرمود تا بزنندش و نفی کنند تا چندین دروغ
 درهم چرا گفت. گفت، ای ملک یک سخن دیگر در خدمت بگویم اگر راست
 نباشد، به هر عقوبت که خواهی سزاوارم. گفت: بگوی تا چیست. گفت:
 ۹ غریبی گرت ماست پیش آورد دوپیمانه آب است و یک چمچه دوغ
 گر از بنده لغوی شنیدی ببخش جهان دیده بسیار گوید دروغ
 ملک را خنده گرفت، گفت: از این راست تر سخن تا عمر تو بوده است،
 ۱۲ نگفته ای. فرمود تا آنچه مأمول اوست، مهیا دارند تا به دلخوشی برود.

۱- شیاد: کسی که ظاهر خود را بر خلاف واقع بیازاید و ادعاهایی کند که درست نباشد.
 نیرنگ باز. // علوی: منسوب به علی (ع)، از فرزندان علی (ع). امروزه به جای «علوی»، «سید»
 گفته می شود. بنا به تحقیق علامه قزوینی علویان یعنی سادات در گذشته گویا دو گیسوی بافته

داشته‌اند. (یوسفی، ص ۳۰۸) (خطیب رهبر، ص ۱۲۷) // قافله: کاروان. // حجاز: ۳۰/۱۳؛ مراد از کاروان حجاز، کاروان حاجیان است. // در رفت: داخل شد. // حَجّ: زیارتِ کعبه. ۲- نعمت بسیار فرمودش: فرمان داد تا به او مال و ثروت بسیار بدهند. ۳- اکرام کرد: بزرگ داشت، احترام کرد. // ندیم: ۳۶/۴. ۴- عید اضحیٰ: عید قربان // بصره: شهری در جنوب عراق. // حاجی، حَجّ گزارنده. (حاجی شکل فارسی شده «حاج») است که اسم فاعل از «حَجّ» است. ۵- نصرانی: عیسوی. «نصرانی» منسوب است به «ناصره» یا «نصران» که دهی بوده است در فلسطین. طبق روایات «عیسی» در ناصره زاده شده بوده است. // مَلَطِيَه: شهری در آسیای صغیر (ترکیه امروزی). // انوری: اوحدالدین انوری ابیوردی شاعر معروف، در گذشته به سال ۵۸۳ هـ. ق. // نفی کنند: [از شهر] بیرون کنند، تبعید کنند. ۷- درهم: پریشان و شوریده، بی‌ربط. ۸- عقوبت: ۶۰/۱۵ و ۲/۲۵. ۹- چَمَچَه: قاشق چوبی. * یعنی اگر غریبی ماست به پیش تو آرد، بیشترین قسمت آن آب و کمترین بخش آن دوغ است [ناخالص و تقلبی است]. نظیر این مضمون را خاقانی نیز گفته است: از بخل کسی که می‌کند وعده دروغ / بگریز از او که آب دارد در دوغ. (دیوان، تصحیح عبدالرسولی، ص ۹۱۳). آب در دوغ داشتن [یا آوردن] ماستی که «آب» و «دوغ» بوده باشد کنایه از جنس تقلبی داشتن و دروغ گفتن است. ۱۰- لغو: باطل. ۱۱- تا: از آن وقت که. ۱۲- مأمول: آرزو، خواست.

۱/۲۸

حکایت

- ۱ یکی از وزرا زبردستان را رحمت آوردی و صلاح همگان را به خیر توسط کردی. اتفاقاً به خطابِ مَلِک گرفتار آمد. همگان در استخلاص او سعی -
- ۲ کردند و گماشتگان در عقوبتش ملاحظت نمودند و بزرگان ذکر سیرتِ خویش به آفواه بگفتند تا مَلِک از سِرِ خطابِ او درگذشت. صاحب‌دلی بر این سخن مطلع گشت و

این بیت بگفت:

۶ تا دلِ دوستان به دست آری باغ و ملکِ پدر فروخته به
پختنِ دیگِ نیکخواهان را هر چه رختِ سراسر سوخته به
با بداندیش هم نکویی کن دهنِ سگ به لقمه دوخته به

۱- وزرا: ۶/۱ // رحمت آوردی: مهربانی می کرد. // همگان: ۹/۵ // به خیر، به نیکی.
۲- توسط کردی: میانجیگری می کرد. * یعنی برای آن که کار همه با سرانجام خوب تمام شود، میانجیگری می کرد. // خطاب: بازخواست. نیز نک ۸/۲۱ // استخلاص: رها ساختن. ۳-
گماشتگان: مأموران. // عقوبت: ۶/۱۵ و ۲/۲۵ ملاطفت نمودند: ملایمت به خرج دادند.
// سیرت: دیباچه ۱۶۸ // افواه: دیباچه ۵۰؛ به افواه بگفتند: دهن به دهن گفتند. ۴- از سر خطاب او
در گذشت: از بازخواست او [= وزیر] صرف نظر کرد. // صاحب دل: دیباچه ۳۷. ۶ و ۷- تا: برای
این که. // ملک: ۸/۲۲ // پختن دیگ؛ کنایه است از تهیه کردن غذا // رخت سرا: اثاث خانه.
// را: برای. * یعنی برای این که دل دوستان را به دست آوری، جا دارد که باغ و ثروتی را که از
پدر به تو رسیده بفروشی و برای آن که برای نیکخواهان غذایی تهیه کنی، جا دارد که اثاث خانه را
در اجاق بگذاری تا آتشی بیفروزی. و شاید در مصراع دوم معنایی کنایی مورد نظر بوده باشد یعنی
اثاث خانه را از دست بدهی تا غذایی آماده کنی.

۱/۲۹

حکایت

۱ با طایفه بزرگان به کشتی در، نشسته بودم. زورقی در پی ما غرق شد. دوبرادر
به گردابی در افتادند. یکی از بزرگان ملاح را گفت: بگیر این هردو را تا صد دینار
۲ بخشم. ملاح در آب افتاد تا یکی برهانید، دیگری مرده بود. گفتم: بقیه عمرش

نمانده بود، از این سبب در گرفتن او تأخیر کرد و در آن دیگر تعجیل. ملاحظه کنید و گفت: آنچه تو گفتی یقین است. دیگر آن که میل خاطر من به رهانیدن این یکی بیشتر بود که وقتی در راه مانده بودم و مرا بر شتری نشانند و از دست آن یکی تازیانه خورده بودم در طفولیت. گفتم: **صَدَقَ اللَّهُ: مَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلِيَهَا.**

۹ تا توانی درون کس منخراش کاندر این راه خارها باشد
کار درویش مستمند برآر که تو را نیز کارها باشد

۱- طایفه: گروه. // به کشتی در: در کشتی. (دو حرف اضافه برای یک متمم). // زورق: قایق. ۲- ملاحظه: کشتیان. // بگیر؛ تقدیم فعل «بگیر» برای تأکید است در انجام آن. (خطیب رهبر، ص ۱۳۱). // دینار: ۸/۱۳؛ دینارت: دینار به تو. ۳- بقیت: بقیه. ۵- یقین: درست. ۷- **صَدَقَ اللَّهُ:** خداوند راست فرمود. // **مَنْ عَمِلَ...**: (قرآن ۴۱/۴۶ و ۴۵/۱۵): هر کس کار نیکی کند، به سود خود اوست و آن که بدی کند [نیز] به زیان خود اوست. ۹- درون: دل. // اندر این راه: در راه مردم آزاری * یعنی در راه مردم آزاری خارهایی است که به پای مردم آزار فرو خواهد رفت. مردم آزار کیفر عمل خود را خواهد دید. ۱۰- درویش: ۳/۳۲ // مستمند: غمگین و رنج دیده. // برآر: انجام ده.

۱/۳۰

حکایت

۱ دو برادر یکی خدمت سلطان کردی و دیگر به سعی بازو نان خوردی. باری توانگر گفت درویش را: چرا خدمت نکنی تا از مشقت کار کردن برهی؟ گفت: تو چرا کار نکنی تا از مزدت خدمت رهایی یابی؟ که حکما گفته اند: نان خود خوردن و

نشستن، به از کمر زرین به خدمت بستن.

به دست آهن تفته کردن خمیر به از دست بر سینه پیش امیر

*

۶ عمرِ گرانمایه در این صرف شد تا چه خورم صیف و چه پوشم شتا
ای شکم خیره به نانی بساز تا نکنی پشت به خدمت دوتا

- ۱- خدمتِ سلطان کردی: به سلطان خدمت می کرد. // خوردی: می خورد. // باری: ۲/۳.
- ۲- را: به. // خدمت نکنی: خدمتِ سلطان نمی کنی. // مشقت: ۱۴/۵. ۳- مذلت: خواری.
- // حکما: ۴/۸. ۴- به خدمت: برای خدمت. ۵- تفته: داغ، گداخته. ۶- صیف: تابستان // شتا: زمستان. ۷- خیره: سرکش، گستاخ، بی شرم. // نکنی پشت... دوتا: پشت خم نکنی. * اشاره به آن است که خدمتگزاران سلطان باید پیوسته در حال تعظیم و کرنش باشند.

۱/۳۱

حکایت

- ۱ یکی مرده آورد پیش انوشروانِ عادل که: خدای تعالی فلان دشمنت برداشت.
گفت: هیچ شنیدی که مرا فرو گذاشت؟
- ۳ اگر بمرد عدو، جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست

- ۱- انوشروان: ۱۰/۲ // تعالی: دیباچه ۲۸ // برداشت: [از میان] برداشت، نابود کرد. ۲-
- فرو گذاشت: رها کرد، رها کرد تا باقی بمانم، باقی و زنده گذاشت. ۳- عدو: دشمن.

۱/۳۲

حکایت

۱ گروهی حکما در حضرت کسری به مصلحتی در سخن می گفتند و بزرجمهر که
 مهترایشان بود، خاموش بود. گفتند: چرا با ما در این بحث سخن نمی گویی؟ گفت:
 ۳ وزرا بر مثال اطباءند و طیب دارو ندهد جز سقیم را. پس چون می بینم که رای شما
 بر صواب است مرا بر سر آن سخن گفتن حکمت نباشد.
 ۶ و گر بینم که نایبنا و چاه است اگر خاموش بنشینم گناه است
 چو کاری بی فضول من بر آید مرا در وی سخن گفتن نشاید

۱ - حکما: ۴/۸ // حضرت: حضور، بارگاه. نیز نک دیباچه ۱۵۷. // کسری: مراد
 انوشروان پادشاه ساسانی است. نک ۱۰/۲؛ «کسری» معرب خسرو است. // به مصلحتی در: در
 مصلحتی (دو حرف اضافه برای یک متمم): درباره یکی از مصالح مملکت. // بزرجمهر: بزرگمهر،
 وزیر معروف انوشروان. نک دیباچه ۱۵۱. ۲ - مهتر: بزرگتر، سرور. ۳ - بر مثال: مانند // سقیم،
 بیمار. // را: به ۴ - بر صواب: درست. // حکمت: دانایی * یعنی در آن باره سخن گفتن من از
 دانایی نباشد. ۵ - فضول: مداخله ناروا در کار دیگران، یاوه گویی. «فضول» را معمولاً به معنی
 «یاوه گو» و «فضولت» را به معنی «یاوه گویی» استعمال می کنند، ولی در زبان عربی درست بر

خلاف این است یعنی «فضول» به معنی «یاوه‌گویی» و «فضولین» به معنی «یاوه‌گو» است. (دکتر خیامپور، به نقل فرهنگ معین) سعدی در اینجا «فضول» را به همان معنی معمول در عربی به کار برده. در غزلیات نیز به همین معنی به کار برده: دوران دهر و تجربتم سر سپید کرد / و زسر به در نمی‌رودم همچنان فضول. (کلیات، غزل ۳۴۹)

۱/۳۳

حکایت

۱ اسکندر رومی را پرسیدند که دیارِ مشرق و مغرب به چه گرفتگی که ملوکِ پیشین را خزاین و عمر و لشکر بیش از این بود و چنین فتحی میسر نشد؟ گفت: به عَوْنِ خدای، ۳ عَزَّوَجَلَّ، هر مملکت را که بگرفتم رعیتش نیاز ردم و نام پادشاهان جز به نیکی نبردم. بزرگش نخوانند اهلِ خرد که نام بزرگان به زشتی برد

۱ - اسکندر: پادشاه مقدونیه که از سال ۳۳۶ تا ۳۲۳ پیش از میلاد سلطنت کرد و قسمتهای مهمی از دنیای متمدن روزگار خود را به تصرف در آورد. // رومی: اهل روم (ایتالیای امروز)؛ اسکندر چنانکه اشاره شد اهل مقدونیه ناحیه‌ای در شمال یونان، [امروزه میان یوگسلاوی و یونان و بلغارستان تقسیم شده است.] بوده ولی برخی از قداما، او را رومی تصور کرده‌اند ۲ - دیار: سرزمین، نیز نک ۲۲/۱۶ // ملوک: پادشاهان. ۲ - خزاین: (جمع خزانه): گنجینه‌ها. // عمر؛ گویا قصه - ساز به کوتاهی عمر و پادشاهی اسکندر نظر داشته است. اسکندر در ۳۲ سالگی مرد. // عون: یاری. ۳ - عَزَّوَجَلَّ: دیباچه ۱

نتیجه‌ای که سعدی از هر کدام از حکایت‌های بابِ اول گرفته است.

- ۱- آن کس که در شاه نفوذ کلام دارد باید جز به نیکی زبان باز نکند. - بی‌اعتباری دنیا: مکن تکیه بر ملک دنیا...
- ۲- بی‌اعتباری دنیا - احسان و نیکی - نام نیک از خود به یادگار گذاشتن.
- ۳- ده درویش در گلیمی بنخسند و دو پادشاه در اقلیمی ننگند.
- ۴- تربیت در دگرگون ساختن آدمی و تغییر سرشت وی اثری ندارد: عاقبت گرگ زاده گرگ شود.
- ۵- افراد شایسته و کارآمد پیوسته مورد حسد دیگران هستند.
- ۶- پادشاه باید کرم و رحمت داشته باشد. پادشاهی که با رعایا سازش داشته باشد از دشمن در امان است.
- ۷- قدر عافیت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- ۸- از آن کز تو ترسد بترس ای حکیم!
- ۹- بی‌اعتباری دنیا - خبر فتح وقتی به پادشاه می‌رسد که مرگش نیز فرا رسیده است.
- ۱۰- نتیجه‌گیری حکایت ششم به نحوی دیگر تکرار می‌شود.
- ۱۱- مذمت و تقیح ستم.

- ۱۲- مذمت و تقیح ستم.
- ۱۳- وجه کفاف برای افرادی که عقل معاش ندارند به تفاریق معین دارند. زجر و منع مناسب سیرت ارباب همت نیست.
- ۱۴- بیان تلون طبع پادشاهان - آدم عاقل وزیری پادشاه را قبول نمی کند.
- ۱۵- بیدار باش به اهل دیوان که کار دیوانی [= خدمت پادشاه] دو طرف دارد امید نان و بیم جان.
- ۱۶- بزرگان باید درویشان را تحمل کنند.
- ۱۷- سفارش به بخشش و سخاوت و تقیح خست.
- ۱۸- سفارش به عدل و پرهیز از ستم.
- ۱۹- تقیح ستم.
- ۲۰- تقیح غرض ورزی - حکایت مابه‌ای از طنز دارد.
- ۲۱- وفاداری و تدبیر وزیری نیک محضر. وزیر فکر جبری دارد.
- ۲۲- تقیح ستم. کیفر دیدن ستمکار و بی اعتباری دنیا
- ۲۳- دوست را چندان قوت مده که اگر دشمن گردد بر تو غالب شود.
- ۲۴- نتیجه گیری حکایت ۶ و ۱۰ به نحو دیگری تکرار می شود.
- ۲۵- ترس از خدا توصیه می شود.
- ۲۶- تقیح ستم و تشویق به عدل و بخشش.
- ۲۷- خدمت دروغگوئی و فایده حاضر جوابی
- ۲۸- وزیران با زیردستان با مهربانی رفتار کنند.
- ۲۹- تا توانی درون کس مخراش.
- ۳۰- تقیح کار دیوانی و خدمت سلطان.
- ۳۱- بی اعتباری دنیا و عبرت و پند.
- ۳۲- وقتی باید سخن گفت که ضرورت داشته باشد و برعکس به هنگام ضرورت سخن گویی، سکوت خطاست.
- ۳۳- پادشاه نباید رعیت را بیازارد.

پرسش و تمرین

- ۱ - نوع و کیفیت سجع را در عبارات زیر توضیح دهید:
 - هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.
 - ارکان دولت پیسندیدند و برادران به جان برنجیدند
 - محال است که هنرمندان بمیرند و بی هنران جای ایشان بگیرند.
 - ده درویش در گلیمی بخشیدند و دو پادشاه در اقلیمی نگنجند.
 - یکی را به تجسس ایشان برگماشتند و فرصت نگه داشتند.
 - توانگری به هنر است نه به مال و بزرگی به عقل است نه به سال.
- ۲ - موارد حذف را در عبارات زیر مشخص کنید:
 - روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خبثی.
 - جمله وجود او ریخته بود و خاک شده.
 - سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک.
 - نسل فساد اینان منقطع کردن اولی تر است و بیخ تبار ایشان بر آوردن.
- ۳ - انواع «را» را در حکایتهای ۱ تا ۸ مشخص کنید یعنی بنویسید «را» حرف نشانه مفعول است یا حرف اضافه و اگر حرف اضافه است معنی و مورد استعمال آن کدام است؟
- ۴ - ده واژه یا ترکیب از متن حکایتهای ۱ تا ۱۰ پیدا کنید که در زبان امروز استعمال نداشته باشد،

مثل سقط گفتن.

۵ - نظر خودتان را درباره این عبارت در ۵ تا ۱۰ سطر بنویسید: دروغی مصلحت آمیز به از راستی فتنه انگیز.

۶ - سعدی در حکایت اول سخن کدام وزیر را تأیید می کند؟

۷ - در حکایت دوم درویش، خواب محمود را چگونه تأویل کرد؟

۸ - چکیده هر کدام از حکایتهای ۱ تا ۴ را در چند سطر بنویسید.

۹ - سرهنگ در قدیم به چه معانی به کار می رفته است؟

۱۰ - اغلمش را به خط آوایی آنچنان که در دستور ۲ و عروض یاد گرفته اید، بنویسید.

۱۱ - در سطر دهم حکایت پنجم چه تحریفی روی داده است؟

۱۲ - شب پره چشم (۵ / ۱۷) را به چه صورتهایی می توان خواند؟

۱۳ - در حکایت ۶ چه گفتگویی درباره فریدون به میان آمده است؟

۱۳ - سعدی از حکایت ۶ چه نتیجه ای گرفته است؟ نظر سعدی امروزه با کدام نظریه سیاسی انطباق دارد؟

۱۴ - در حکایت هفتم کدام عبارت، نتیجه حکایت را بیان می کند؟

۱۵ - در حکایت هشتم کدام مصراع نتیجه حکایت را بیان می کند؟

۱۶ - عبارت «تا تریاق از عراق آورده باشند، مار گزیده مرده بود.» از چه مثلی گرفته شده است؟

۱۷ - بیت ۲۱ / ۳۱ از کدام آیه قرآن گرفته شده است؟

۱۸ - در حکایت دهم مضمون اشعار ۱۷ تا ۱۹ با چه حدیثی انطباق دارد؟

۱۸ - حجاج بن یوسف کیست؟

۱۹ - طنزی که در حکایت پانزدهم به کار رفته کدام است؟

۲۰ - مترادف این واژه ها را بنویسید:

عقوبت، کیاست، مزید، صیف، شتا، مقبل، عون، کربت، صولت، بطش، أعراف، مصارعت.

۲۱ - مفرد این کلمه ها را بنویسید:

مکاید، حور، جلسا، ذمائم، أفواه، آیادی.

۲۲ - معنی این جمله‌ها و ترکیب‌های عربی را بنویسید:

و الكاظمين النیظ و العافین عن الناس، الشاةُ نَظيفةٌ وَ الفیلُ جيفةٌ، دامٌ ملکه، دامٌ ظلّه، مشارالیه، معتمدٌ علیه: کریم النفس.

۲۳ - معنی این ابیات را بنویسید:

اذا یَسَّ الانسانُ طالَ لسانه کسنور مغلوبٍ یصول علی الکلّب.
اقلُّ جبال الارض طورُ و انه لا عظم عندالله قدراً و منزلاً.

۲۴ - حکایت ۲۳ را، مطابق مثال، به نثر امروزی بازنویسی کنید:

مثال، باز نوشته حکایت ۷ به نثر امروزی:

پادشاهی با غلامی در کشتی نشست. غلام پیش از آن دریا ندیده بود و از رنج و سختی مسافرت با کشتی آگاهی نداشت. [چون کشتی به حرکت درآمد] غلام گریه و زاری آغاز کرد و لرزه بر اندامش افتاد. هر قدر مهربانی کردند، آرام نشد. پادشاه از گریه و زاری او ناراحت شد. [برای آرام کردن غلام] چاره‌ای نیافتند. دانشمندی در کشتی بود. به پادشاه گفت: اگر اجازه فرمایید من او را آرام می‌کنم. پادشاه گفت: لطف می‌کنید، [امنون خواهیم شد]. دانشمند دستور داد غلام را به دریا انداختند. چند بار در آب فرو رفت. سپس از مویش گرفتند و به طرف کشتی آوردند. با دست کشتی را گرفت. چون به داخل کشتی آمد، ساکت و آرام، در گوشه‌ای نشست. پادشاه چاره‌اندیشی دانشمند را پسندید و از وی پرسید: در این کار چه حکمتی بود؟ دانشمند جواب داد: اول طعم غرق شدن را نچشیده بود و قدر کشتی را نمی‌دانست. همچنین قدر آسایش را کسی می‌داند که به مصیبتی گرفتار شود.

ای سیر، نان جو در دهان تو خوشمزه نیست. آری آن که در نظر تو زشت است به نظر من دوست داشتنی است. برای خوران بهشتی، برزخ، حکم دوزخ دارد. ولی اگر از دوزخیان بپرسی خواهند گفت که برزخ، برای آنان مانند بهشت است.
میان آن کس که یارش را در کنار گرفته با آن که از یارش جدا مانده و چشم انتظار بر در دوخته، تفاوت هست.

بابِ دوم
در اخلاقِ درویشان

هدف

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ باب دوم گلستان، علاوه بر رسیدن به هدفهای رفتاری کتاب، بتوانید تمرینهای پایان باب را انجام دهید و موارد زیر را نیز توضیح دهید:

- منظور از «محتسب را درون خانه چه کار» چیست؟ (ح ۳۴).
- درویش از این سخن «یا رحیم تو دانی که از ظلوم جهول چه آید» چه منظوری داشت؟ (ح ۳۵).
- چرا پسر به پدر گفت نماز را هم قضا کن (ح ۳۸).
- مراد از «تو نیز اگر بختی به که در پوستین مردم افتی» چیست؟ (ح ۳۹).
- در جامع بعلبک کدام سخن سعدی در رونده اثر کرد؟ (ح ۴۲).
- منظور شتریان از جمله «اگر رفتی بردی و اگر خفتی مردی» چه بود؟ (ح ۴۳).
- چرا پارسایی که زخم پلنگ برداشته بود شکر می‌گفت؟ (ح ۴۴).
- برای مرد صالح در مورد علت به بهشت رفتن پادشاه و به جهنم رفتن پارسا چه ندایی آمد؟ (ح ۴۶).
- چرا لقمان دربارهٔ موعظه کردن به دزدان، گفت «دریغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن»؟ (ح ۴۹).

- به نظر لقمان، ادب را باید از چه کسانی آموخت؟ (ح ۵۱).
- صاحب‌دل در مورد عابدی که شبی ده من طعام می‌خورد و تا سحر ختمی می‌کرد چه گفت؟ (ح ۵۲).
- نظر یکی از مشایخ شام، درباره حقیقت تصوف چه بود؟ (ح ۵۵).
- چرا شوریده، سحرگاهان نعره برآورد و راه بیابان در پیش گرفت؟ (ح ۵۶).
- چرا وقتی درویش به پادشاهی رسید به دوستش گفت تعزیم گوی چه جای تهنیت است؟ (ح ۵۸).
- عابد در جواب پادشاه که اوقات عزیز چون می‌گذرد چه گفت؟ (ح ۶۱).
- وزیر در پاسخ ملک که من دو طایفه عالمان و زهاد را دوست می‌دارم چه پیشنهادی کرد؟ (ح ۶۲).
- چرا غلام زاهدان را چندان که طلب کرد نیافت؟ (ح ۶۳).
- فقیه علت عدم تاثیر سخنان متکلمان را در خود، برای پدر به چه صورت مطرح کرد؟ (ح ۶۶).
- مرد بزرگ، سیرت اخوان صفا را چگونه توصیف کرد؟ (ح ۷۱).
- درویش به پادشاهی که به چشم حقارت به درویشان نظر کرد چه گفت؟ (ح ۷۲).
- حکیم در برابر این سؤال که از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است چه گفت؟ (ح ۷۴).

اشاره

باب دوم در اصل کتاب شامل ۴۷ حکایت است که از آن میان، ۴۰ حکایت در این گزیده آورده‌ایم. این باب در اخلاق درویشان است و اشخاص حکایتها کسانی هستند چون زاهد، پارسا، صالح، عابد، گدا، فقیه، حکیم، مرید، پیر، پیر طریقت و نیز صلحا، متعبدان، علمای راسخ، اخوان صفا، و اهل تحقیق. این اسامی و صفات خود می‌تواند بیانگر آن باشد که قصد سعدی از درویشان چه کسانی است و یا درویشان را در زمره چه کسانی جستجو می‌کند. از آنجا که سعدی خواسته است گلستان نمایشی از اوضاع عصر باشد زشت و زیبا را در کنار هم قرار داده است، هم از کسانی صحبت می‌کند که الگو و اسوه و نمونه واقعی انسانیت‌اند و هم از کسانی که به ریا و تظاهر در مجالس صالحان و درویشان در آمده‌اند. زاهدی مهمان پادشاهی می‌شود کمتر از آنچه عادتش بوده می‌خورد و نماز را بیشتر از آنچه معمولش بوده می‌گذارد. عابدی برای آن که خود را نحیف و لاغر نشان دهد داروی کشنده می‌خورد و می‌میرد. در مقابل اینان صالحان و پارسایان حقیقی را به نمایش می‌گذارد می‌نویسد: طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و توکل و تسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها موصوف است درویش است اگر چه در قیاست. و جای دیگر گوید ظاهر حال درویشان جامه زنده است و موی سترده و حقیقت آن دل زنده و نفس مرده...

۲/۳۴

حکایت

۱ یکی از بزرگان پارسایی را گفت: چه گویی در حقِ فلانِ عابد که دیگران در حقِ او به طعنه سخنها گفته‌اند؟ گفت: بر ظاهرش عیب نمی‌بینم و در باطنش
 ۳ غیب نمی‌دانم.

هر که را جامه پارسا بینی پارسا دان و نیکمرد انگار
 ورنه ندانی که در نهادش چیست محتسب را درونِ خانه چه کار؟

۱ - پارسا: ۱/۱۲ // را: به. // درحق: درباره. // عابد: عبادت‌کننده، آنکه پیوسته پرستش خدا کند. ۲ - طعنه: ۶/۱۵ // در: درباره. ۴ - انگار: حساب کن، به حساب بیاور، بدان. ۵ - نهاد: سرشت، باطن. // محتسب: ۲۰/۱۵؛ مصراع دوم به عنوان تمثیل به کار رفته است. ضمناً باید دانست که محتسبان به درون خانه‌ها نمی‌رفته‌اند و با اعمال خلاف شرع که پنهان انجام می‌گرفته، کاری نداشته‌اند.

۲/۳۵

حکایت

۱ درویشی را دیدم سر بر آستانِ کعبه نهاده همی نالید که: یا غفور، یا رحیم! تو دانی که از ظلومِ جهول چه آید.

۳ عذرِ تقصیرِ خدمتِ آوردم که ندارم به طاعت استظهار
 عاصیان از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار
 عابدان جزای طاعت خواهند و بازرگانان بهای بیضاعت. من بنده امید آورده‌ام

۶ نه طاعت، به دريوزه آمده‌ام نه به تجارت. اصْنَعْ بِي مَا أَنْتَ أَهْلُهُ.

گرگشی ور جُرم بخشی روی و سربر آستانم

بنده را فرمان نباشد، هرچه فرمایی بر آنم

*

۹ بر در کعبه سایلی دیدم که همی گفت و می‌گریستی خوش
می‌نگویم که طاعتم بپذیر قلم عفو بر گناهم کش

۱ - درویش: ۱/۲۴ // غفور: آمرزنده، از گناه در گذرنده. // رحیم: مهربان. ۲ - ظَلوم: بسیار ستمگر. // جَهول: بسیار نادان؛ ظلوم جهول: مأخوذ است از آیه «إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالْجِبَالِ فَأَبَيْنَ أَنْ يَحْمِلْنَهَا وَأَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْإِنْسَانُ إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا». (قرآن ۷۲/۳۳): ما عرضه کردیم شریعت را بر آسمانها و زمین و کوهها، نخواستند که بردارند آن را، و بترسیدند از آن، و برداشت آن را مردم، که او هست ستمکار جاهل و نادان. (ترجمه تفسیر طبری، ج ۵، ص ۱۴۳۴). مراد درویش آن است که «از من که فردی انسان و ستمکاره و نادان هستم چه اطاعت و عبادتی می‌آید؟!». ۳ - عذر تقصیر خدمت: پوزش از کوتاهی در اطاعت و عبادت. // استظهار: پشت گرمی. ۴ - عاصی: گناهکار. // عارف: آن که خداوند را عاشقانه پرستش می‌کند. آن که از طریق صفای باطن و پاکدلی به حقیقت می‌رسد. // استغفار: طلب آمرزش. * مراد آن است که عارفان، از این که نتوانسته‌اند خداوند را آن چنانکه شایسته است، عبادت کنند، عذرخواهی و استغفار می‌کنند. ما عبدناک حق عبادتک. نک دیباچه ۳۳. ۵ - بضاعت: کالا، سرمایه. نک دیباچه ۱۵۸ * مراد آن است که کار عابدان شبیه کار بازرگانان است. بازرگان «کالا» می‌دهد و بها می‌خواهد عابد نیز «عبادت» می‌کند و اجر می‌خواهد. // من بنده: من که بنده هستم. «بنده» بدل است از «من» و «من» بدون کسره اضافه خوانده می‌شود. ۶ - دريوزه: گدایی. // اصْنَعْ بِي...: با من چنان کن که تو شایسته‌آنی. از نیکی و کرم آن کن که از بزرگی تو می‌سزد. ۷ - روی و سر بر آستانم: روی و سر بر درگاه تو نهاده‌ام: [در هر حال] فرمانبردار و مطیع تو هستم. ۸ - بنده را فرمان نباشد: بنده از خود حکم و فرمانی ندارد، صاحب اختیار نیست.

۹ - سایل: خواهنده، گدا. // می گزستی خوش: از سر سوز و شوق، های های، گریه می کرد. ۱۰ - می نگویم: نمی گویم.

۲/۳۶

حکایت

۱ عبدالقادر گیلانی را، رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ، در حرم کعبه دیدند روی بر حَصْبَا نهاده
همی گفت: ای خداوند بیخشای! وگر هرآینه مستوجب عقوبت، در قیامت نابینا
۳ برانگیز تا در روی نیکان شرمسار نشوم.

روی بر خاکِ عجز، می گویم هر سحرگه که باد می آید:
ای که هرگز فراموش نکنم هیچت از بنده یاد می آید؟

۱ - عبدالقادر گیلانی: عارف معروف و پیشوای سلسله قادریه. طریقت وی در برخی از کشورهای اسلامی رواج دارد. در سال ۵۶۰ هـ. ق. در گذشت. از وی تألیفاتی برجای مانده است. نک لغت نامه. // رحمة الله علیه: بخشایش خدای بر وی باد. // حرم کعبه: گرداگرد کعبه، مراد از حرم، آن مقدار از اراضی مکه است که در آن صید روا نیست (شرح مشکلات دیوان انوری، ص ۳۵). // حصبأ: سنگریزه. ۲ - هرآینه: در هر حال، در هر صورت. // مستوجب: سزاوار. // عقوبت: عذاب. نیز نک ۶۰/۱۵. ۳ - برانگیز: از گور برخیزان. ۴ - خاکِ عجز: خاک ناتوانی و خواری.* یعنی در حالی که از ناتوانی و خواری، روی بر خاک نهاده ام.

۲/۳۷

حکایت

- ۱ تنی چند از روندگان متفق سیاحت بودند و شریک رنج و راحت. خواستم تا
مراقت کنم، موافقت نکردند. گفتم: از کرم و اخلاق بزرگان بدیع است، روی از
- ۳ مصاحبت مسکینان تافتن وفایده دریغ داشتن که من در نفس خود این قدر سرعت و
قوت می شناسم که در خدمت درویشان یار شاطر باشم نه بار خاطر.
- ۶ *إِنْ لَمْ أَكُنْ رَاكِبَ الْمَوَاشِي أَسْعَى لَكُمْ حَامِلَ الْفَوَاشِي*
یکی از آن میان گفت: از این سخن که شنیدی دل تنگ مدار که در این روزها
دزدی به صورت صالحی برآمد و خود را در سلیک صحبت ما منتظم کرد.
- ۹ چه دانند مردم که در جامه کیست نویسنده داند که در نامه چیست
و از آن جا که سلامت حال درویشان است، گمان فضولش نبردند و به یاری
قبولش کردند.
- ظاهر حال عارفان دلق است این قدر بس، چو روی در خلق است
۱۲ در عمل کوش و هر چه خواهی پوش تاج بر سر نه و علم بر دوش
ترک دنیا و شهوت است و هوس پارسایی، نه ترک جامه و بس
روزی تا به شب رفته بودیم و شبانگه به پای حصار خفته که دزد بی توفیق
۱۵ ابریق رفیق برداشت که به طهارت می روم و خود به غارت می رفت.
- پارسا بین که خرقة در بر کرد جامه کعبه را جلی خر کرد
چندان که از نظر درویشان غایب شد، به برجی بر رفت و در جی بدزدید. تا روز
- ۱۸ روشن شد، آن تاریک مبلغی راه رفته بود و رفیقان بی گناه خفته. بامدادان همه را
به قلعه در آوردند و بزدند و به زندان کردند. از آن تاریخ ترک صحبت گفتیم و طریق
عزت گرفتیم که *السلامة في الوحدة*.
- ۲۱ چو از قومی یکی بی دانشی کرد نه که را منزلت ماند، نه می را

ندیدستی که گاوی در علف خوار بیالاید همه گاوانِ ده را
گفتم: سپاس و منت خدای را که از برکتِ درویشان محروم نماندم. اگر چه
۲۴ به صورت از صحبت وحید افتادم، بدین عبرت مستفید گشتم و مرا همه عمر این
نصیحت به کار آید.

به یک ناتراشیده در مجلسی برنجد دلِ هوشمندان بسی
۲۷ اگر برکه‌ای پرگنی از گلاب سگی در وی افتد، شود متجّلاب

۱ - روندگان: سالکان طریقت، صوفیان. حافظ گوید: روندگان طریقت ره بلا سپزند / رفیق
عشق چه غم دارد از نشیب و فراز (۲/۲۵۸) // متفق سیاحت بودند: در سیروسفر همراه بودند. ۲ -
مراقت: همراهی. // بدیع؛ در اینجا: عجیب. // روی... تافتن: روی گرداندن. ۳ - مسکینان:
بیچارگان. نیز نک ۲۱/۱۳ // در نفس خود: در وجود خود. ۴ - شاطر: چابک و چالاک. ۵ -
راکب: سوار. // مَواشی (جمع ماشیه): ستوران: چهارپایان. // غواشی (جمع غاشیه): غاشیه:
پوشش زین، زین پوش. زین پوش پارچه‌ای بوده است که پس از پیاده شدن بزرگان و ثروتمندان از
اسب، بر روی زین می‌انداختند تا از گردوغبار محفوظ بماند. خادم یا نوکری غاشیه را بر دوش
می‌برد که آن را غاشیه‌کش یا غاشیه‌بر می‌نامیدند نک گزیده غزلیات سعدی ۱۶/۱۰۹. غاشیه
کشیدن و بردن کنایه از فرمانبرداری و اطاعت است. * یعنی اگر بر ستوران سوار نباشم، خواهم
کوشید که غاشیه‌کش شما باشم. یعنی در خدمت و اطاعت شما باشم. ۷ - صالح: راست کردار،
نیک، شایسته. // سلک: رشته. // صحبت: دیباچه ۱۸۳ // منتظم: آراسته، انتظام یافته. * یعنی
خود را به رشته دوستی و همنشینی ما ملحق کرد. خود را در ردیف دوستان ما درآورد. ۸ - هر دو
مصراع، به طور جداگانه، به صورت تمثیل به کار رفته است. ۹ - سلامت حال: سلامت نفس، پاکدلی
و صداقت، حُسن نیت. // درویش: ۱/۲۴ // فضول: ۵/۳۲، در اینجا مراد «مزاحمت» است؛
گمانِ فضولش نبردند: گمان نبردند که ایجاد مزاحمت خواهد کرد. ۱۱ - عارف: ۴/۳۵ // دلق:
جامهٔ پشمین درویشان، خرقة. * یعنی نشان ظاهر درویشان جامهٔ پشمینه و خرقة است. در معاشرت با
مردم همین نشانهٔ ظاهری برای معرفی او کافی است. می‌خواهد بگوید چون دیدیم لباس صوفیانه

پوشیده، همین را نشانهٔ پاکی و درستی او پنداشتیم و بدگمان نشدیم. ۱۲ - تاج بر سر نه: پادشاهی کن، پادشاه باش. // عَلم بر دوش [نه]: بیرق بر دوش حمل کن، کنایه از این که مرد سپاهی و نظامی باش. * مراد آن است که پادشاه باشی یا سپاهی و هر چه پوشیده باشی مهم نیست، داشتن کردار انسانی مهم است. ۱۳ - * یعنی پرهیزگاری عبارت است از ترک دنیا و شهوت و هوس نه ترک لباس [معمول و پوشیدن دل]. ۱۴ - حصار: قلعه. // خفته: خفته [بودیم] // بی توفیق: آن که در انجام کار نیک موفق نیست یا آن که از عنایت خداوند بی بهره است. // ابریق: آفتابه * «دزد بی توفیق» با «ابریق رفیق» سجع مطرف ساخته است. // ۱۵ - که؛ برای تفسیر است: یعنی. (خطیب رهبر، ص ۱۵۰) ۱۶ - خرقه: دلق (سطر یازده را ببینید). // جامهٔ کعبه: پوششی که بر خانه کعبه می‌اندازند و هر سال آن را عوض می‌کنند. // جُل: پوشش پشت اسب و استر و خر. * مصراع دوم به عنوان تمثیل به کار رفته. یعنی پارسانمای [= دزد بی توفیق] را بین که جامهٔ صوفیانه پوشیده است. چنان است که پوشش خانه کعبه را، پوشش خر کرده باشد. ۱۷ - برج: قلعه، دژ. // درج: صندوقچه جواهر. ۱۸ - آن تاریک: آن تاریک دل، مراد دزد است. صفت جانشین موصوف شده و با آوردن «تاریک» با «روشن» طباق ساخته است. // مبلغ: مقدار. // خفته: خفته [بودند]. ۱۹ - صحبت: دیباچه ۷۷ // عزلت: دیباچه ۷۶؛ طریق عزلت گرفتیم: از دیگران کنار کشیدیم ۲۰ - که: زیرا که // السلامة فی الوحدة: تندرستی و بی‌گزندی، در تنهایی است. ۲۱ - بی‌دانشی: کار خلاف دانش، کار زشت. // که: خرد، کوچک. // مه: بزرگ. ۲۲ - ندیدستی: ندیده‌ای. // علف خوار: چراگاه. // بیلاید: آلوده کند.

۲۳ - منت: دیباچه ۱ // برکت: یمن، خجستگی، فیض. ۲۴ - به صورت: در ظاهر. // وحید: تنها. // عبرت: پند. // مستفید: فایده‌گیر، بهره‌مند. // مرا... به کار آید: به کار من می‌آید. ۲۶ - ناتراشیده: ناپیراسته خوی و اخلاق، بی‌تربیت، بی‌ادب. * یعنی حضور یک بی‌ادب در مجلسی، بسیاری دانایان را رنجیده‌خاطر می‌سازد. ۲۷ - برکه: آبگیر، حوض. // منجلاب: گودال آب بدبو و گندیده * این بیت به صورت تمثیل برای بیت پیشین به کار رفته است.

۲/۳۸

حکایت

۱ زاهدی مهمان پادشاهی بود. چون به طعام بنشستند، کم تر از آن خورد که ارادتِ او بود و چون به نماز برخاستند، بیش از آن کرد که عادتِ او بود تا ظنِ صلاحِ در حقّ او ۳ زیادت کنند.

ترسم نرسی به کعبه، ای اعرابی کاین ره که تومی روی به ترکستان ست چون به مقامِ خویش باز آمد، سفره خواست تا تناولی کند. پسری داشت ۶ صاحب فراست. گفت: ای پدر، باری به دعوتِ سلطانِ طعام نخوردی؟ گفت: در نظرِ ایشان چیزی نخوردم که به کار آید. گفت: نماز را هم قضا کن که چیزی نکردی که به کار آید.

۹ ای هنرها نهاده بر کفِ دست عیبا بر گرفته زیر بغل تا چه خواهی خریدن، ای مغرور، روزِ درماندگی به سیمِ دغل؟

۱- زاهد: پرهیزگار؛ در اینجا مراد «زاهدنما» است. // ارادت: خواست. ۲- ظن: گمان. // صلاح: ۱/۱۶؛ تا ظنِ صلاح... تا گمان کنند که او آدم بسیار خوبی است. ۴- اعرابی: عرب بیابان نشین. // ترکستان: سرزمینهای شرقی دریای خزر؛ امروزه شامل جمهوریهای ترکمنستان، ازبکستان و تاجیکستان شوروی و قسمتی از خاک چین است. ۵- مقام: محل اقامت، اقامتگاه، خانه. // تناولی کند: غذایی بخورد. ۶- فراست: ۲/۳؛ صاحب فراست: هوشیار. // باری: ۲/۳ // به دعوت: در دعوت، در مهمانی. // قضا کن: دوباره بخوان؛ «قضا کردن» عبارت است از انجام دادن امر واجبی که در هنگام خود، انجام نشده است. ۹ و ۱۰- هنر: دیباچه ۵۷// مغرور: خودخواه. // سیم دغل: پول تقلبی. * یعنی ای کسی که هنرهایت را به دست گرفته‌ای و به همه نشان می‌دهی و عیبهایت را پنهان کرده‌ای، در روز درماندگی و بیچارگی [که پرده از کارت برخواهد افتاد و عیبهایت آشکار خواهد شد]، با پول تقلبی [با اعمال ریاکارانه‌ات] چه خواهی خرید. شاید مراد از «روز درماندگی»

روز قیامت باشد یعنی روز قیامت چه به دست خواهی آورد.

۲/۳۹

حکایت

۱ یاددارم که در ایام طفلی متعب بودمی و شب خیز و مولع زهد و پرهیز. شبی در خدمت پدر، عَلِيهِ الرَّحْمَةِ، نشسته بودم و همه شب دیده برهم نبسته و مُصْحَفِ عَزِيزِ در کنار گرفته و طایفه‌ای گردِ ما خفته. پدر را گفتم: یکی از اینان سر بر نمی‌دارد که دو گانه‌ای بگزارد. چنان خوابِ غفلت برده‌اند که گویی نخفته‌اند که مرده‌اند. گفت: جانِ پدر تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین مردم افتی.

۶ نیند مدعی جز خویشتن را که دارد پرده پندار در پیش گرت چشم خدایینی بیخشد نینی هیچ کس، عاجزتر از خویش

۱- متعب: بسیار عبادت کننده. // بودمی: می‌بودم، بودم. // شب خیز: کسی که شب هنگام برای عبادت از خواب برمی‌خیزد، شب‌زنده‌دار. // مولع: آزمند، حریص. // زهد: پرهیزگاری. ۲- علیه‌الرحمة: بخشایش خدای بهره‌ او باد، بر او رحمت باد. // همه شب: همه شب، سرتاسر شب. // دیده برهم نبسته: چشم برهم ننهاده بودم، نخوابیده بودم. // مصحف عزیز: قرآن گرامی و گرانبه. ۳- گرفته: گرفته [بودم]. // خفته: خفته [بودند]. ۴- دو گانه: مراد دو رکعت نماز است. // بگزارد: به جا آورد، ادا کند. // «خواب غفلت برده» اند: «روده خواب بی‌خبری» هستند. «خواب غفلت برده» صفت مفعولی مرکب است. (خطیب رهبر، ص ۱۵۵). // که مرده‌اند: بلکه مرده‌اند. ۵- بخفتی: (فعل مضارع التزامی) بخوابی، به خواب روی. // به که در پوستین...: بهتر از آن است که به غیبت و عیب‌جویی از مردم بپردازد. ۶- مدعی: // که دارد پرده...: زیرا پرده‌ای از گمان باطل در پیش چشم دارد و جز خود چیزی را نمی‌بیند. (یوسفی، ص ۳۲۷).

۲/۴۰

حکایت

۱ بزرگی را در محفلی همی ستودند و در اوصافِ جمیلش مبالغه می نمودند. سر از جیبِ تفکر برآورد و گفت: من آنم که من دانم.

۳ كُفَيْتَ اَذَىٰ يَا مَنْ يَعُدُّ مَحَاسِنِي عَلَا نَيْتِي هَذَا وَ لَمْ تَدْرِ مَا بَطْنُ

*

شخصم به چشم عالمیان خوب منظرست

وز خُبِّ باطنم سرِ خجالت فتاده پیش

۶ طاووس را به نقش و نگاری که هست خلق

تحسین کنند و او خجل از پای زشتِ خویش

- ۱- محفل: مجلس، انجمن. // همی ستودند: ستایش می کردند، صفت‌های خویش را بیان می کردند. // اوصاف جمیل: صفت‌های زیبا و پسندیده. // مبالغه می نمودند: زیاده روی می کردند.
- ۲- جیب: دیاچه: ۳۷؛ جیب تفکر، اضافه اقترانی است. ۳- * یعنی ای کسی که نیکبای مرا برمی شماری، آزار نبینی، ظاهر و آشکارای من این است [که می بینی] و تو از باطن من آگاه نیستی. كُفَيْتَ اَذَىٰ (Kafayta - azan) نیز خوانده اند یعنی «این آزار برای من از ناحیه تو کافی است.» (خزائلی، ص ۳۵۷) ۴- شخص: پیکر، تن، وجود ظاهری. // خوب منظر: زیبا. ۵- خبث: ۱۱/۱
- ۶- طاووس را به نقش و نگاری که هست: به سبب نقش و نگاری که طاووس دارد. * طاووس پرنده بسیار زیبایی است اما پاهایش به زشتی معروف است و در آثار ادبی به این موضوع اشارات فراوانی رفته است. نظامی گوید: در پر طاووس که زر پیکر است / سرزنش پای کجا در خور است. (از لغت نامه).

۲/۴۱

حکایت

۱ یکی از صلحای لبنان که مقامات او در دیار عرب مذکور بود و کرامات مشهور، به جامع دمشق درآمد و در کنار برکه کلاسه طهارت می ساخت. پایش بلغزید و به حوض در افتاد و به مشقت بسیار از آن جا رهایی یافت. چون از نماز پرداخت، یکی از یاران گفت: مرامشکلی هست. گفت: آن چیست؟ گفت: یاد دارم که شیخ بر روی دریای مغرب برفت و قدمش تر نشد. امروز چه حالت بود که در این یک قامت آب از هلاک چیزی نمانده بود؟ زمانی تفکر کرد و گفت: نشیدی که سید المرسلین، عَلَيْهِ السَّلَام، فرمود که: لِي مَعَ اللَّهِ وَقْتُ لَا يَسَعُنِي فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ، و نگفت: عَلَى الدَّوَام. وقتی چنین که فرمود به جبرئیل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت با حَفْصَه و زینب در ساختی. مُشَاهِدَةُ الْأَبْرَارِ بَيْنَ التَّجَلِّيِّ وَالْإِسْتِئَارِ. می نمایند و می رُبایند.

دیدار می نمایی و پرهیز می کنی بازار خویش و آتش ما تیز می کنی

*

۱۲ أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَى بِقَيْرٍ وَسَيْلَةٍ فَيَلْحَقُنِي شَأْنٌ أَضَلُّ طَرِيقًا

*

یکی پرسید از آن گم کرده فرزند ز مصرش بوی پیراهن شنیدی ۱۵ بگفت: احوال ما برق جهان است گهی بر طارمِ اعلیٰ نشینم اگر درویش در حالی بماندی که ای روشن گهر پیر خردمند چرا در چاه کنعانش ندیدی؟ دمی پیدا و دیگر دم نمان است گهی در پیش پای خود نینم سر دست از دو عالم برفشاندی

۱- صلحا: صالحان، نیکان. نیز نک ۷/۳۷ // لبنان: نام کوهی در شام (سوریه فعلی) که

مسکن گروهی از درویشان و صوفیان بوده است. نک لغت نامه دهخدا. // مقامات: منزلتی که شخص با طی مراحل سخت و پرهیزگاری و تربیت نفس بدان می‌رسد، منزلت و مقام در سیر و سلوک. // دیار: ۲۲/۱۶ // کرامات: (جمع کرامت): کارهای خارق‌العاده که به اولیا (دوستان خدا، کسانی که در عرفان به مقامات بالا رسیده‌اند) نسبت داده می‌شود؛ کرامات مشهور: کراماتش مشهور بود. ۲- جامع دمشق: ۱/۱۰ // درآمد: داخل شد. // برکه: ۲۷/۳۷؛ برکه کلاسه: نام حوضی بزرگ بوده در جامع دمشق. نک: نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال سیزدهم، ص ۴۵۷، یوسفی ۳۲۹، خطیب رهبر، ص ۱۵۸ // طهارت می‌ساخت: وضو می‌گرفت. ۳- مشقت: ۱۴/۵ // پرداخت: فارغ شد. ۴- شیخ پیرمرد، عنوانی است که در گذشته به پیران متصوفه داده می‌شد و امروزه بیشتر در مورد علمای دینی به کار می‌رود. در اینجا به معنی اول است یعنی مرشد و پیر طریقت. ۵- دریای مغرب؛ مراد دریای مدیترانه است. رفتن بر روی آب از کرامتهای معروف اولیاست. خاقانی گوید: آب محیط را ز کرامات کرده پی/بگذشته ز آتشین پل این طاق آب قام. (دیوان، ص ۳۰۰) // یک قامت آب: به اندازه یک قد آب. ۶- سید المرسلین: سرور پیامبران [= محمد (ص)]. ۷- علیه السلام: درود و سلام باد بر او. // ملک مقرب: فرشته‌ای که در درگاه حق مقام والایی دارد. «جبرئیل» و «میکائیل» از فرشتگان مقرب هستند. // نبی مرسل: پیامبری که از سوی حق فرستاده شده * لی مع الله...: حدیثی است معروف که در آثار عرفانی بسیار مورد اشاره قرار گرفته است. نک احادیث مشنوی (ص ۳۹) یعنی مرا با خداوند وقتی است که به آن فرشته مقرب و نبی مرسل راه ندارد. مراد آن است که در آن «وقت» کاملاً به خداوند توجه دارم و به هیچ فرشته مقرب یا پیامبر مرسل نمی‌پردازم و به آنان توجهی ندارم. * «وقت» را صوفیان در این حدیث به معنی خاصی گرفته‌اند: وقت آن است که بنده از گذشته و آینده فارغ شود و در آن حال واردی از خداوند به دل وی رسد. (کشف‌المحجوب هجویری، ص ۴۸۰). نیز نک شرح مشنوی شریف، ج ۱، ص ۹۴ ۸- علی الدوام: دائماً؛ و نگفت علی الدوام؛ یعنی رسول اکرم نگفت علی الدوام و پیوسته به خدا اختصاص دارم. مراد سعدی آن است که چنین حالتی حتی به رسول اکرم نیز در اوقات خاصی (و نه همیشه) دست می‌داد. // پرداختی: توجه نمی‌کرد. ۹- حفصه: نام یکی از همسران رسول اکرم. حفصه دختر عمر (خلیفه دوم) بود. // زینب: نام دو تن از همسران رسول اکرم، یکی دختر خُزیمه و

دیگری دختر جَحش. // در ساختی: می ساخت، سازگاری می نمود. یا شاید سرگرم می شد. * مراد آن است که پیغمبر دارای حالات گوناگون بود، چنانکه در اوقاتی چنان فانی در ذات حق بود که حتی به جبرئیل و میکائیل هم توجه نمی کرد و گاهی به کارهای دنیایی می پرداخت و با همسران خود می نشست و گفتگو می کرد. // مشاهده: مشاهده، یکی از حالات عرفانی است و در کتب عرفانی تعاریف گوناگونی از آن به دست داده اند، چنانکه از شرح کلمات باباطاهر برمی آید، مشاهده، رسیدن به حقیقت است در حالی که مشاهده کننده خود را در میان نبیند و به عبارت دیگر خود را به کلی فانی و نابود انگاشته باشد. نک فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی و لغت نامه؛ «مشاهده الابرار...» یعنی مشاهده نیکان و برگزیدگان در میان تجلی (آشکاری) و استتار (پوشیدگی) است. مراد آن است که حالت مشاهده در اولیاء حق گاهی هست و گاهی در پرده استتار قرار می گیرد. خلاصه آن که مشاهده علی الدوام نیست. // می نمایند و می ربایند؛ گویا مراد آن باشد که مهرویان عالم بالا [= وارد غیبی = آنچه عارف واصل در دل «مشاهده» می کند] خود را نشان می دهند و دل می ربایند [و در پرده استتار می روند] ۱۱ - * یعنی چهره خود را نشان می دهی و از ما دوری می کنی، [در نتیجه] دلدادگان بیشتری برای خود گرد می آوری و آتش اشتیاق ما را برافروخته تر می داری. * مطلع غزلی است از سعدی نک گزیده غزلیات سعدی، غزل ۱۶۲. ۱۲ - کسی را که دوست دارم بی هیچ وسیله ای می بینم پس حالی مرا عارض می شود که راهم را گم می کنم. (معشوق را بی پرده و آشکارا می بینم، حالم دگرگون می شود و راهم را گم می کنم). ۳ و ۱۴ - گم کرده فرزند: یعقوب پیغمبر، پدر یوسف. یوسف در خردسالی چون سخت محبوب پدر بود، دیگر برادرانش بدو رشک ورزیدند و او را در چاهی انداختند. کاروانیانی او را از چاه بیرون آوردند و در مصر به پولی اندک فروختند. یوسف پس از روزگار سختی که بر او گذشت به فرمانروایی مصر رسید، و به هنگامی که پیراهن خود را از مصر به پدرش - که در غم دوری او نابینا شده بود - فرستاد تا بر روی او افکنند و چشمش بینا شود، چون کاروانی که پیراهن را می آورد از مصر بیرون آمد، یعقوب که در کنعان و از مصر دور بود به اطرافیان خود گفت: من بوی یوسف را می شنوم. داستان یوسف در قرآن آمده و نیکوترین داستانها نام گرفته و در تفسیرها با شرح و بسط فراوان نقل شده است. نک ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، ص ۷۳۸ به بعد. یوسف یکی از شخصیت های مهم تصویری

و تمثیلی در شعر و ادب فارسی است و با مظهریتهایی چو «زیبایی» و «گم گشتگی» و جز آنها به کار رفته و مثلاً بیش از ۳۰ بار با این مظهریتهای در کلیات سعدی مورد استفاده قرار گرفته است. // کنعان: دیباچه ۱۶۴. ۱۵- برق جهان: برق جهنده، آذرخش *یعنی احوال ما (حالی که در ارتباط با حق به ما دست می‌دهد) مثل برق است که یک لحظه آشکار می‌شود و لحظه دیگر نهان می‌گردد. ۱۶- طارم: طاقی در بالای خانه، بالاخانه. // اعلی: بلند؛ طارم اعلی: استعاره است از جایگاهی بسیار بلند و آسمان. ۱۷- بماندی: می‌ماند. // برفشاندی: برمی‌فشانند؛ سر دست از چیزی برفشانند: از آن صرف‌نظر کردن *یعنی اگر درویش (سالک راه حق) پیوسته در یک حال می‌ماند [پیوسته در حال مشاهده بود] از دو جهان صرف‌نظر می‌کرد [و به حق واصل می‌شد].

۲/۴۲

حکایت

- ۱ در جامع بعلبک وقتی کلمه‌ای چند به طریق وعظ می‌گفتم با قومی افسرده دل‌مُرده و راه از صورت به معنی نُبُرده. دیدم که نفسم در نمی‌گیرد و آتشم درهیزم
- ۳ تر اثر نمی‌کند. دریغ آدمم تربیت ستوران و آینه‌داری در محلت کوران، ولیکن در معنی بازبود و سلسله سخن دراز، در معنی این آیت: وَ نَحْنُ اقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرْدِ. سخن به جایی رسانیده بودم که می‌گفتم:
- ۶ دوست نزدیک‌تر از من به من است وینت مشکل که من از وی دورم! چه کنم؟ با که توان گفت که او در کنار من و من مهجورم؟! من از شراب این سخن سرمست و فُضله قدح در دست که رونده‌ای در کنار
- ۹ مجلس گذر کرد و دور آخر دراو اثر کرد. نعره‌ای چنان بزد که دیگران به موافقت او درخروش آمدند و خامان مجلس به جوش. گفتم: سُبْحَانَ اللَّهِ! دورانِ باخبر در حضور و نزدیکان بی‌بصر دور.

۱۲ فهم سخن چون نکند مستمع قوتِ طبع از متکلم مجوی
فُسْحَتِ میدانِ ارادتِ بیار تا بزند مردِ سخنگوی گوی

۱- جامع: مسجد بزرگ شهر که در آن نماز جمعه گزارند. // بعلبک: شهری قدیمی در لبنان، یونانیان آن را Héliopolis می‌نامیدند یعنی معبد خورشید. نک المنجد. // به طریق: به عنوان. // وعظ: پند و اندرز. // قومی افسرده...: مردمی بی‌حال و ذوق و کوردل، دریند ظواهر مانده و به حقیقت راه نیافته. ۲- نفسم در نمی‌گیرد: سخنانم اثر نمی‌کند. // آتش: استعاره از سخنان گرم و آتشین. ۳- هیزم‌تر: استعاره از دل ناثرناپذیر. // دریغ آدمم: حیفم آمد. // ستوران: چهارپایان. // آینه‌داری: آینه‌گردانی، آینه پیش روی کسی (عروس و دیگران) گرفتن تا خویشتن را در آن ببیند... سعدی در این حکایت وعظ و اندرزهای بی‌اثر خود را در دل سرد و بی‌استعداد شنوندگان به تربیت کردن چهارپایان و آینه‌گرداندن در محله کوران تشبیه کرده و کاری بی‌حاصل شمرده است. (یوسفی، ص ۳۳۱) آینه‌داری را در اینجا به معنی شغل آرایشگر و سلمانی نیز دانسته‌اند: در حکایت سعدی بیشتر به گمانم آینه‌داری همان آرایشگری است. زیرا سخن از «محلت» کوران است نه در برابر کوران و طبیعی است که کار آرایشگری در محلت کوران نمی‌گیرد. (هاشم جاوید: نشر دانش، سال دهم، شماره اول). // محلت: محله، کوی. ۴- معنی: موضوع؛ در معنی باز بود: موضوع مطرح شده احتیاج به شرح و تفصیل داشت. // سلسله سخن دراز: سلسله سخن دراز بود: سخن ادامه داشت. (سلسله سخن، اضافه تشبیهی است). // نحن اقرب...: ما از رگ گردن به او (= انسان) نزدیک‌تریم. (قرآن ۱۶/۵۰). ۶- دوست؛ مراد خداوند است. // اینت: شبه‌جمله‌ای است که در مقام تحسین و تعجب به کار می‌رود. وینت مشکل: و چه دشوار است. ۷- مهجور: گرفتار دوری و جدایی، دور و جدا افتاده. ۸- فضله: باقی‌مانده. // قدح: پیاله؛ فضله قدح در دست: باقی شراب را که در پیاله بود در دست [داشتم]: به بقیه سخن مستی آور ادامه می‌دادم. ۹- دور: گردش شراب در مجلس؛ دور آخر در او اثر کرد: آخرین پیاله [در اینجا واپسین سخنان] در او اثر کرد. ۱۰- موافقت: همراهی. // خامان: ناپختگان، بی‌ذوقان، افسردگان. ۱۰- سبحان‌الله: پاک و منزّه است خداوند؛ در فارسی شبه‌جمله‌ای است که در مقام تعجب به کار

می‌رود: شگفتا. // دوران باخبر... صاحب‌دلانی که دور از مجلس‌اند، حضور قلب دارند چنانکه گویی در مجلس حاضرند و کوردلانی که در مجلس حاضرند بدور از عالم حقیقت و معنی هستند، گویی که در مجلس نیستند. *در بیشتر جمله‌ها «موازنه» و «سجع» هست. ۱۲- هنگامی که شنونده سخن را نمی‌فهمد، از گوینده انتظار قدرت طبع در سخنوری نداشته باش. ۱۳- فسحت: گشادگی و فراخی. // ارادت: ۱/۳۸، در اینجا مراد «رغبت به شنیدن سخنان» است *یعنی میدان رغبت به شنیدن را گشاده و فراخ بدار (با رغبت تمام به سخنان گوینده گوش فرادار) تا سخنگوی، گوی سخن را بزند (بتواند در ادای مقصود توفیق یابد).

۲/۴۳

حکایت -

۱ شبی در بیابان مکه از بی‌خوابی پایِ رفتنم نماند، سر بنهادم و شتریان را گفتم: دست از من بدار.

۳ پای مسکین پیاده چند رود؟ کز تحمل ستوه شد بُختی
تا شود جسم فرہی لاغر لاغری مرده باشد از سختی
گفت: ای برادر حرم درپیش است و حرامی از پس. اگر رفتی بُردی واگر خفتی
۶ مردی.

خوش است زیر مغیلان به راهِ بادیه خُفت

شبِ رحیل ولی ترکِ جان بیاید گفت

۱- پای: تاب و طاقت؛ پای رفتنم نماند: طاقتم برای راه رفتن تمام شد. // سر بنهادم: سر بر زمین گذاشتم. // را: به. ۳- مسکین: دیباچه ۵۶ // تحمل: برداشتن بار و رنج و مشقت بر خود نهادن. // ستوه: عاجز و ناتوان. // بُختی: شتر نیرومند و دوکوهانه. *یعنی پای آدم بیچاره تا چه قدر

می‌تواند پیاده برود، در حالی که شتر نیرومند از برداشتن بار، عاجز و ناتوان شده است. ۴- *مراد آن است که اگر دو فرد، یکی قوی و دیگری ضعیف، به یک اندازه تحمل سختی کنند، تا قوی لاغر می‌شود، آن دیگر که لاغر است از سختی و ناراحتی می‌میرد. ۵- حرم: ۱/۳۶؛ در اینجا: خانه کعبه. // حرامی: ۱۹/۱۵ // بردی: جان بردی، به مقصود رسیدی. ۷- مغیلان: درختچه‌ای با خارهای بسیار، اصل کلمه اُم غیلان است یعنی مادر غولان. // بادیه: بیابان. // رحیل: دیباچه ۶۷ *یعنی در شب کوچ و سفر، در راه بیابان، زیر درخت خاردار خوابیدن خوش است، اما [به سبب خطراتی که در بیابان هست] باید از جان گذشت.

۲/۴۴

حکایت

۱ پارسایی را دیدم بر کنارِ دریا که زخمِ پلنگ داشت و به هیچ دارو به نمی‌شد.
 مدتها در آن رنجور بود و شکرِ خدای، عَزَّوَجَلَّ، عَلَی الدَّوَامِ گفتی. پرسیدندش که شکرِ
 ۳ چه می‌گویی؟ گفت: شکرِ آن که به مصیبتی گرفتارم نه به معصیتی.

گر مرا زار به گُشتن دهد آن یارِ عزیز

تا نگوئی که در آن دم غمِ جانم باشد

۶ گویم: از بنده مسکین چه گنه صادر شد

که دل آزرده شد از من؟ غمِ آنم باشد

۱- پارسا: ۱/۱۲ // زخمِ پلنگ: زخمی که بر اثر حمله پلنگ باشد. ۲- رنجور: ۱/۹

// عَزَّوَجَلَّ: دیباچه ۱ // علی الدوام: ۸/۴۱ // گفتی: می‌گفت. ۳- مصیبت: رنج و سختی.

// مصیبت: گناه. ۴- زار: به زاری، به خواری. ۵- تا: زنهار، هان. «تا» در این قبیل موارد شبه جمله

است. ۶ و ۷- مسکین: دیباچه ۵۶ // صادر شد: آشکار شد، سرزد. *یعنی اگر آن یار گرامی به

زاری و خواری مرا بکشد. زنهار! مبادا بگوئی که در لحظه جان دادن در فکر خود و جان خود باشم.

[بلکه] در آن لحظه من خواهم گفت از من بیچاره چه گناهی سرزد که آن یار عزیز از من دل آزرده

شد. [آری] غم من این خواهد بود.

۲/۴۵

حکایت

۱ یکی از پادشاهان پارسایی را دید، گفت: هیچت از ما یاد می‌آید؟ گفت: بلی، هر وقت که خدای را فراموش می‌کنم.
 ۳ هر سو دَوَد آن کِش ز برِ خویش براند
 وان را که بخواند به درِ کس ندواند

۱- پارسا: ۱/۱۲ // هیچت از ما یاد می‌آید؟: هیچ از ما یاد می‌کنی؟ ۳ و ۴- کِش: که او را: براند، بخواند؛ فاعل این دو فعل «خداوند» است. *یعنی کسی که خداوند او را از درگاه خود می‌راند، سرگردان به هر طرف می‌دود [و پناهی نمی‌یابد] و آن کس را که خداوند فرا می‌خواند و مورد لطف قرار می‌دهد، به در این و آن نمی‌فرستد.

۲/۴۶

حکایت

۱ یکی از جمله صالحان به خواب دید پادشاهی را در بهشت و پارسایی در دوزخ. پرسید که موجب درجات این چیست و سبب درکات آن؟ که مردم به خلاف این ۳ همی پنداشتند. ندا آمد که این پادشاه به ارادتِ درویشان در بهشت است و این پارسا به تقرّب پادشاهان در دوزخ.
 دلقت به چه کار آید و تسبیح و مَرَقَع؟
 ۶ خود را ز عملهای نکوهیده بری دار
 حاجت به کلاه برّکی داشتنت نیست
 درویش صفت باش و کلاه تتری دار

۱- جمله: زمره، گروه. // صالح: ۷/۳۷ // پارسا: ۱/۱۲. ۲- درجات: درجه‌ها، پایگاهها؛ مراد پایگاهی است که پادشاه در بهشت دارد. ۲- درکات: طبقات فرودین دوزخ؛ سبب درکات آن: سبب این که [پارسا] در طبقات پایین دوزخ جای دارد. ۳- ندا: آواز، صدا. // به: به سبب. // ارادت: دوستی و هواخواهی. ۴- به: به علت. // تقرّب: نزدیکی. ۵- دلق: ۱۱/۳۷. // تسبیح: دانه‌های به رشته کشیده شده که مؤمنان در هنگام دعا و ذکر در دست می‌گردانند. // مرقع: جامه صوفیان که از تکه‌های متعدد دوخته شده باشد. واژه از «رقعه» ساخته شده که به معنی «پاره و تکه» است. ۶- بری دار: دور دار، پاک نگاه‌دار. ۷- کلاه برکی: کلاهی از جنس برک (بافته از پشم شتر) که صوفیان بر سر می‌گذارند. ۷- درویش صفت: دارای اخلاق پاک درویشانه. // کلاه تتری: کلاه تاتاری، کلاهی که تاتارها (مغولها) بر سر می‌گذاشتند.

۲/۴۷

حکایت

۱ پیاده‌ای سر و پا برهنه با کاروانِ حجاز از کوفه به در آمد و همراه ما شد. نظر کردم و معلومی نداشت. خرامان همی رفت و می‌گفت:

۳ نه به اشتر بر سوارم، نه چو اشتر زیر بارم
نه خداوند رعیت، نه غلام شهریارم
غم موجود و پریشانی معدوم ندارم

۶ نفسی می‌زنم آسوده و عمری می‌گذارم
اشترسواری گفتش: ای درویش کجا می‌روی؟ برگرد که به سختی بمیری.
نشید و قدم در بیابان نهاد و برفت. چون به نخله محمود برسیدیم، توانگر را آجل

۹ فرارسید. درویش به بالینش فراز آمد و گفت: ما به سختی بنمردیم و تو بر بُختی
بمردی.

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست

۱۲ چون روز آمد، بمرد و بیمار بزیست

*

ای بسا اسپ تیزرو که بماند که خیر لنگ جان به منزل بُرد
بس که در خاک تندرستان را دفن کردیم و زخم خورده نمرد

۱- حجاز: ۳۰/۱۳ // کوفه: شهری در عراق که در روزگار گذشته رونق و اهمیت بیشتری داشت. ۲- معلوم: مال، ثروت. // خرامان: آهسته و از روی ناز و وقار؛ «خرامان» صفت فاعلی از «خرامیدن» است که به معنی راه رفتن از روی ناز و وقار و با حرکات خاص است. ۳- به اشتر بر: بر اشتر. (دو حرف اضافه برای یک متمم) ۴- خداوند: دارنده، صاحب. ۵- موجود: در اینجا مراد مال و ثروت است. // پریشانی: پریشان‌خاطری. // معدوم: نابوده، در اینجا مراد تهیدستی و فقر است. ۶- می‌گذارم: می‌گذرانم ۷- درویش: ۱/۲۴. ۸- نخله: یک درخت خرما؛ نخله محمود: جایی در حجاز، نزدیک مکه. // توانگر: مراد همان شترسواری است که با درویش سخن گفته. // آجل: زمان مرگ؛ توانگر را اجل: آجلِ توانگر. «را» نشانه اضافه است. ۹- فراز آمد: فرا رسید، آمد. // بنمردیم: نمردیم. (ظاهراً «به» برای تأکید است.) // بُختی: ۳/۴۳ // همه شب: ۲/۳۹. ۱۳- که (در مصراع دوم): و حال آن که. سعدی در بوستان گوید: بسی گشت فریاد خوان پیش و پس / که ننشست برانگینش مگس. (ب ۲۱۸۴) یعنی و حال آن که ننشست.

۲/۴۸

حکایت

۱ عابدی را پادشاهی طلب کرد. عابد اندیشید که دارویی بخورم تا ضعیف شوم، مگر اعتقادی که در حق من دارد، زیادت شود. آورده‌اند که داروی قاتل

۳ بخورد و بمرد.

آن که چون پسته دیدمش همه مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز
پارسایان روی در مخلوق پشت بر قبله می کنند نماز

*

۶ چون بنده خدای خویش خواند باید که بجز خدا نداند

۱- عابد: ۵/۳۵ - ۲- مگر: شاید. // زیادت شود: افزون گردد. // آورده اند: ۱/۱۸
// قاتل: کشته. ۳ و ۴- پارسا: ۱/۱۲ * یعنی کسی که وی را [از جهت حقیقت و معنی] مانند پسته
مفردار می پنداشتم، [از ریاکاری] چون پیاز تو بر تو بود [و نقاب ریاکاری بر چهره داشت]،
پرهیزگاران که توجه به مردم دارند [و برای جلب نظر مردم پرهیزگاری پیشه کرده اند، مثل این است
که] پشت بر قبله کرده اند و نماز می خوانند. [روی در شیطان و پشت بر خداوند دارند.]

۲/۴۹

حکایت

۱ کاروانی در زمین یونان بزدند و نعمت بی قیاس بردند. بازرگانان گریه و
زاری کردند و خدای و پیغمبر شفیع آوردند، سودی نداشت.
۳ چو پیروز شد دزد تیره روان چه غم دارد از گریه کاروان؟
لقمان حکیم در آن میان بود. یکی از کاروانیان گفتش: کلمه ای چند از موعظه و
حکمت با اینان بگوی مگر طرفی از مال ما دست بدارند که دروغ است چندین مال
۶ که ضایع شود. گفت: دروغ کلمه حکمت باشد با ایشان گفتن.
آهنی را که مورچانه بخورد نتوان بُرد از او به صیقل، زنگ
با سیه دل چه سود گفتن وعظ؟ نرود میخ آهنین در سنگ

۹ همانا که جرم از طرف ماست:

به روزگار سلامت شکستگان دریاب

که جبرِ خاطرِ مسکین بلا بگرداند

۱۲ چو سایل از تو به زاری طلب کند چیزی

بده وگرنه ستمگر به زور بستاند

۱- نعمت بی قیاس: مال و ثروت و کالای بی اندازه. // شفیع: دیباچه ۲۲. ۳- تیره روان:

ناپاک دل. ۴- لقمان: دیباچه ۱۶۴. ۴- موعظه: پند و اندرز. ۵- حکمت: دیباچه ۱۶۵، در اینجا به

معنی سخن اخلاقی است که متضمن پند و اندرز باشد. // طَرَف: ۹/۱۹؛ طَرَفی از مال ما دست

بدارند: قسمتی از مال ما را پس بدهند. // دریغ: حیف. ۶- ضایع: تباه. ۷- مورچانه: موریانه، و

آن زنگ آهن و فولاد است که در مصرع دوم آمده و عبارت است از اکسیدی که از ترکیب اکسیژن

با آهن به وجود می آید. // به: به وسیله. // صیقل: زداینده و جلا دهنده * یعنی چون آهن زنگ

زد، با ماده جلا دهنده نمی توان، آن را از زنگ پاک کرد. * این بیت تمثیلی است برای آنچه قبلاً

بیان شد. ۸- سیه دل: تیره درون، ناپاک دل. // وعظ: ۱/۴۲ * مصراع دوم تمثیلی است برای مصراع

اول. ۹- همانا که: به درستی که. // جرم: گناه. ۱۱ و ۱۰- شکستگان: شکسته دلان، بیچارگان.

// جبر: استخوان شکسته را بستن، شکسته بندی، جبر خاطر: دلجویی. // مسکین: دیباچه ۵۶.

* یعنی به هنگام تندرستی و آسودگی، شکسته دلان و بیچارگان را یاری کن؛ زیرا که دلجویی

بیچارگان بلا را از تو دور می کند. * نوعی ایهام تناسب هست در کلمات «شکستگان» و «جبر»

معانی غیرمورد نظر آنها یعنی «شکسته استخوانان» و «شکسته بندی» با هم تناسب دارند. ۱۲-

سایل: ۹/۳۵

۲/۵۰

حکایت

۱ چندان که مرا شیخ آجَل ابوالفرج ابن جوزی، رحمه الله علیه، به ترکِ سماع

فرمودی و به خلوت و عزلت اشارت کردی، عنفوانِ شبایم غالب آمدی و هوی و
 ۳ هوس طالب؛ ناچار به خلافِ رایِ مرتبی قدمی چند برفتمی و از سماع و مجالست
 حظی برگرفتمی و چون نصیحتِ شیخم یاد آمدی، گفتمی:

قاضی ار با ما نشیند، برفشاند دست را

۶ مُحْتَسِبٌ گر می خورد، معذور دارد مست را

تا شبی به مجمع قومی برسیدم که در آن میان مطربی دیدم:

گویی رگِ جان می گسلد زخمهٔ ناسازش

۹ ناخوشر از آوازهٔ مرگِ پدر، آوازش

گاهی انگشتِ حریفان از او در گوش و گاه بر لب که خاموش.

نُهَاجُ إِلَى صَوْتِ الْأَغَانِي لَطِيهٍ

۱۲ وَ أَنْتَ مُغْنٍ إِنْ سَكَّتْ نَطِيبُ

*

نیند کسی در سماعت خوشی مگر وقتِ رفتن که دم درکشی

*

چون در آواز آمد آن بریط سرای کدخدا را گفتم: از بهرِ خدای

۱۵ زیقم در گوش کن تا نشنوم یا درم بگشای تا بیرون روم

فی الجملة پاسِ خاطر یاران را موافقت کردم و شبی به چند مجاهده به روز آوردم.

مؤذَن بانگ بی هنگام برداشت نمی داند که چند از شب گذشته ست

۱۸ درازیِ شب از مژگانِ من پرس که یک دم خواب در چشمم نگشته ست

بامدادان به حکم تبرک دستاری از سر و دیناری از کمر بگشادم و پیشِ مُغْنِي

نهادم و در کنارش گرفتم و بسی شکر گفتم. یاران ارادتِ من در حقِ وی خلافِ

۲۱ عادت دیدند و بر خَفَّتِ عَقْلَمِ نَهْفَتَه بَخندیدند. یکی از آن میانِ زبانِ تعرَضِ دراز

کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسبِ سیرتِ خردمندان نکردی، خرقةٔ

مشایخ به چنین مطربی دادن که در همه عمرش درمی بر کف و قُرَاضَه‌ای در دف

۲۴ نبوده است.

مطربی، دور از این خجسته سرای، کس ندیدش دو بار در یک جای
 راست چون بانگش از دهن برخاست خلق را موی بر بدن برخاست
 ۲۷ مرغ ایوان ز هَوَلِ او برمید مغزِ ما بُرد و حلقِ خود بدرید
 گفتم: مصلحت آن است که زبانِ تعرضِ کوتاه کنی که مرا کرامتِ شیخ
 ظاهر شد. گفت: مرا بر کیفیتِ آن واقف گردان تا همچنین تقرب نمایم و بر
 ۳۰ مطایبه ای که کردم استغفار گویم. گفتم: به علت آن که شیخ اجلم بارها به ترکِ
 سماع فرمودی و موعظه های بلیغ گفتی و درسمع قبول من نیامدی تا مشب که طالع
 میمون و بختِ همایون بدین بقعه رهبری کرد و به دستِ این توبه کردم که بقیتِ
 ۳۳ عمر گردِ سماع و مجالست نگردم.

آوازِ خوش از کام و دهان و لبِ شیرین

گر نغمه کند و نرنگد دل بفریید

۳۶ و پرده عشاق و حسینی و حجازست

از حنجره مطربِ مکروه نرید

۱- چندان که هر قدر که // شیخ: ۴/۴۱ // اجل: بزرگوار. // ابوالفرج ابن جوزی: در
 مورد این شخص، میان پژوهندگان آثار سعدی اختلاف نظر هست. علامه محمد قزوینی و عباس اقبال
 و بدیع الزمان فروزانفر، او را «جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن محیی الدین» یا ابن جوزی دوم
 نواده ابن جوزی اول مؤلف کتاب «تلیس ابلیس» دانسته اند (سعدی نامه، صص ۶۳۹ - ۶۴۱،
 مجموعه مقالات و اشعار فروزانفر، ص ۷۶). ابن جوزی دوم مدرس مدرسه مستنصریه بغداد و مدتی
 محتسب بغداد بوده و در سال ۶۵۶ به دست مغولان کشته شده است. محیط طباطبائی او را «ابوالفرج
 عبدالرحمن بن نجم الدین پسر شیخ ابوالفرج الجوزی» دانسته است که گویا اصلاً شیرازی بوده است.
 (کیهان فرهنگی، شماره ۱۰، دی ماه ۱۳۶۳). نیز نک یوسفی ۳۳۹ // رحمة الله علیه: ۱/۳۶
 // سماع: شنیدن و در اینجا اصطلاحی است که صوفیان به کار می بردند. سماع در اصطلاح

صوفیان آوازی است که حال شنونده را منقلب گرداند و نیز به معنای مجلسی است که در آن آوازهای خوش می‌شیده‌اند و گاه در اثر شنیدن چنین آوازهایی به صوفیان حالت وجد دست می‌داده و به دست‌افشانی و پای‌کوبی می‌پرداخته‌اند. از این رو به دست‌افشانی و پای‌کوبی نیز سماع گفته‌اند. اکثر متشرعین و فقها سماع را مذموم شمرده‌اند اما بزرگان صوفیه آن را از راههای مهم وصول به حالت وجد دانسته‌اند. سماع حالتی در قلب ایجاد می‌کند که وجد نامیده می‌شود. وجد حرکات بدنی به وجود می‌آورد که اگر غیرموزون باشد «اضطراب» است و اگر حرکات موزونی باشد «رقص» است. نک سماع در تصوف نوشته دکتر اسماعیل حاکمی ص ۳. باید دانست که استاد سعدی یعنی ابوالفرج ابن جوزی مذهب حنبلی داشته و حنبلیان خشکی مخصوص داشته و مخالف سماع بوده‌اند. (مجموعه مقالات و اشعار فروزانفر، ص ۷۶) جدّ وی ابن جوزی اول نیز سخت مخالف سماع بوده و در کتاب تلبیس ابلیس از این جهت بر صوفیان تاخته است. (ترجمه فارسی، ص ۱۷۱)

۲- فرمودی: فرمان می‌داد. // خلوت: گوشه گرفتن از مردم و در تنهایی به تأمل پرداختن و درون را صافی کردن که معمولاً به صورت «چله‌نشینی» بوده است. نک اوراد الاحباب، ص ۲۹۱ // عزلت: دیباچه ۷۶؛ در اینجا مراد همان خلوت است. // اشارت کردی: اشاره می‌کرد. // عنفوان شباب: ۱۸/۴، در اینجا مراد حالات و شور و التهاب آغاز جوانی است. // آمدی: می‌آمد. ۳- طالب: طالب [می‌آمد]، خواهان می‌شد. // مرتبی: تربیت‌کننده؛ در اینجا مراد همان ابوالفرج ابن جوزی است. // برفتمی: می‌رفتم؛ قدمی چند برفتمی: در جهت خواستهای خود اقدامی می‌کردم. // مجالست: همنشینی؛ مراد همنشینی با اهل سماع است. ۴- حظی بر گرفتمی: بهره و لذت می‌بردم. // چون نصیحت شیخم یاد آمدی، گفتمی: چون نصیحت شیخ یادم می‌آمد، می‌گفتم. ۵- برفشانند دست را: دست‌افشانی می‌کند، به رقص درمی‌آید ۶- محتسب: ۲۰/۱۵؛ واژه «محتسب» را در اینجا اشاره‌ای دانسته‌اند به شغل احتساب‌ابن جوزی دوم. * یعنی اگر محتسب، که مأمور تنبیه شرابخواران است، خود به شرابخواری پردازد، دیگر محتسبی را کنار خواهد گذاشت و عذر مستان را خواهد پذیرفت. ۷- مجمع: مجلس، انجمن. // قوم: ۱۰/۴ // مطرب: آن که سبب طرب و شادی شود یعنی خواننده و نوازنده. ۹و۸- می‌گسلد: پاره می‌کند، می‌برد. // زخمه: آلت کوچکی که آن را بر تارهای ساز می‌کشند تا به صدا درآید. مضراب. در اینجا علاوه بر این معنی، به مجاز به

معنی آهنگ نیز هست. * یعنی مضراب خارج از اصول و نغمه ناهنجار این مطرب شاهرگ حیات آدمی را پنداری می‌برد و آوای وی از خروش و بانگی که در مرگ پدر برمی‌آید، نادلپذیرتر است. (خطیب رهبر، ص ۱۷۹) آواز او از خبر مرگ پدر (یا: بانگ و فغان بر مرگ پدر) ناخوش آیندتر بود. (یوسفی، ص ۳۴۲). مصراع اول موهم این معنی نیز هست: زخمه را گویی بر ساز نمی‌زند بلکه بر رگ جان می‌زند. ۱۰- حریفان: در اینجا یاران، همنشینان. نک ۱۹/۱۱۷ * مراد آن است که اهل مجلس گاهی انگشت در گوش می‌کردند تا صدای مطرب را نشنوند و گاهی انگشت بر لب می‌نهادند و با اشاره به او می‌گفتند که خاموش شود. ۱۱- آغانی: جمع اُغنیه؛ آوازها، سرودها. // طیب: خوشی، دلکشی، دلپذیری. // مغنی، آوازخوان. * یعنی از خوشی و دلپذیری آوازها، بر سر شور می‌آیم، ولی تو چنان آوازخوانی که اگر خاموش بمانی، ما شادمان می‌شویم. ۱۳- سماع: آواز. نک شرح سطر اول. // دم درکشی: خاموش شوی. ۱۴- بریطسرای: نوازنده بریط (بربط: یکی از آلات موسیقی زهی، عود، رود). // کدخدا: صاحب خانه. // را: به. ۱۵- زبیق: جیوه // درم بگشای: در را برای من بگشا. ۱۶- فی‌الجملة: دیباچه ۹۷ // پاس خاطر یاران را: برای نگاهداشتن دل دوستان. // مجاهده: رنج و مشقت؛ به چند مجاهده: با رنج بسیار. ۱۷- مؤذن: اذان‌گو. ۱۹- بامدادان: هنگام صبح «ان» در آخر بامداد معنی هنگام و زمان می‌دهد. // به حکم: برای // تبرک: مبارکی و شگون؛ گویا مرادش آن است که به شگون رها شدن از دست چنان مطربی... // دستار: عمامه، «ی» وحدت در اینجا زائد است و «دستاری» در حکم معرفه است. (خطیب رهبر، ص ۱۸۱). // دینار: ۸/۱۳ // مغنی: سطر ۱۲. ۲۰- ارادت: ۳/۴۶ // در حق وی: درباره او // خلاف عادت: برخلاف رسم و عادت. ۲۱- خفت: سبکی؛ خفت عقل: کم‌خردی. // نهفته: پنهانی. (قید) // تعرض: اعتراض. ۲۲- آغاز: آغاز [کرد] // سیرت: دیباچه ۱۶۸ // خرقة: ۳/۲۴. ۲۳- مشایخ: پیران طریقت؛ «مشایخ» جمع مشیخه و مشیخه جمع شیخ است. نک ۴/۴۱ و ۶/۵۳ // درم: واحد پول نقره، وزن و بهای آن در دوره‌های مختلف متفاوت بوده است. درهم اصلاً کلمه‌ای یونانی است/قراضه: ریزه و خرده طلا و نقره؛ در اینجا به معنی پول اندک است. // دف: دایره (آلت موسیقی) ۲۵- خجسته: مبارک، خوش‌یمن؛ خجسته‌سرای: خانه خوش‌یمن. ۲۶- راست: درست (قید)؛ راست چون بانگش...: درست در همان موقع که صدایش... // خلق را موی: موی

خلق. («را» نشانه اضافه است.) ۲۷- ایوان: بخشی از خانه که در جلو اطاقها ساخته می‌شود، مهتابی، بالکن. // هول: ترس. // مغز ما برد: سر ما را برد، [با آواز تاهنجار خود] ما را سخت آزرده و ناراحت ساخت. ۲۸- کرامت: ۱/۴۱ // شیخ؛ مراد ابوالفرج ابن جوزی است. ۲۹- کیفیت: چگونگی. // واقف: ۱۷/۲۱ // تقرّب: ۴/۴۶. ۳۰- مطایبه: شوخی، مزاح. // استغفار: طلب عفو و بخشایش. // شیخ اجلّم: شیخ اجل مرا؛ مراد از شیخ اجل ابوالفرج ابن جوزی است. ۳۱- فرمودی: می‌فرمود. // بلیغ: دیباچه ۵۴ // در سمع قبول من نیامدی: مورد قبول من واقع نمی‌شد. سمع قبول؛ اضافه اقترانی است. // طالع میمون: بخت فرخنده. ۳۲- بخت همایون؛ نیز به معنی بخت فرخنده است. // بقعه: جایگاه. // به دست این: به دست این مطرب. ۳۵- نغمه کند و نکند: آواز بخواند یا نخواند. گویا مراد آن است که مطابق اصول و قواعد موسیقی بخواند یا خارج آهنگ بخواند [چون آواز خوشی دارد] دلها را می‌فریبد. ۳۶- پرده: رشته‌هایی است که بر دسته سازهای زهی بسته می‌شود. هر لحن موسیقی، از پرده‌ای آغاز می‌شود و در پرده‌هایی گردش می‌کند و سرانجام روی پرده نخستین پایان می‌پذیرد. پرده نخستین هر لحن یا مقام یا آوازه یا شعبه، به نام همان لحن نامیده می‌شود، مثلاً می‌گویند: پرده عشاق... (حافظ و موسیقی، ص ۶۷). ۳۶- عشاق، حسینی، و حجاز هر سه از پرده‌های موسیقی است.

۲/۵۱

حکایت

۱ لقمان را گفتند: ادب از که آموختی؟ گفت: از بی ادبان؛ هر چه از ایشان در

نظرم ناپسند آمدی، از فعل آن احتراز کردم.

۳ نگویند از سرِ بازیچه حرفی کزان پندی نگیرد صاحبِ هوش

وگر صد باب حکمت پیش نادان بنخوانی، آیدش بازیچه در گوش

۱- لقمان: دیباچه ۱۶۴. ۲- آمدی: می آمد // از فعل آن: از مرتکب شدن آن. // احتراز کردم: احتراز می کردم، پرهیز می کردم. ۳ و ۴- بازیچه: آنچه بدان بازی کنند؛ اینجا شوخی؛ از سر بازیچه: از روی شوخی. // حکمت: فلسفه، دانش و اخلاق. * یعنی هوشمند از سخنی که از روی شوخی و بازیچه گفته می شود، نیز پند می گیرد. ولی اگر صد بخش از کتاب فلسفه و دانش و اخلاق برای افراد نادان بخوانی در گوش او شوخی و مسخره خواهد آمد.

۲/۵۲

حکایت

۱ عابدی را حکایت کنند که شبی ده من طعام بخوردی و تاسحر ختمی بکردی. صاحب دلی بشنید و گفت: اگر نیم نانی بخوردی و بخفتی، بسیار از این فاضل تر بودی. ۳

اندرون از طعام خالی دار تا در او نور معرفت بینی
تهی از حکمتی به علت آن که پُری از طعام تا بینی

۱- عابد: ۵/۳۵ // را: ۱/۱ // بخوردی: می خورد. // ختم: یک دور قرآن مجید را از آغاز تا پایان خواندن؛ ختمی بکردی: ختم می کرد. خواندن قرآن را به پایان می رساند. ۲- صاحب دل: دیباچه ۳۷ // فاضل: ۱/۱۲. ۳- بودی: می بود. اندرون: شکم. // معرفت: شناخت، شناخت حق تعالی. ضمیر «او» به «اندرون» برمی گردد. شاعر از ضمیر مربوط به «اندرون» معنای «دل» اراده کرده است چرا که «نور معرفت» در دل پدید می آید نه در شکم؛ از این رو، در بیت آرایه استخدام هست. شاعر از خود لفظ یک معنی و از ضمیری که بدان برمی گردد، معنای دیگر اراده کرده است. نیز نک دیباچه ۱۲۴. ۵- حکمت: ۳/۵۱ و ۴.

۲/۵۳

حکایت

۱ بخشایش الهی گمشده‌ای را در مناهی چراغ توفیق فراراه داشت تا به حلقه اهل
تحقیق درآمد. به یمن قدم درویشان و صدق نفس ایشان ذمائم اخلاقش به حماید
۳ مبدل گشت. دست از هوی و هوس کوتاه کرد و زبان طاعتان در حق وی همچنان
دراز که: بر قاعده اول است و زهد و صلاحش بی موعول.
به عذر و توبه توان رستن از عذاب خدای

۶ ولیک می نتوان از زبان مردم رست
طاعت جور زبانها نیاورد و شکایت پیش پیر طریقت برد. شیخ بگریست و
گفت: شکر این نعمت چگونه گزاری که بهتر از آنی که پندارندت.

۹ چند گویی که بداندیش و حسود عیب گویان من مسکینند
که به خون ریختمم برخیزند که به بدخواستتم بنشینند
نیک باشی و بدت گوید خلق به که بد باشی و نیکت بینند
۱۲ اما مرا، که حسن ظن مردمان در حق من به کمال است و من در عین نقصان، روا
بود اندیشه بردن و تیمار خوردن!

گر آنها که می گفتمی کردمی نکوسیرت و پارسا مردمی

*

۱۵ اِنِّی لَمُسْتَرٌّ مِنْ عَیْنِ جِیرَانِی وَاللّٰهُ یَعْلَمُ اِسْرَارِی وَ اِغْلَانِی

*

در بسته به روی خود ز مردم تا عیب نگسترند ما را
در بسته چه سود و عالم الغیب دانای نهان و آشکارا

۱ - بخشایش الهی: عفو خداوندی. // مناهی: (جمع منهی)، کارهای نهی شده، اعمال

زشت. // توفیق: سازگار ساختن، توفیق الهی چنان است که خداوند همه سببها را هماهنگ و سازگار می‌سازد تا در بار آوردن نتیجه سودمند افتد. (خزائلی، ص ۳۷۹). // فرا: (حرف اضافه): در، پیش. // حلقه: انجمن، جمعیت. ۲- تحقیق: حق جویی، حق پرستی؛ اهل تحقیق: حق جویان، حق پرستان. * یعنی عفو [او عنایت] الهی شامل حال کسی شد که در اعمال زشت گرفتار و گمراه شده بود و خداوند با چراغ هدایت او را به راه راست راهنمایی کرد تا در زمره حق پرستان [اهل حق] درآمد. // یمن: مبارکی، فرخندگی. // صدق: صداقت. صدق نفس؛ مراد «اخلاص» و «پاکدلی» درویشان [= صوفیان] است. // ذمائم: (جمع ذمیمه) نکوهیده‌ها، زشتیها. ذمائم اخلاق: خوبیهای زشت و نکوهیده. // حماید: (جمع حمیده) خوبیها و رفتارهای ستوده و پسندیده. ۳- طاعنان: سرزنش کنندگان. ۴- بر قاعده اول است: بر آیین نخستین است، خوبیهای زشت و نکوهیده‌اش هنوز بر جای است. // زهد: ۱/۳۹ // صلاح: ۱/۱۶ // بی‌مُؤول: اعتماد ناکردنی، بی‌اعتبار. (مُؤول: اعتماد کرده شده). ۶- می‌نتوان: نمی‌توان ۶- از زبان مردم رست: از دست بدگوییها و سرزنشهای مردم رهایی پیدا کرد. ۷- طریقت: در اصطلاح صوفیان روشی که انسان را به حق می‌رساند؛ پیر طریقت: راهنمای سالکان، مرشد نیز نک ۱۲/۹۶ // شیخ: ۴/۴۱؛ در اینجا مراد همان «پیر طریقت» مذکور است. ۸- گزاری: به جا می‌آوری. // مسکین: دیباچه ۵۶. ۱۰- به بد خواستم بنشینند: به قصد بدخواهی [و بدگویی از من] دور هم می‌نشینند. ۱۲- مرا... روا بود اندیشه بردن و... اندیشه بردن من رواست. رواست که من اندیشه ببرم (نگران باشم) // حُسن ظن: ۱/۱۶ // به کمال: کامل. // در عین نقصان: در بحبوحه و در وسط کمی و کاستی. ۱۳- اندیشه بردن: غم خوردن. // تیمار خوردن: غم خوردن. * یعنی رواست که من اندوه بخورم، منی که مردمان، گمان نیکو درباره من دارند. در حالی که من نقصهای فراوان دارم. * میان «کمال» و «نقصان» طباق هست. ۱۴- می‌گفتمی کردمی: می‌گفتم، می‌کردم. // سیرت: دیباچه ۱۶۸ // پارسا: ۱/۱۲ * یعنی اگر آنچه را به دیگران می‌گفتم، خود به جا می‌آوردم، مرد نیکوسیرت و پرهیزگاری بودم. ۱۵- مُستتر: پوشیده، پنهان. // عین: چشم. // جیران: (جمع جار) همسایگان. // اسرار: پنهان. نهان. // اعلان: آشکار * یعنی همانا که من از چشم همسایگان پنهانم [در حالی که] خداوند نهان و آشکارای مرا می‌داند. ۱۶ و ۱۷- عیب نگسترنند ما را: عیب ما را [نگویند و] منتشر نسازند.

// عالم‌الغیب: داندۀ نهانها، خداوند. (غیب هر آن چیزی است که بر بشر مجهول است.) و «عالم‌الغیب» مأخوذ از قرآن مجید است ۹/۱۳ و ۷۳/۶ و... * یعنی در را بر روی خود بسته‌ایم و از مردم کناره گرفته‌ایم تا عیب ما را [نگویند و] منتشر نسازند. چه سود از در بستن در حالی که خداوند، کارهای پنهان و آشکار ما را می‌بیند و می‌داند. * مصراع آخر مأخوذ از قرآن مجید است. در جاهای متعدد این موضوع آمده است از جمله ۳/۶ و ۷/۲۰ و ۷۷/۲ و...

۲/۵۴

حکایت

۱ گله کردم پیش یکی از مشایخ که فلان به فساد من گواهی داده است.
گفت: به صلاحش خجل کن.

۳ تو نیکو روش باش تا بدسگال به نقص تو گفتن نیابد مجال
چو آهنگ بریط بود مستقیم کی از دست مطرب خورد گوشمال؟

۱- مشایخ: ۲۳/۵۰ // فساد: بدکاری، تبهکاری، فاسد بودن، فاسدالاخلاق بودن.
// صلاح: ۱/۱۶؛ به صلاحش خجل کن؛ مراد آن است که درباره‌ی وی نیکی کن (مثلاً در پشت سر از او به نیکی یاد کن) تا شرمندۀ شود. ۳- بدسگال: بداندیش، دشمن // به نقص تو...: مجال پیدا نکند تا نقص تو را بگوید. ۴- آهنگ: نوایی که از سازهای موسیقایی برمی‌آید. // بریط: ۱۴/۵۰.
// گوشمال: مالیدن گوش، کنایه از پیچاندن گوشیهای ساز یعنی کوک کردن ساز است. (نک حافظ و موسیقی، ص ۱۸۲) نیز به معنی «تنبیه کردن»، هر دو معنی مورد نظر سعدی بوده است
* یعنی وقتی که آواز بریط درست [و موزون] باشد از دست نوازنده گوشمال نمی‌بیند. (نوازنده او را کوک نمی‌کند - او را به علت غیرمستقیم و ناموزون بودن تنبیه نمی‌کند.)

۲/۵۵

حکایت

۱ یکی را از مشایخ شام پرسیدند که حقیقتِ تصوف چیست؟ گفت: از این پیش، طایفه‌ای در جهان پراکنده بودند به صورت و به معنی جمع و این زمان قومی ۳ به صورت جمعند و به دل پراکنده.

چو هر ساعت از تو به جایی رود دل

به تنهایی اندر صفائی نبینی

۶ ورت جاه و مال است و زرع و تجارت

چو دل با خدای است، خلوت نشینی

۱- را: از. // مشایخ: ۲۳/۵۰ // شام: سرزمینی در مشرق دریای مدیترانه شامل سوریه، لبنان، اردن و فلسطین امروزی. // تصوف: صوف (جامهٔ پشمین) پوشیدن و در اصطلاح، نوعی شیوهٔ زندگی و تفکر است مبتنی بر پرهیزگاری و پاکدلی و عشق به خداوند. ۲- طایفه: دیباچه ۱۳۶ // پراکنده: پریشان‌خاطر. پریشان‌احوال. // به صورت: در ظاهر. // به معنی: از جهت معنی. // جمع: دارای جمعیت خاطر. *یعنی اهل تصوف سابقاً گروهی بودند، در ظاهر پریشان‌خاطر و پریشان‌احوال، اما در باطن و در حقیقت دارای جمعیت خاطر بودند و حضور قلب داشتند و در این زمان [برعکس] گروهی هستند که ظاهراً خاطر جمع به نظر می‌رسند اما در باطن پریشان‌خاطرند. سعدی از صوفیان زمان خود انتقاد می‌کند و می‌گوید در گذشته به امور دنیوی نمی‌پرداختند و ظاهرشان همچون تهیدستان و پریشان‌احوالان بود، ولی امروز ظاهرشان آراسته است و طبعاً حقیقت و حضور قلب را فاقدند. *در جملهٔ اول در کلمات «پراکنده» و «جمع» ایهام هست. نویسنده به معانی دیگر آن کلمات نیز نظر دارد: پراکنده: منتشر و پراکنده در جاهای گوناگون، جمع: در یک جا گرد آمده و جمع شده. و تلویحاً می‌گوید. اگر صوفیان در گذشته در یک جا جمع نبودند و مثلاً در خانقاهی گرد هم نمی‌آمدند اما با هم همدلی و همسویی داشتند و شاید در «پراکنده» جملهٔ دوم

نیز ایهام باشد به این که اکنون صوفیان با هم یکدل نیستند ۵- به تنهایی اندر: در تنهایی (دو حرف اضافه برای یک متمم). // صفا: پاکی، بی آلاچی. در اصطلاح صوفیان پاکی از آلودگیهای طبیعت بشری و صفات ناپسندیده است که مانع حضور قلب می شود. * یعنی در تنهایی [= خلوت] صفای خاطر نمی یابی و حضور قلب پیدا نمی کنی. ۶- جاه: مقام. // زرع: زراعت. ۷- خلوت نشینی: خلوت نشین هستی. * مراد آن است که «خلوت» واقعی تنهایی نیست. اگر مقام و مال و زراعت و تجارت داشته باشی و در همان حال دل با خدا داشته باشی، مثل این است که با خدای خلوت کرده ای. بیت یادآور سخن ابوسعید است که گفته: «مرد، آن بود که در میان خلق بنشیند و برخیزد و بخسبد و بخورد و در میان بازار، در میان خلق داد و ستد کند و با خلق بیامیزد و یک لحظه، به دل، از خدای غافل نباشد. (اسرارالتوحید، ج ۱، ص ۱۹۹).

۲/۵۶

حکایت

۱ یاددارم که شبی در کاروانی همه شب رفته بودم و سحر در کنار پشته ای خفته. شوریده ای که در آن سفر همراه ما بود نمره برآورد و راه بیابان گرفت و یک نفس آرام نیافت. چون روز شد، گفتم: این چه حالت بود؟ گفت: ببلان را شنیدم که به نالش درآمده بودند از درخت و کبکان در کوه و غوکان در آب و بهایم در پشته؛ اندیشه کردم که مروت نباشد همه در تسبیح و من به غفلت خفته.

۶ دوش مرغی به صبح می نالید عقل و صبرم ببرد و طاقت و هوش یکی از دوستان مخلص را مگر آواز من رسید به گوش گفت: باور نداشتم که تو را بانگ مرغی کند چنین مدهوش ۹ گفتم: این شرط آدمیت نیست مرغ تسبیح گوی و ما خاموش!

۱- همه شب: ۲/۳۹ // خفته: خفته [بودم]، ۲- شوریده: آشفته و پریشان احوال؛ در اینجا سرمست از حالات درونی، عاشق و شیفته حق، سالک مجذوب. حافظ گوید: واعظ مکن نصیحت شوریدگان که ما/ با خاک کوی دوست به فردوس ننگریم. (۵/۳۷۲) ۳- را: ۱/۱. ۴- نالش: نالیدن، ناله. // غوک: قوریاغه. // بهایم: (جمع بهیمه) چهارپایان. ۵- تسبیح: خدای را به پاکی یاد کردن، ستایش خداوند. // به غفلت: از روی غفلت. * فعل جمله‌ها حذف شده یعنی: همه در تسبیح باشند و من به غفلت خفته باشم. ۷- مخلص: با اخلاص، صمیمی. // را؛ نشانه اضافه است: آواز من به گوش یکی از دوستان مخلص رسید. // مگر: اتفاقاً. ۸- مدهوش: سرگشته، حیرت زده، متحیر.

۲/۵۷

حکایت

۱ وقتی در سفر حجاز جماعتی جوانان صاحب‌دل همدم من بودند و همقدم. وقتها زمزمه‌ای بکردندی و بیتی محققانه بگفتندی و عابدی در سیل، مُنکر حال ۳ درویشان و بی‌خبرازدرد ایشان. تا برسیدیم به نخله بنی هلال. کودکی سیاه از حی عرب به در آمد و آوازی برآورد که مرغ از هوا درآورد. اشتر عابد را دیدم که به رقص اندر آمد و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت. گفتم: ای شیخ، در حیوانی اثر کرد و در تو اثر نمی‌کند!

دانی چه گفت مرا، آن بلبل سحری؟ تو خود چه آدمی کز عشق بی خبری؟
اشتر به شعر عرب، در حالتست و طرب
گردد ذوق نیست تورا، کز طبع جانوری
۹ وَ عِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَى
تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ لِأَلْحَجْرِ الصَّلْدِ

به ذکرش هرچه بینی درخروش است دلی داند در این معنی که گوش است

۱۲ نه بلبل بر گلش تسبیح خوانی است که هرخاری به تسبیحش زبانی است

۱- حجاز: ۳۰/۱۳ // جماعت: گروه... // صاحبدل: دیباچه ۳۷ // همدم: هم‌نفس، هم‌سخن. // همقدم: همراه [بودند]. // وقتها: گاه‌گاه، یا اغلب اوقات. نک یوسفی ۳۵۰. ۲- زمزمه‌ای بکردندی: [از روی وجد و حال] آوازی زیر لب و آهسته می‌خواندند. // محققانه: از روی حقیقت حال و صفای ضمیر. // بگفتندی: می‌گفتند، می‌خواندند. // عابد: ۵/۳۵ // سیل: راه. ۳- درویش: ۱/۲۴* «بود» فعل جمله حذف شده است: عابد منکر حال درویشان و بی‌خبر از درد ایشان بود. یعنی عابد باور نمی‌کرد که ذوق و حال درویشان حقیقتی داشته باشد و از سوز درون آنان بی‌خبر بود. ۳- نخله: ۷/۴۷ // بنی‌هلل: نام قبیله‌ای از عرب؛ نخله بنی‌هلل: نام جایی در راه مکه. (یوسفی، ص ۳۵۰). // حَی: قبیله. ۴- آوازی برآورد: آوازی خواند. ظاهراً آواز «حُدی» بوده است که در شتر تأثیر خاص داشته. سعدی در بوستان گوید: نینیی شتر بر حُدای عرب / که چونش به رقص اندر آرد طرب (لغت‌نامه) ۷- چه آدمیی: چگونگی آدمی هستی. ۸- گر ذوق نیست...: اگر تو ذوق نداری، جانور کج طبعی هستی. ۹ و ۱۰- هبوب: وزیدن، وزش. // ناشرات: بادها. // حَمی: مرغزار قرق شده، علفزار محافظت شده، و در عرف شاعران محل اقامت معشوق. // غُصون: (جمع غُصن) شاخه‌ها. // بان: درختی با بوی خوش. // حجر: سنگ. // صلْد: سخت. * یعنی هنگام وزش نسیم بر مرغزار [یا بر اقامتگاه معشوق]، شاخه‌های درخت بان به جنبش درمی‌آیند نه سنگ سخت. ۱۱- به ذکرش: به یاد خدا. // دلی داند...: صاحب‌دلی این معنی را درمی‌یابد که گوش دلش شنوا باشد. (خطیب رهبر، ص ۱۹۴). بیت اشاره دارد به آیاتی از قرآن: *يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ*. (۱/۶۲): (خداوند را به پاکی می‌ستاید، آنچه در آسمانها و در زمین است). و *إِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَ لَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ*. (۴۴/۱۷): (و هیچ موجودی نیست مگر این که خداوند را به پاکی می‌ستاید برای شکرگزاری، ولی شما ستایش آنها را در نمی‌یابید). (از یوسفی، ص ۳۵۱). ۱۲- * یعنی نه تنها بلبل، به هنگامی که برای گل می‌خواند، خدای را به پاکی می‌ستاید بلکه هر خاری برای ستایش او تبدیل به زبانی شده است.

۲/۵۸

حکایت

۱ یکی از ملوک مدّتِ عمرش سپری شد و قایم مقامی نداشت. وصیت کرد که بامدادان نخستین کسی که در این شهر آید، تاج شاهی بر سرِ وی نهید و تفویضِ ۳ مملکت بدو کنید. اتفاقاً اوّل کسی که درآمد، گدایی بود همه عمر لقمه اندوخته و خرّقه بر خرّقه دوخته. ارکانِ دولت و اعیانِ حضرت وصیتِ مُلک به جای آوردند و تسلیمِ مفتاحِ قلاع و خزاین بدو کردند و مدتی مُلک راند. پس بعضی امرای دولت ۶ گردن از مطاوعتِ او بیچیدند و ملوک از هر طرف به منازعت برخاستند و به مقاومت لشکر آراستند. فی الجمله سپاه و رعیت به هم برآمدند و برخی طرفِ بلاد از قبضِ تصرفِ او به دررفت. درویش از این جهت خسته خاطر همی بود تا یکی از دوستانِ ۹ قدیمش که در حالتِ درویشی قرینش بود، از سفر باز آمد و در چنان مرتبه دیدش. گفت: منتِ خدای را عَزَّوَجَلَّ، که گلت از خار برآمد و خار از پای به درآمد و بختِ بلندت یاوری کرد و اقبال و سعادت رهبری تا بدین پایه برسیدی؛ اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا.

شکوفه گاه شکفته‌ست و گاه خوشیده

درخت وقت برهنه‌ست و وقت پوشیده

۱۵ گفت: ای یار عزیز تعزیتم گوی، چه جای تهنیت است؟ آن دم که تو دیدی غم نانی داشتم و امروز تشویشِ جهانی.

اگر دنیا نباشد دردمندیم و اگر باشد به مهرش پای بندیم
۱۸ بلائی زین، جهان آشوب‌تر نیست که رنج خاطرست، ارهست ورنیست

*

مطلب، گر توانگری خواهی جز قناعت که دولتی است هنی
گر غنی زر به دامن افشاند تا نظر در ثوابِ او نکنی!

۲۱ کز بزرگان شنیده‌ام بسیار: صبرِ درویش به که شکرِ غنی

۱- ملوک: جمع مَلِک پادشاهان. // سپری شد: به پایان رسید. // قایم‌مقام: جانشین، ولیعهد. ۲- تفویض مملکت بدو کنید: کشور را به او بسپارید. ۳- در آمد: داخل شد. // لقمه اندوخته: از هر جا لقمه‌ای به دست آورده، گدایی کرده. ۴- خرقة: وصله؛ خرقة بر خرقة دوخته: وصله بر روی وصله زده. // ارکان دولت: ۸/۳ // اعیان حضرت: دیباچه ۱۵۷ و ۹/۲۳ // به جای آوردند: به مرحله عمل در آوردند، انجام دادند. ۵- تسلیم... بدو کردند: به او تسلیم کردند. به او تحویل دادند. // مفتاح: (جمع مفتاح) کلیدها. // قلاع: (جمع قلعه) قلعه‌ها، دژها. // خزاین: ۲/۳۳ // ملک راند: فرمانروایی کرد، حکومت کرد. // امرا: امیران، بزرگان. // دولت: ۸/۲۴؛ امرای دولت: بزرگان درگاه، افرادی از هیأت حاکمه. ۶- مطاوعت: اطاعت. // منازعت: نزاع، جنگ. // به مقاومت: برای پایداری در جنگ. ۷- فی‌الجمله: دیباچه ۹۷ // به هم برآمدند: شوریدند. نیز نک ۱۵/۱۳ // بلاد: شهرها، طرف بلاد: شهرهای مرزی. // قبض: به پنجه گرفتن چیزی را؛ از قبض تصرف او به در رفت: از دست حکومت او خارج شد. ۸- درویش: ۳۲/۳؛ مراد همان گدایی است که به پادشاهی رسیده است. // خسته‌خاطر: آزرده‌خاطر، ناراحت. ۹- درویشی: تهیدستی. // قرین: یار، رفیق، همنشین. ۱۰- منت خدای را عزوجل: دیباچه ۱ // گلت از خار برآمد و خار از پای؛ مراد آن است که روزگار دشواریت به سر آمد و پس از تیره‌روزی نیکبختی نصیب شد. سعدی همین مضمون را در غزلی نیز آورده: گرم باز آمدی محبوب سیم اندام سنگین. دل/گل از خارم برآوردی و خار از پاو پا از گل. (خطیب رهبر، ص ۱۹۶). نیز نک گزیده غزلیات سعدی ۱/۹۵. ۱۱- اِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا: همانا با دشواری، آسانی هست. (قرآن ۵/۹۴). سعدی این مضمون را در غزلی نیز آورده: پس از دشواری آسانی است ناچار/ولیکن آدمی را صبر باید. (خطیب رهبر، ص ۱۹۷). ۱۳ و ۱۴- خوشیده: خشک شده. * مصراع دوم یعنی درخت گاهی از برگ برهنه است و گاهی پوشیده از برگ است. * هر دو مصراع بیت تمثیلی است برای آنچه قبلاً گفته شده. ۱۵- تمزیم گوی: به من تسلیم بگو. // تهنیت: تبریک. // دم: لحظه، نفس؛ در اینجا یعنی «زمان» ۱۶- تشویش: ۱۵/۱۵ * یعنی آن زمان که تو دیدی غم من آن بود که تکه نانی به دست آورم و

امروز باید غم دشواریها و مسائل عالمی را داشته باشیم. ۱۷ - * یعنی اگر مال دنیا و رفاه مادی نباشد، گرفتار غم و غصه هستیم و اگر مال و ثروت باشد، گرفتاری ما پایبندی به آنهاست. ۱۸ - جهان آشوب: جهان آشوبنده. * یعنی بلائی وجود ندارد که بیش از این (مال دنیا) مایه فتنه و فساد جهان باشد زیرا اگر مال دنیا هست (مالداری) و اگر نیست (ناداری) موجب اندوه و دردسر است. (یوسفی، ص ۳۵۴) ۱۹ - هنی: گوارا، دلپذیر. * یعنی اگر توانگری واقعی می‌خواهی جز قناعت - که سعادت دلپذیر است - چیزی دیگر طلب مکن. * بیت متأثر است از حدیث: الْقَنَاعَةُ مَالٌ لَا يَنْفَدُ وَ كُنْزٌ لَا يَفْنَى: قناعت مالی است که تمام نمی‌شود و گنجی است که فنا نمی‌گردد. (یوسفی، ص ۳۵۴). ۲۰ و ۲۱ - غنی: توانگر. // تا: هان. // ثواب؛ در اینجا بخشش و احسان. // درویش: ۳۲/۳ * یعنی اگر توانگر دامن دامن زر نثار کند، هان به هوش باش که در بخشش و احسان او نگاه نکنی. چه از بزرگان بسیار شنیده‌ام که شکیبایی شخص فقیر [بر فقر و تنگدستی] از سپاس و شکر توانگر برتر [و در درگاه خداوند مقبول‌تر] است.

۲/۵۹

حکایت

۱ أَبُو هُرَيْرَةَ، رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ، هَر رُوزَ بَهِ خَدَمَتِ مِصْطَفَى، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ،
آمدی. یک‌روز فرمود: يَا أَبَا هُرَيْرَةَ زُرْنِي غِيَابًا تَزِدُّ حُبًّا: هر روز می‌آیم تا محبت زیادت
۳ شود.

صاحب‌دلی را گفتند: بدین خوبی که آفتاب است، نشنیده‌ایم که کسی او را
دوست گرفته است و عشق آورده. گفت: سبب آن که هر روز توان دیدن مگر در
۶ زمستان که محبوب است و محبوب.

به دیدار مردم شدن عیب نیست
لیکن نه چندان که گویند بس
اگر خویشان را ملامت کنی
ملامت نباید شنیدن ز کس

۱- ابوهریره: کنیه یکی از اصحاب پیغمبر (ص) است که گربه دوست بوده. روزی به حضور پیغمبر آمد و گربه کوچکی با خود داشت پیغمبر فرمود: انت ابوهریره، تو پدر گربه کوچک هستی. و او به این کنیه معروف شد. «هُریره» مصفر «هَرَّة» [= گربه] است. سعدی از گربه ابوهریره، به عنوان حیوانی محبوب یاد می کند. نک ۳/۹۳ // رضی الله عنه: خدا از او خشنود باد. // مصطفی: دیباچه ۲۱ // صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ: دیباچه ۲۱. ۲- آمدی: می آمد. // یا أَبَاهُریره...: ای ابوهریره، یک روز در میان مرا دیدار کن تا محبت افزایش یابد. ۴- صاحب دل: دیباچه ۳۷. ۶- محبوب: پوشیده، در حجاب؛ مراد از پوشیدگی آفتاب در زمستان، ماندن او در پشت ابر است. ۷- شدن: رفتن. ۸- اگر خودت را [به علت کارهای زشت] سرزنش کنی [و کارهای زشت را ترک کنی]، دیگر از کسی سرزنش نمی شوی.

۲/۶۰

حکایت

۱ از صحبت یارانِ دمشقِ ملاتی پدید آمده بود؛ سر در بیابانِ قدس نهادم و با حیوانات انس گرفتم تا وقتی که اسیر قیدِ فرنگ شدم و در خندقِ طرابلس با جهودانم ۳ به کارِ گل داشتند. یکی از رؤسای حَلَب که سابقه معرفتی میان ما بود، گذر کرد و بشناخت. گفت: این چه حالت است؟ گفتم: چه گویم؟

همی گریختم از مردمان به کوه و به دشت

۶ که جز خدای نبودم به دیگری پرداخت

قیاس کن که چه حال بود در این ساعت

که در طویله نامردمم بیاید ساخت

*

۹ پای در زنجیر پیشِ دوستان به که با بیگانگان در بوستان

بر حالت من رحمت آورد و به ده دینارم از قیدِ فرنگ خلاص داد و با خود به
 حلب برد و دختری که داشت، به عقدِ نکاح من درآورد به کاوین صد دینار.
 ۱۲ مدتی برآمد. اتفاقاً دختری بدخوی، ستیزه‌روی، نافرمان‌دار بود؛ زبان‌درازی کردن
 گرفت و عیش مرا منقص داشتن. چنان که گفته‌اند:

زنِ بد در سرایِ مردِ نکو هم در این عالم است دوزخِ او
 ۱۵ زینهار از قرینِ بد، زینهار! وَ قِنَا رَبَّنَا عَذَابَ النَّارِ
 باری زبانِ تعنتِ دراز کرده همی گفت: تو آن نیستی که پدر من تو را از قیدِ
 فرنگ به ده دینار خلاص داد؟! گفتم: بلی، به ده دینارم از قیدِ فرنگ خلاص کرد
 ۱۸ و به صد دینار در دستِ تو گرفتار.

شنیدم گوسفندی را بزرگی رهناید از دهان و دستِ گرگی
 شبانگه کارد بر حلقش بمالید روانِ گوسفند از وی بنالید
 ۲۱ که از چنگالِ گرگم در ربودی چو دیدم عاقبت خود گرگ بودی

۱- صحبت: دیپاچه ۱۷ // دمشق ۱/۱۰؛ یاران دمشق: یاران دمشق، برای من. // ملالت:
 افسردگی، اندوه. ۲- بیابان قدس: بیابان بیت‌المقدس در فلسطین. // قید: بند. // فرنگ: اروپا،
 مردم اروپا. واژه «فرنگ» مأخوذ از «فرانک» است که اجداد فرانسویان امروزی بوده‌اند. چون اولین
 بار مسلمانان در اروپا با حکومت فرانکها روبرو شده‌اند، همه اروپا و مردم آن را فرنگ نامیده‌اند.
 (خزائلی، ص ۳۹۰). وجود مردم اروپا در این اوقات [در دوران جهانگردی سعدی]، در «قدس» به
 علت جنگهای صلیبی بود. جنگهای صلیبی در قرون ۱۱ و ۱۲ و ۱۳ میلادی میان مسلمانان و مسیحیان
 در گرفت. هدف مسیحیان از این جنگها آن بود که بیت‌المقدس را از دست مسلمانان رها سازند.
 نک تاریخ تمدن ویل دورانت، ترجمه فارسی، ج ۴، بخش دوم، ص ۷۸۳ به بعد. // خندق؛ مراد
 خندقی است که در گذشته گرداگرد شهرها و قصرها می‌کندند تا بیگانگان و دشمنان نتوانند وارد
 شوند. // طرابلس: شهری در ساحل شرقی دریای مدیترانه، امروزه جزء کشور لبنان است. // جهود:
 یهودی؛ با جهودانم: با یهودیان، مرا. ۳- کار گل: گلکاری، گل‌کشی، عملگی. // رؤسا: (جمع

رئیس)، رئیس کسی بوده که میان مردم و عمال دیوان، واسطه و میانجی بوده. در حواشی سیرالملوک (سیاست‌نامه)، رئیس مرادف عنوان رئیس شهرداری دانسته شده. (ص ۳۱۹). نیز نک اصطلاحات دیوانی، ص ۲۵۱ // حلب: شهری در شام (سوریه). // معرفت: ۴۳/۱۵. ۶- که جز خدای...: که غیر از خداوند به کسی دیگر توجهی نداشتم. ۷- قیاس کن: مقایسه کن، بین. ۸- که در طویله...: که در طویله ناکسان باید بسازم و وضع موجود را تحمل کنم. ۱۰- رحمت آورد: دل سوزاند. // دینار: ۸/۱۳؛ به ده دینارم: به ده دینار مرا. ۱۱- عقد نکاح: پیمان همسری و زناشویی. // کاوین: کابین، مهر. مبلغی که در زناشویی مرد پرداخت آن را تقبل می‌کند. ۱۲- برآمد: گذشت. ۱۳- گرفت: شروع کرد. // منقص: تیره و مکدر. ۱۵- زنهار، زینهار: ۲/۱۸ // قرین: ۹/۵۸ // و قناربتنا...: خدایا، ما را از شکنجه آتش نگاهدار. (مأخوذ است از قرآن: سوره بقره ۲، آیه ۲۰۱). ۱۶- باری: ۲/۳ // تعنت: سرزنش، عیب‌جویی.

۲/۶۱

حکایت

۱ یکی از پادشاهان عابدی را پرسید که اوقات عزیزت چون می‌گذرد؟ گفت: همه شب در مناجات و سحر در دعای حاجات و همه روز در بند اخراجات. ملک را ۳ مضمون اشارت عابد معلوم گشت. فرمود تا وجه کفاف او معین دارند تا بار عیال و اطفال از دل او برخیزد.

ای گرفتار پای‌بند عیال دگر آزادگی میند خیال
 ۶ غم فرزند و برگ و جامه و قوت بازت آرد ز سیر در ملکوت
 همه روز اتفاق می‌سازم که شبی با خدای پردازم
 شب چو عقد نماز می‌بندم چه خورد بامداد فرزندم؟

۱- عابد: ۵/۳۵ // را: از. // همه شب: ۲/۳۹. ۲- مناجات: راز و نیاز با خداوند. // حاجات: نیازها، دریاستها. // همه روز: در تمام روز، سراسر روز. // دربت: گرفتار. // اخراجات: مخارج زندگی. // را: برای ۳- مضمون اشارت: معنی و مفهوم مطلب که به اشاره گفته شده، معنی سخن پوشیده. // وجه کفاف: ۲۴/۱۳ // معین دارند: تعیین کنند. // عیال: ۲/۱۵. ۴- برخیزد: از میان برود. ۵- پای بند: آنچه بر پای می‌بندند، بند و زنجیر که بر پای می‌بندند؛ پای بندِ عیال: عیال که همچون بند و زنجیر است. (اضافه تشبیهی) ۶- برگ: توشه، وسیله زندگی. // قوت: خوراک روزانه. // سیر: گردش. // ملکوت: عالم معنی، عالم ارواح. *یعنی غم فرزند و... تو را از گردش و سیر در عالم معنی [به امور مادی و زندگی] باز می‌گرداند. ۷- اتفاق می‌سازم: عزم استوار می‌کنم، تصمیم می‌گیرم. // با: به؛ با خدای پردازم: به [ذکر] خدا مشغول شوم. ۸- عقد نماز می‌بندم: نیت نماز می‌کنم و اقامه می‌گویم. *یعنی در هنگام اقامه نماز، در فکر این هستم که بامداد فرزندم چه خورد.

۲/۶۲

حکایت

۱ یکی از متعبدانِ شام چند سال در بیشه‌ای زندگانی کردی و برگِ درختان خوردی. یکی از پادشاهانِ آن طرف به حکم زیارت به نزدیک او رفت و گفت:

۳ اگر مصلحت بینی، در شهر از بهر تو مقامی سازم که فراغِ عبادت به از این دست دهد و دیگران هم به برکاتِ آنفاس شما مستفید شوند و به صلاحِ اعمالِ شما اقتدا کنند.

۶ زاهد قبول نکرد. وزرا گفتند: پاسِ خاطرِ ملک را روا باشد اگر چند روزی به شهر اندر آیی و کیفیتِ مکان معلوم کنی. پس اگر صفای وقتِ عزیزان را از صحبتِ خلقِ کدورتی باشد، اختیار باقی است. عابد به شهر درآمد و سرا بُستانِ خاصِ ملک بدو پرداختند: مقامی دلگشای، روان آسای.

- ۹ گلی سرخش چو عارضِ خوبان
سنبلس همچو زلفِ محبوبان
همچنان از نهیبِ بردِ عَجوز
شیر ناخورده طفلِ دایه هنوز
وَ أَفَانِينُ عَلَيْهَا جُلَّار
عَلَقْتُ بِالشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَار
- ۱۲ مَلِك در حال کنیزکی خوبروی پیشش فرستاد:
از این مه پاره‌ای، عابد فریبی مَلایک صورتی، طاووس زیبی
که بعد از دیدنش صورت نبندد وجودِ پارسایان را شکیبی
- ۱۵ همچنین در عقبِ او غلامی بدیع‌الجمال، لطیف‌الاعتدال که زورِ بازوی
جمالش پنجهٔ تقوی شکسته بود و دستِ قوتِ صاحب‌دلان بر کف بسته:
هَلَكَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَطْشًا وَهُوَ سَاقِي يَرِي وَ لَا يَسْقِي
- ۱۸ دیده از دیدنش نگشتی سیر همچنان کز فُرات مُسْتَسْقِي
عابد طعامهای لطیف خوردن گرفت و کسوتهای نظیف پوشیدن و از
فواکه و مَشْموم و حلاوات تمتع یافتن و درجمالِ غلام و کنیزک نگرستن و حکما
۲۱ گفته‌اند: زلفِ خوبان زنجیرِ پایِ عقل است و دامِ مرغِ زیرک.

در سرِ کارِ تو کردم دل و دین با همه دانش

مرغِ زیرک به حقیقت منم امروز و تو دامی

- ۲۴ فِي الْجَمَلِ دَوْلَتِ وَقْتِ مَجْمُوعِ بِه زَوَالِ آمَدِ چنان که گفته‌اند:
هر که هست از فقیه و پیر و مُرید وز زبانِ آورانِ پاکِ نَفْسِ
چون به دنیایِ دون فرود آمد به غسلِ دره، بماند پایِ مگسِ
- ۲۷ باری مَلِك به دیدنِ اورغبت کرد. عابد را دید از هیأتِ نخستین بگردیده و سرخ و
سپید برآمده و فرنه شده و لِبَسِ ثَمِين پوشیده و بر بالشِ دیا تکیه زده و غلامی
پری پیکر با مِرْوَحَهٗ طاووسی بالای سرش ایستاده. مَلِك بر سلامتِ حالش شادمانی
۳۰ کرد و از هر دری سخن گفتند تا به انجامِ سخنِ مَلِك گفت: من این دو طایفه
دوست می‌دارم از عالمیان: یکی علما و دیگر زهاد. وزیرِ فیلسوفِ

جهان‌دیده حاضر بود گفت: ای پادشاه، شرطِ دوستی آن است که با هر دو طایفه
 ۳۳ احسان کنی: علما را زربده تا دیگر بخوانند و زهاد را چیزی مده تا زاهد بمانند.
 خاتونِ خوب صورتِ پاکیزه روی را

نقش و نگار و خاتمِ پیروزه گو مباش
 ۳۹ درویشِ نیک‌سیرتِ فرخنده‌رای را

نانِ رباط و لقمهٔ دریوزه گو مباش

*

تا مرا هست و دیگرم باید گر نخوانند زاهدم، شاید

۱- متعبّد: ۱/۳۹ // شام: ۱/۵۵ // زندگانی کردی: زندگانی می‌کرد. ۲- خوردی: می‌خورد. // به حکم زیارت، به عنوان دیدار کردن یا برای دیدار کردن. ۳- مقام: ۵/۳۸ // فراغ عبادت: فراغت و آسودگی برای عبادت کردن. ۴- برکات: (جمع برکت): ۲۳/۳۷ // انفاس: (جمع نفّس): دَمها، نفسها؛ به برکت انفاس شما: به سبب نجستگی نفسها [و سخنان و هم‌نشینی] شما. // مستفید: ۲۴/۳۷ // صلاح: ۱/۱۶ // اقتدا کنند: پیروی کنند. ۵- پاس خاطر ملک را: برای رعایت خاطر پادشاه. // روا باشد: جایز است، شایسته است. ۶- اندرآیی: داخل شوی. // کیفیت مکان معلوم کنی: چگونگی اقامتگاه بر تو معلوم شود. // صفا: ۵/۵۴ - // وقت؛ علاوه بر معنی متداول آن، به مفهوم کلمه در نزد صوفیان نیز نظر دارد. نک ۷/۴۱ * اگر صفای وقت...: اگر اوقات پاک و روشن آن وجود عزیز را از هم‌نشینی با مردم، تیرگی دست دهد؛ فرصت انتخاب باقی خواهد بود که به بیشه بازگردی. (یوسفی، ص ۳۶۱). ۷- درآمد، داخل شد. // سرابستان: خانه و ساختمانی در وسط باغ. // خاص: اختصاصی. ۸- بدو، برای او // پرداختند، خالی کردند. // مقام: جا، جایگاه. نیز: ۵/۳۸ // روان‌آسای: باعث آسایش روان، جان‌بخش. ۹ و ۱۰- عارض: چهره. // خوبان، زیبارویان. // نهیب: ترس و بیم. // برد: سرما. // عَجوز: پیر زن؛ «بردِ عَجوز» به هفت روز از زمستان اطلاق می‌شود. سه روز آخر بهمن و چهار روز اول اسفند را «سرماي پیر زن» [= بردِ عَجوز] نامیده‌اند. در وجه تسمیة این هفت روز به آیام

عجوز در حبیب‌السير، ج ۱، ص ۳۴ چنین آمده: این واقعه [وزش باد صرصر و هلاک قوم عاد] در ماه شوال بود به هنگام ایام عجوز که اهل تنجیم آن را در اواخر تقاویم می‌نویسند و سبب تسمیه آن اوقات به ایام عجوز آنکه عجوزه‌ای از آن قوم از بیم باد در زیر زمین به خانه‌ای رفته قرار گرفت و روز هشتم آن اثر صرصر به آن پیره‌زن رسیده، او را به یارانش ملحق گردانید. // طفل دایه: در اینجا استعاره از سبزه و گیاه است. * یعنی گل سرخ (بستان سرای خاص ملک) مانند چهره زیبارویان و سنبلش مانند زلف معشوقان بود، با آن که هنوز از سرمای بهمن و اسفند [= پیرزن]، سبزه و گیاه [= طفل دایه] از [بستان ابر دایه] آب [= شیر] نخورده بودند. خلاصه آن که: هنوز بهار نرسیده، در آن بستان سرا گل‌های زیبایی پرورش داده بودند. // افانین: (جمع افنان و جمع الجمع فن) شاخه‌ها. // جلنار: گلنار، گل انار. // شجر، درخت. // اخضر: سبز. // نار: آتش. * یعنی و شاخه‌هایی که بر آنها گل انار [رویده]، چنان بود که گویی بر درخت سبزی، [شعله‌های] آتش آویخته باشند. * مصراع دوم از قرآن کریم اخذ شده: الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا. (۳۶/۸۰): آن که برای شما از درخت سبز آتش قرار داد. ۱۲- در حال: فوراً، بی‌درنگ. ۱۳ و ۱۴- «از این» پیش از صفت برای بیان جنس بوده است، و معمولاً صفت را بعد از آن با یاء نکره می‌آورده‌اند. «از این مه‌پاره‌ای» یعنی از آن گونه ماهرویان. نک لغت‌نامه دهخدا، ذیل «ازین»؛ سبک‌شناسی بهار، ج ۱، ص ۳۷۰؛ یوسفی، ۳۶۳؛ خطیب رهبر، ص ۲۰۸ // عابد فریب: فریبنده عابد. نک ۵/۳۰. // ملایک صورت: آن که چهره‌اش در زیبایی چون چهره فرشتگان است، فرشته رو. // طاووس زیب: آن که چون طاووس آراسته باشد. به زینت و آرایش طاووس. // صورت نبندد: امکان ندارد، قابل تصور نیست. // پارسا: ۱/۱۲ // را: برای // شکیب: صبر، شکیبایی. * یعنی از آن گونه ماهرویان بود که عابد را فریب می‌دهند، فرشته رویند و به زینت و آرایش طاووسند؛ چنانکه بعد از دیدن چنان ماهرو برای پارسایان صبر و تحمّل نمی‌ماند. ۱۵- بدیع‌الجمال: زیباروی. // لطیف الاعتدال: خوش اندام. ۱۶- جمال: زیبایی. // پنجه تقوی؛ اضافه استعاری است: تقوی به پهلوانی تشبیه شده که جمال غلام پنجه او را شکسته بوده است. // دست قوت؛ اضافه تشبیهی است. قوت صاحب‌دلان به دستی تشبیه شده که بر کتف بسته شده است. // صاحب‌دل: دیباچه ۳۷ // کتف: ۱۶/۴ * زیبایی غلام باعث شده بود که پرهیزگاری پرهیزگاران از میان برود و صاحب‌دلان دلباخته و گرفتار شوند. ۱۷- مردم در پیرامون او

از تشنگی جان می سپردند. او ساقی [= آب دهنده] بود، می دید و آب نمی داد. ۱۸- نگشتی: نمی گشت، نمی شد. // فرات: آب گوارا؛ نیز نام رودخانه‌ای معروف در عراق. // مستقی: مبتلا به بیماری استسقاء، بیماری که هر چه آب نوشد، سیر نشود. * یعنی دیده از دیدن [آن غلام] سیر نمی شد، همانطوری که مبتلا به تشنگی از آب گوارا [یا آب رودخانه فرات] سیر نمی گردد. ۱۹- طعامهای لطیف: غذاهای لذیذ. // گرفت: شروع کرد. // کسوت: لباس. ۲۰- فواکه: (جمع فاکه): میوه‌ها. // مشموم: بوییدنی، چیزهای خوشبو. // حلاوات: (جمع حلاوت): شیرینیها. // تَمَتَّع یافتن: بهره بردن؛ بعد از «تَمَتَّع یافتن» فعل «گرفت» به قرینه جمله پیشین محذوف شده است. // نگرستن: نگریستن، نگاه کردن. // حکما: ۴/۸ و ۲۲ و ۲۳- * یعنی با آن همه دانایی، در راه عشق دل و دین از دست دادم، به حقیقت من امروز مرغ زیرک هستم و تو دام هستی [و من گرفتار و اسیر تو هستم]. ۲۴- فی الجملة: دیباچه ۹۷ // دولت: ۸/۲۴ // مجموع: آسوده خاطر؛ چنانکه در غزلیات گوید: تا سر زلف پریشان تو در جمع آمد / هیچ مجموع ندیدم که پریشان تو نیست. (کلیات، غزل ۱۲۷) در اینجا صفت «وقت» است: وقت مجموع: اوقاتی که در آن آسوده خاطر باشند. «وقت مجموع» به «دولت» تشبیه شده است و مراد از «دولت وقت مجموع» آسوده‌دلی و جمعیت خاطر است. // به زوال آمد: به پایان رسید. ۲۵- فقیه: داننده «فقه» عالم به احکام شرع. // پیر: راهنماینده در سلوک عرفانی، پیر طریقت. نیز ۷/۵۳ // مرید: آن که از پیر پیروی می کند و بدو ارادت می ورزد. // زبان آور: سخنگوی، ناطق، واعظ. // پاک نفس: پاکدلی که سخن از سر صدق می گوید، پاک سخن. // دنیای دون: دنیای پست و فرومایه، مراد آلودگیهای دنیای مادی و حسنی است. // به غسل در: در غسل. (دو حرف اضافه برای یک متمم)؛ در مصراع دوم ادات تشبیه حذف شده است * یعنی هر که باشد چه فقیه و چه... وقتی که به دنیای لذایذ و شهوات سر فرود می آورد، مانند مگسی که پایش در عسل گیر کرده باشد، گرفتار می شود. ۲۷- باری: ۲/۳ // رغبت کرد: میل کرد. // هیأت: شکل. // بگردیده: تغییر حالت داده. ۲۸- برآمده: شده. // فربه: چاق. // لیس: جامه. // ثمین: گرانبها. // دیبا: پارچه ابریشمی. // مِرْوَحَه: بادبزنی. مِرْوَحَه طاووسی: بادبزنی از پر طاووس. ۳۰- در: موضوع، باب. // انجام: پایان. ۳۱- عالمیان: جهانیان. // زهاد: (جمع زاهد): ۱/۳۸ // فیلسوف: حکیم، دانا. ۳۳-

احسان کنی: نیکویی کنی. // تا دیگر بخوانند: تا باز هم تحصیل علم کنند. زاهد: ۱/۳۸ و ۳۴ و ۳۵- خاتون: بانو، کدبانوی خانه. // خاتم: انگشتر. // گو مباش: نباشد. * یعنی برای زن زیبا زیور نباشد. [مهم نیست] زن زیبا نیازی به زیور ندارد. ۳۶ و ۳۷- درویش: ۱/۲۴ // نیک سیرت: نیکو رفتار؛ نیز نک دیباچه ۱۶۸ // فرخنده‌رای: مبارک اندیشه. // رباط: کاروان‌سرا، مهمان‌سرا، خانقاه؛ اینجا مراد معنی اخیر است. // در یوزه: گدایی. * یعنی برای صوفی [و سالک]... نان خانقاه و لقمه گدایی نباشد... او از نان خانقاه و لقمه گدایی بی‌نیاز است. ۳۸- مرا هست: برایم [وسایل رفاه] مهیاست. // دیگرم باید: باز هم لازم دارم، باز هم می‌خواهم. // نخوانند زاهدم: مرا زاهد ندانند. // شاید: شایسته است. سزاوار باشد.

۲/۶۳

حکایت

۱ مطابق این سخن، پادشاهی را مهمی پیش آمد. گفت: اگر انجام این حالت به مرادم برآید، چندین درم دهم زاهدان را. چون حاجتش برآمد و تشویش خاطرش برفت، وفای نذرش به وجود شرط لازم آمد. یکی را از بندگان خاص کیسه‌ای درم داد تا صرف کند بر زاهدان. گویند غلامی عاقل هشیار بود. همه روز بگردید و شبانگه باز آمد و درمها بوسه داد و پیش ملک بنهاد و گفت: زاهدان را چندان که ۶ طلب کردم، نیافتم. گفت: این چه حکایت است؟ آنچه من دانم در این ملک چهارصد زاهد است. گفت: ای خداوند جهان، آن که زاهد است، نمی‌ستاند و آن که می‌ستاند، زاهد نیست. ملک بخندید و ندیمان را گفت: چندان که مرا ۹ در حق خداپرستان ارادت است و اقرار، مرا این شوخ دیده را عداوت است و انکار و حق به جانب اوست.

زاهد که درم گرفت و دینار زاهدتر از او کسی به دست آر

۱- مطابق این سخن: برابر و مناسب با این گفتار یعنی حکایت پیشین و ابیات پایان آن.
 // را: برای // مهم: کار مهم، کار دشوار. // اگر انجام...: اگر این کار به دلخواه من انجام پذیرد. ۲- درم: ۲۳/۵۰ // زاهد: ۱/۳۸ // را: به // حاجتش برآمد: نیازش برآورده شد، کارش درست شد. // تشویش: ۱۵/۱۵. ۳- نذر: آنچه واجب گردانند به خود، به شرط چیزی، چنانکه بگویند اگر در فلان کار توفیق یابم، ده دست جامه به یتیمان دهم. (خطیب رهبر، ص ۲۱۲). * یعنی لازم شد که به نذرش وفا کند (یعنی درم بدهد به زاهدان) چون که شرط (یعنی کار مهم به دلخواه انجام پذیرفته بود). // را: به. ۴- صرف کند: خرج کند // همه روز: تمام روز. نیز نک «همه شب» ۲/۳۹ // بگردید: جستجو کرد. ۶- مُلک: کشور. نیز نک ۶/۱. ۷- خداوند جهان: دیباچه ۵۳. ۸- ندیم: ۳۶/۴ // را: به. // چندان که: به همان اندازه که. ۹- ارادت: ۳/۴۶ // اقرار: اعتراف. // مر؛ حرفی است که در قدیم معمولاً بر سر هر کلمه‌ای که با «را» می‌آمده (چه مفعول و چه متمم) می‌آورده‌اند. // شوخ دیده: گستاخ، بی‌حیا. مراد همان غلام عاقل هشیار است. // عداوت: دشمنی. // انکار: نپذیرفتن، ضد اقرار * یعنی هر اندازه که من زاهدان خداپرست را دوست دارم و به فضیلت آنان اقرار دارم، این گستاخ با آنان دشمنی می‌ورزد و فضیلتشان را انکار می‌کند. * طباق و سجع هست میان ارادت و عداوت؛ و اقرار و انکار. // درم: ۲۳/۵۰ // دینار:

۸/۱۳

۲/۶۴

حکایت

- ۱ یکی را از علمای راسخ پرسیدند که چه فرمایی در نانِ وقف؟ گفت: اگر نان از بهر جمعیتِ خاطر می‌ستاند، حلال است و اگر جمع از بهر نان می‌نشیند، حرام.
- ۳ نان از برای گنج عبادت گرفته‌اند
 صاحب‌دلان، نه گنج عبادت برای نان

۱- را: از. // راسخ: استوار و پا برجا؛ در اینجا «استوار عقیده»، آن که ایمانش محکم است. // نان: مستمری. نانِ وقف: مستمری و پولی که از درآمد اوقاف می‌رسد. ۲- جمعیت خاطر: ۲/۱۴ // اگر جمع...: اگر برای این که از اوقاف مستمری بگیرد، در گوشه‌ای می‌نشیند. ۴- صاحب‌دل: دیباچه ۳۷.

۲/۶۵

حکایت

۱ مریدی گفت پیر را: چه کنم که از خلق به رنج اندرم از بسیاری که به زیارتم می‌آیند و اوقات من از تردد ایشان مشوش می‌شود. گفت: هر چه درویشانند مر ۳ ایشان را وامی بده و آنچه توانگرانند از ایشان چیزی بخواه که دیگر گرد تو نگردند. گر گدا پیشرو لشکر اسلام بود کافر از بیم توقع برود تا در چین

۱- مرید: ۲۵/۶۲ // پیر: ۲۵/۶۲ // به رنج اندرم: در رنجم. (دو حرف اضافه برای متمم) ۲- تردد: رفت و آمد. // مشوش: آشفته، پریشان. نیز نک «تشویش»: ۱۵/۱۵ // درویش: ۳۲/۳ // مر: ۹/۶۳. ۴- پیشرو: آن که پیشاپیش لشکر حرکت می‌کند، جلودار. // توقع: چشم داشت، انتظار برای گرفتن چیزی. // در: دروازه. * یعنی اگر گدا جلودار سپاه مسلمانان باشد. کافر، از ترس این که گدا از او چشم داشت دارد و چیزی خواهد خواست تا دروازه چین عقب‌نشینی می‌کند.

۲/۶۶

حکایت

۱ فقیهی پدر را گفت: هیچ از این سخنان رنگین دلاویز متکلمان در من اثر

نمی کند. سبب آن که نمی بینم از ایشان کرداری موافقِ گفتار.

۳ ترک دنیا به مردم آموزند خویشان سیم و غله اندوزند
عالمی را که گفت باشد و بس هر چه گوید نگیرد اندر کس
عالم آن کس بود که بد نکند نه بگوید به خلق و خود نکند
۶ **اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ؟**

عالم که کامرانی و تن پروری کند

او خویشان گم است، که را رهبری کند؟

۹ پدر گفت: ای پسر، بمجرد این خیالِ باطل نشاید روی از تربیتِ ناصحان
بگردانیدن و علمارا به ضلالت منسوب کردن و در طلبِ عالمِ معصوم از فوایدِ علم
محروم ماندن، همچون نابینایی که شبی در وحل افتاده بود و می گفت: آخر، ای
۱۲ مسلمانان، چراغی فرا راه من دارید. زنی مازحه بشنید و گفت: تو که چراغ
نبینی، به چراغ چه بینی؟ همچنین مجلسِ واعظ چون کلبه بزاز است؛ آن جاتانقدی
ندهی، بضاعتی نستانی و این جا تا ارادتی نیاوری، سعادتی نبوی.

۱۵ گفت عالم به گوش جان بشنو و نماند به گفتش کردار
باطل است آنچه مدعی گوید: خفته را خفته کی کند بیدار؟
مرد باید که گیرد اندر گوش و نپشته ست پند بر دیوار

*

۱۸ صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهدِ صحبتِ اهلِ طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود تا اختیار کردی از آن این فریق را؟
گفت: آن گلیم خویش بدر می برد ز موج وین جهد می کند که بگیرد غریق را

۱- فقیه: ۲۵/۶۲ // رنگین: آراسته، خوش ظاهر. // دلاویز: دلپذیر. // متکلم: سخنور،

واعظ. ۳- سیم: نقره، پول. // غله: محصول زمین مانند گندم و جو و نیز درآمد از هر چیزی. ۴-

گفت: گفتار. // نگیرد: اثر نمی کند. * یعنی گفتار و سخن عالم بی عمل در کسی اثر نمی کند.

۵- خود نکند: خود [به گفتار خود] عمل نکند. ۶- انا مرون الناس...: آیا مردم را به کارهای خوب فرمان می‌دهید و خود را فراموش می‌کنید. (قرآن ۴۴/۲) ۷ و ۸- * یعنی دانشمندی که شهوت‌رانی و تن‌پروری می‌کند، خودش گمراه است، چه کسی را راهنمایی کند؟ (چگونه می‌تواند دیگران را راهنمایی کند؟) ۹- به مجرد: به محض. // نشاید: شایسته نیست. // ناصح: پندگو. ۱۰- ضلالت: گمراهی. // منسوب کردن: نسبت دادن. ۱۰- معصوم: پاکدامن، پاک از گناه. ۱۱- وَحَلَّ: گِل. ۱۲- فرا: ۱/۵۳. ۱۲- مازحه: شوخ طبع. ۱۳- به: به وسیله. // کلبه بزاز: دکان پارچه فروش. // نقد: سیم‌وزر، پول. ۱۴- بضاعت: دیباچه ۱۵۸؛ در اینجا یعنی جنس، کالا. // ارادت: ۳/۴۶، در اینجا یعنی اخلاص، نیت پاک. (یوسفی ۳۶۹). ۱۵- گفت: ۴/۶۶ (همین حکایت) // گوش جان؛ اضافه استعاری است. // ور نماند: شبیه نباشد. * یعنی گفتار دانشمند را با دل‌وجان بشنو، اگر چه کردار او به گفتارش شبیه نباشد. (خود به گفته‌هایش عمل نکند) ۱۶ و ۱۷- ور نبشته است: و اگر نوشته شده است. * مصراع دوم (سطر ۱۶) از سنائی غزنوی است؛ سنائی گفته: طلب ای عاشقان خوش رفتار / طرب ای نیکوان شیرین کار... عالمت غافل است و تو غافل / خفته را خفته کی کند بیدار؟ (دیوان سنائی، ص ۱۲۲) بنابراین مراد سعدی از «مدعی» سنائی است. * مقصود سعدی آن است که ممکن است کسی که خود کاملاً دانا و یا پاکدامن نباشد با گفتن نکته‌ای سبب آگاهی دیگری گردد. پس پند بز دیوار بی‌جان هم که نقش شده باشد آموختنی است. (یوسفی، ص ۳۶۹). ۱۸- صاحب‌دل: دیباچه ۳۷. // خانقاه: جایگاه گردآمدن و زندگی درویشان. // عهد: پیمان. // صحبت: دیباچه ۱۷ // اهل طریق: پیروان طریقت، درویشان، صوفیان. ۱۹- عابد: ۵/۳۵. مراد سعدی از «عابد» در اینجا صوفی و درویش است. // اختیار کردی: انتخاب کردی. // فریق: گروه. * مراد سعدی آن است که صوفی و درویش و کسانی که گوشه‌گزیت گرفته و پیوسته در ذکر و عبادتند فقط در فکر نجات خود هستند در حالی که دانشمندان می‌کوشند که گمراهان را راهنمایی کنند و افراد را از دریای جهل بیرون بکشند. درباره برتری «عالم» بر «عابد» احادیثی نقل شده است. نک خزائلی ص ۴۰۳، یوسفی ۳۶۹

۲/۶۷

حکایت

۱ یکی بر سرِ راهی مست خفته بود و زِمَامِ اختیار از دست رفته. عابدی بر وی گذر کرد و در آن حالتِ مُسْتَقْبِحِ او نظر کرد. مست سر بر آورد و گفت: وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا.

اِذَا رَأَيْتَ أَثِيمًا كُنْ سَاتِرًا وَ حَلِيمًا
يَا مَنْ نُقِبِحُ أَمْرِي لِمَ لَا تَمُرُّ كَرِيمًا؟

*

۶ متاب، ای پارسا، روی از گنهکار
به بخشاینده‌گی در وی نظر کن
اگر من ناجوانمردم به کردار
۹ تو بر من چون جوانمردان گذر کن

۱- زمام اختیار: سر رشته اراده. // رفته: رفته [بود]. // عابد: ۵/۳۵. ۲- مستقبح: زشت. // سر بر آورد: سر خود را بلند کرد. // إِذَا مَرُّوا...: وقتی که به امر ناشایست و زشتی بگذرند بزرگوارانه بگذرند (و چشم پبوشند) (قرآن: ۷۲/۲۵) مراد آن است که بزرگواران و جوانمردان از اعمال زشت دیگران چشم‌پوشی می‌کنند. ۴ و ۵- ائیم: گناهکار. // ساتر: پوشنده، پرده‌پوش // حلیم: بردبار. * یعنی چون گناهکاری را ببینی پرده‌پوش و بردبار باش. ای کسی که کار مرا زشت می‌شماری چرا بزرگوارانه نمی‌گذری [چرا چشم‌پوشی نمی‌کنی؟] ۶- متاب... روی: روی متاب، روی مگردان. // پارسا: ۱/۱۲. ۷- به بخشاینده‌گی: از روی عفو و اغماض. ۸- به کردار: از جهت کردار و اعمال.

۲/۶۸

حکایت

۱ طایفه رندان به انکارِ درویشی به درآمدند و سخنانِ ناسزا گفتند و بزدند و
برنجانیدند. شکایت از بی طاقی پیشِ پیرِ طریقت بُرد که چنین حالی رفت. گفت:
۳ ای فرزند، خرقه درویشان جامهٔ رضاست هر که در این جامه تحملِ بی مرادی
نکند، مدعی است و خرقه بر وی حرام است.
دریای فراوان نشود تیره به سنگ
۶ عارف که برنجد تنگ آب است هنوز

*

گر گزندت رسد تحملِ گن که به عفو از گناه پاک شوی
ای برادر چو عاقبت خاک است خاک شو، پیش از آن که خاک شوی

۱- طایفه: گروه. // رند: فرد بی باک و منکر و لاابالی و بی قید؛ «رند» اینجا همین معنی را دارد اما در ادبیات عرفانی و به خصوص در شعر حافظ، معنای وسیعی پیدا می کند. نک «یک قصه بیش نیست» از نگارنده، ص ۷۰. حافظ نامه، تألیف بهاءالدین خرمشاهی، ج ۱، ص ۴۰۳ // انکار: ۹/۶۳ // درویش: ۱/۲۴ * یعنی گروهی از رندان، به مخالفت با یکی از صوفیان درآمدند [در مخالفت و نپذیرفتن صوفیگری سخنانی گفتند] ۲- پیر طریقت: ۷/۵۳ و ۲۵/۶۲ // چنین حالی رفت: وضعی چنین و چنان پیش آمد. ۳- خرقه: ۳/۲۴ // رضا: خشنودی و رضایت از صمیم قلب بر هر چیز که به سالک می رسد. * مراد آن است که صوفیان و خرقه پوشان باید پیوسته در مقام رضا باشند و از هر چه بدانان می رسد خشنود باشند. // بی مرادی: ناکامی. ۴- مدعی: ۳۲/۱۵ و ۵- ۶- عارف: ۴/۳۵ // تنگ: باریک و کم. * یعنی دریای پهناور و ژرف با افتادن سنگی در آن، تیره و گل آلود نمی گردد. [عریف نیز باید مانند دریا باشد] عارفی که زود می رنجد، هنوز آب باریک و اندکی است. * مصراع اول تمثیلی برای مصراع دوم است. ۷- گر گزندت رسد:

اگر آسیب و گزندى به تو برسد. // به عفو: با عفو و در گذشتن [از گناه دیگران] ۸- * یعنی ای برادر چون سرانجام آدمی [خفتن در] خاک و خاک شدن است، [پس هم اکنون] پیش از آن که خاک شوی، [چون] خاک [فروتن و متواضع] شو. در بوستان نیز گوید: ز خاک آفریدت خداوند پاک / پس ای بنده، افتادگی کن چو خاک. (بیت ۱۹۸۰)

۲/۶۹

حکایت

| | | |
|---|------------------------------|------------------------------|
| ۱ | این حکایت شنو که در بغداد | رایت و پرده را خلاف افتاد |
| | رایت از گردِ راه و رنجِ رکاب | گفت با پرده از طریقِ عتاب: |
| ۳ | من و تو هر دو خواجه تاشانیم | بنده بارگاهِ سلطانیم |
| | من ز خدمتِ دمی نیاسودم | گاه و بیگاه در سفر بودم |
| | تو نه رنج آزموده‌ای نه حصار | نه بیابان و باد و گرد و غبار |
| ۶ | قدم من به سعیِ پیشترست | پس چرا عزتِ تو بیشترست؟ |
| | تو بر بندگانِ مه‌رویی | با کنیزانِ یاسمن بویی |
| | من فتاده به دستِ شاگردان | به سفر پای‌بند و سرگردان |
| ۹ | گفت: من سر بر آستان دارم | نه چو تو سر بر آسمان دارم |
| | هر که بیهوده گردن افرازد | خویشتن را به گردن اندازد |

۱- رایت: بیرق، علم؛ آنچه امروزه پرچم نامیده می‌شود. // پرده: پارچه آویخته، در اینجا مراد پرده‌ای است که در درگاه سلطان می‌آویخته‌اند // خلاف: دشمنی، مخالفت. * یعنی میان بیرق و پرده مخالفت پیدا شد. «خلاف» به معنی «مشاجره» و «گفتگو» و «بحث» هم هست (نک لغت‌نامه دهخدا). شاید مراد سعدی این معنی بوده باشد. در لغت‌نامه دهخدا نیز این مصراع سعدی را ذیل

همین معنی آورده‌اند. ۲- رکاب: حلقه‌ای فلزی که با تسمه‌ای چرمی از دو سوی زین می‌آویزند و سوار پای خود را در آن می‌گذارد. پایه عَلم و بیرق را نیز در حلقه‌ای چرمی در مجاور رکاب جای می‌دادند تا سوار در هنگام حرکت بتواند آن را راست نگهدارد. در اینجا مراد از رنج رکاب، اشاره به همین موضوع است. // عتاب: سرزنش. ۳- خواجه‌تاش: هم خواجه، دو خدمتگزار که یک آقا و سرور داشته باشند. «تاش» پسوندی است که مشارکت را می‌رساند، چنانکه در «خیلتاش» و «شهرتاش». نک لغت نامه دهخدا. // بارگاه: دربار. ۴- خدمت: خدمتگزاری، چاکری. ۵- حصار: محاصره، نیز به معنی قلعه. هر دو معنی مناسب است. ۶- به سعی: در مقام کوشش. * یعنی من در میدان کوشش از تو پیشترم. ۷- بر: پیش // یاسمن بوی: دارنده بوی خوشی چون بوی گل یاسمن، خوشبوی. ۸- شاگرد: مرئوس، زیردست. نک اصطلاحات دیوانی، ص ۲۵۵. ۹- سر بر آستان دارم: سر بر درگاه سلطان نهاده‌ام (حالت افتادگی پرده) // نه چو تو سر بر آستان دارم: مانند تو ای بیرق [سر بلند نکرده‌ام] مثل تو گردن فرازی و تکبر نمی‌کنم. ۱۰- * یعنی هر کس بیهوده گردن کشی کند و فخر بفروشد، [سرانجام] خود را به خاک می‌افکند. (عاقبت کبر و غرور، مذلت و بدبختی است.)

۲/۷۰

حکایت

- ۱ یکی از صاحب‌دلان زور آزمایی را دید به هم برآمده و درخشم شده و کف بردماغ آورده. گفت: این را چه شده است؟ گفتند: فلان دشنامش داد. گفت: این فرومایه
- ۳ هزار من سنگ بر می‌دارد و طاقتِ سخنی نمی‌آرد!
- لافِ سر پنجگی و دعویِ مردی بگذار
- عاجزِ نفسِ فرومایه، چه مردی، چه زنی
- ۶ گرت از دست برآید، دهنی شیرین کن
- مردی آن نیست که مشتی بزنی بر دهنی

*

اگر خود بر دَرَدِ پِشانیِ پیل نه مردست آن که دروی مردمی نیست
 ۹ بنی آدم سرشت از خاک دارند اگر خاکی نباشد، آدمی نیست

۱- صاحب‌دل: دیباچه ۳۷ // زور آزما: ورزشکار و پهلوانی که نیروی بدنی خود را به معرض آزمایش می‌گذارد. // به هم برآمده: خشمگین. نیز نک ۱۵/۱۳ // کف بر دماغ آورده؛ در نسخه‌های معتبر گلستان چنین است و مراد از آن «بسیار خشمگین» است. در نسخه‌های دیگر «کف بر لب آورده» و «کف بر دهان آورده» است. ۴- سرپنجگی: زورمندی؛ لاف سرپنجگی: لاف از زورمندی؛ خودستایی به سبب زورمندی. ۵- * یعنی آن که در برابر نفس پست خویش ناتوان و زبون است، چه مردی باشد و چه زنی، برابر است. (یوسفی، ص ۳۷۲) ۸- مردمی: انسانیت. ۹- بنی آدم: فرزندان آدم، انسانها. // خاکی: فروتن و متواضع.

۲ / ۷۱

حکایت

۱ بزرگی را پرسیدم از سیرتِ اخوانِ صفا. گفت: کمینه آن که مرادِ خاطرِ یاران
 بر مصالحِ خویش مقدم دارد و حکما گفته‌اند: برادر که در بندِ خویش است نه برادر
 ۳ و نه خویش است.
 همراه اگر شتاب کند همزه تو نیست دل در کسی میند که دل بسته تو نیست

*

۶ چون نبود خویش را دیانت و تقوی قطع رَجِمِ بهتر از مودتِ قُرُوبِ
 یاد دارم که یکی مدعی در این بیت بر قولِ من اعتراض کرد و گفت: حق
 تعالی در کتابِ مجید از قطع رَجِمِ نهی کرده است و به مودتِ ذی القُرُوبِ فرموده،
 و آنچه تو گفتی مناقض آن است. گفتم: غلط کردی که موافقِ قرآن است: وَ اِنْ

۹ جَاهِدَاكَ عَلَىٰ اَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ بِهٖ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا.

هزار خویش که بیگانه از خدا باشد فدای یک تن بیگانه کاشنا باشد

۱- سیرت: دیباچه ۱۶۸ // اِخْوَانِ صَفَا: برادران پاکدل، مراد درویشان و صوفیان است. // کمینه: کمترین، حداقل؛ صفتی است که جانشین موصوف شده، یعنی کمترین سیرت [یا کمترین و حداقل صفاتِ اخوانِ صفا آن است که...] // مراد: خواست، آرزو. ۲- مصالِح: (جمع مصلحت) مصلحتها، صلاح کارها. // خویش: خود. ۳- خویش: خویشاوند. * یعنی برادری که در فکر شخص خودش است نه برادر است و نه خویشاوند است. * جناس تام در «خویش» ۴- * مصراع اول یعنی همراه تو [در راهی که می‌روید] اگر عجله کند [و تو را پشت سر گذارد، دیگر] همراه تو نخواهد بود (همراه به شمار نمی‌آید). ۵- خویش: خویشاوند. // دیانت: دینداری. // تقوی: پرهیزگاری. // رَحِمٍ: خویشی، خویشاوندی؛ قطع رحم: بریدن پیوند خویشاوندی را. قطع رابطه با خویشاوندان. // مَوَدَّت: محبت. // قُرْبَى: نزدیکی، خویشاوندی. * یعنی وقتی که خویشاوند دینداری و پرهیزگاری نداشته باشد، قطع رابطه با او از خویشی و رفت و آمد کردن بهتر است. * ترکیب «مَوَدَّت ذی القربى» مأخوذ است از قرآن (۲۳/۴۲). ۶- مُدْعَى: ۳۲/۱۵؛ یکی مدعی: یک مدعی؛ استعمال «یکی» به جای «یک» از اختصاصات شیوه قدیم است. ۷- تعالی: دیباچه ۲۸ // مجید: بزرگ، گرانبدر. // ذی القربى: خویشاوندان. اشاره «مدعی» به آیات متعددی است که در آنها مَوَدَّت به «ذی القربى» تأکید شده از جمله «و بالوالدین احساناً و بذی القربى و الیتامی و المساکین» (۳۶/۴) ۸- منافض: نقض کننده، مخالف. // غلط کردی: اشتباه کردی، اشتباه می‌کنی. // وَاِنْ جَاهِدَاكَ...: اگر [پدر و مادر] بر تو اصرار ورزند که آنچه را بدان یقین نداری، با من شریک سازی [یعنی شرک بورزی] پس از آنان فرمانبرداری مکن. (قرآن ۱۵/۳۱) ۱۰- خویش: خویشاوند. // آشنا: آشنای حق، خداپرست، موحّد. * یعنی هزار خویشاوند که با خداوند بیگانه باشند، فدای یک فرد غریبه خداپرست باد. * طباق میان «خویش» و «بیگانه» مصراع دوم و جناس در «بیگانه» مصراع اول و دوم.

۲/۷۲

حکایت

۱ پادشاهی به چشم حقارت در طایفه درویشان نظر کرد. یکی از آن میان به فراست

دریافت و گفت: ای ملک، ما در این دنیا به جیش از تو کمتریم و به عیش

۳ خوشتر و به مرگ برابر و در قیامت بهتر، ان شاء الله.

اگر کشور خدای کامران است و گر درویش حاجتمند نان است

در آن ساعت که خواهند این و آن مُرد نخواهند از جهان بیش از کفن بُرد

۶ چو رخت از مملکت بریست خواهی گدایی بهترست از پادشاهی

ظاهر حال درویشان جامه زنده است و موی سترده و حقیقت آن، دل زنده و نفس

مُرده.

۹ نه آن که بر درِ دعوی نشیند از خلقی

و گر خلاف کنندش، به جنگ برخیزد

اگر ز کوه فرو غلطلد آسیا سنگی

۱۲ نه عارف است که از راه سنگ برخیزد

طریق درویشان ذکر است و شکر و خدمت و طاعت و ایثار و قناعت و توحید و

توکل و تسلیم و تحمل. هر که بدین صفتها موصوف است به حقیقت درویش است

۱۵ اگر چه در قیامت، اما هرزه گردی بی نماز، هواپرست، هوسباز که روزها به شب آرد در

بند شهوت و شبها روز کند در خواب غفلت و بخورد هر چه در میان آید و بگوید

هر چه بر زبان آید، رند است اگر چه در عیاست.

۱۸ ای درونت برهنه از تقوی کز برون، جامه ریا داری

پرده هفت رنگ در مگذار تو که در خانه بوریا داری

// جیش: سپاه؛ به جیش: از جهت سپاه. // به عیش: از جهت زندگی. ۳- به مرگ: از جهت مرگ.
 // ان شاء الله: اگر خدای بخواهد. * یعنی ای پادشاه، ما در این جهان، سپاه و لشکر از تو کمتر
 داریم، در زندگی از تو خوشتریم و در موقع مرگ برابریم و در روز رستاخیز وضعمان از تو بهتر
 است. ۴ و ۵- کشور خدا: خدای کشور، فرمانروای کشور، پادشاه. کشور خدای کامران: پادشاه
 کامروا. * یعنی چه پادشاه کامروا و چه درویش محتاج نان، در هنگام مرگ، جز کفن چیزی با خود
 نمی‌برند. ۶- رخت... بر بست خواهی: رخت بر خواهی بست: خواهی رفت. // مملکت؛ مراد مُلک و
 پادشاهی است. * یعنی چون خواهی مرد و به ناچار از پادشاهی و کشور باید چشم‌پوشید. (یوسفی،
 ص ۳۷۴). ۷- ژنده: کهنه، پاره. // سترده: تراشیده شده. اشاره است به سرتراشی درویشان. گروهی
 از درویشان، به خصوص قلندران سر خود را می‌تراشیده‌اند؛ حافظ گوید: هزار نکته باریکتر ز مو
 اینجاست / نه هر که سر بترشد قلندری داند. (۷/۱۷۷) // حقیقت آن: حقیقت حال درویشان.
 // دل ژنده: دل سرزنده و روشن. // نفس مرده: نفسی [که در اثر مجاهده و ریاضت] کشته شده.
 ۸ و ۱۰- * یعنی درویش آن نیست که بر درگاه ادعا و لاف و گزاف بنشیند (از رسیدن به مقامات
 لاف زند) و اگر به خلاف وی سخنی گویند (از وی انتقاد کنند) به ستیزه برخیزد. ۱۱ و ۱۲- * یعنی
 اگر از کوه سنگ بزرگی به پایین بغل‌تد، عارف واقعی از مقابلش بر نمی‌خیزد. (عارف واقعی در مقام
 رضاست. نک ۳/۶۸) ۱۳- طریق: روش، شیوه زندگی. // ذکر: یاد؛ در اینجا یاد خدا.
 // خدمت؛ مراد خدمت به پیر و خدمت به دیگر صوفیان است. // طاعت: دیباچه ۱ // ایثار:
 دیگری را بر خود مقدم شمردن، فداکاری. ۱۴- توکل: کارها را به خداوند وا گذاشتن، تکیه و
 اعتماد به خداوند. // تسلیم: گردن نهادن به آنچه خواست خداست. نک ۳/۶۸. ۱۵- قبا: (در
 عربی قباء) جامه‌ای پیش‌باز، که پس از پوشیدن دو طرف پیش را به هم دگمه می‌کردند. در اینجا
 مراد جامه‌توانگران و صاحبان مقام است؛ اگرچه در قیاست: اگرچه در لباس توانگران و صاحبان مقام
 باشد. // هرزه‌گرد: ولگرد. // هواپرست: تابع امیال و آرزوهای نفس. // بخورد هرچه در میان
 آید: هرچه را در میان می‌آید (بی‌توجه به این که حلال است یا حرام) بخورد. ۱۷- رند: ۱/۶۸، در
 اینجا به معنی «لابالی و بی‌قید و ناپرهیزگار» است. // عبا: جامه‌ای بلند و جلو باز؛ در اینجا مراد
 لباس روحانیان و درویشان و اهل پرهیز است. ۱۸ و ۱۹- ریا: به نیکوکاری تظاهر کردن، خود را

پاکدامن جلوه دادن. // بوریا: حصیر. *یعنی ای که باطن تو عاری از پرهیزگاری است و به صورت، لباس فریب و نیرنگ پوشیده‌ای و فرش خانه‌ات حصیر است، پرده رنگارنگ پرنیانی فرو میاویز تا خود را به خلق نیک بنمایی. (خطیب رهبر، ص ۲۳۴).

۲/۷۳

حکایت

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ۱ دیدم گل تازه چند دسته | بر گنبدی از گیاه بسته |
| گفتم: چه بود گیاه ناچیز | تا در صف گل نشیند او نیز؟ |
| ۳ بگریست گیاه و گفت: خاموش | صحبت نکند گرم فراموش |
| گر نیست جمال و رنگ و بویم | آخر نه گیاه باغ اویم |
| من بنده حضرت کریم | پرورده نعمت قدیم |
| ۶ گر بی‌هنرم و گر هنرمند | لطف است امیدم از خداوند |
| با آن که بیضاعتی ندارم | سرمایه طاعتی ندارم، |
| او چاره کار بنده داند | چون هیچ وسیلتش نماند |
| ۹ رسم است که مالکان تحریر | آزاد کنند بنده پیر |
| ای بارخدای عالم آرای | بر بنده پیر خود ببخشای |
| سعدی ره کعبه رضاگیر | ای مرد خدا، ره خدا گیر |
| ۱۲ بدبخت کسی که سر بتابد | زین در، که دری دگر نیابد |

۱- گنبد: دسته گل و گیاه. (لغت‌نامه). ۳ و ۴- گرم؛ در اینجا به معنی کریم و بزرگوار به کار رفته است. *یعنی گیاه گریه کرد و گفت خاموش باش که آدم بزرگوار حق صحبت و همنشینی را فراموش نمی‌کند. اگر زیبایی و رنگ و بو ندارم، آخر نه این که گیاه باغ خداوند هستم. *سعدی

مقدمه‌ای نه‌یه کرده تا بگوید: همچنان که گیاه چون از بوستان است و همنشین گل تواند شد. سعدی نیز بنده‌ای از بندگان خداست و چون پرورده لطف پروردگار است، باید به لطف او امیدوار باشد. این سخن سعدی، گفته خواجه عبدالله انصاری را به یاد می‌آورد: «کاسنی اگر تلخ است از بوستان است و عبدالله اگر عاصی است از دوستان است.» (خزائلی، ص ۱۵۴). ۵- حضرت کریم: درگاه [خداوند] بخشنده. // قدیم: خداوند که ازلی و ابدی است. ۷- بضاعت: دیباچه ۱۵۸ // طاعت: دیباچه ۱؛ سرمایه طاعت، اضافه تشبیهی است. «طاعت» [= عبادت] به «سرمایه» تشبیه شده. ۸- *یعنی وقتی که هیچ وسیله‌ای برای بنده باقی نماند، و به هیچ طریقی نتواند به مقصود رسد، خداوند کارش را چاره می‌کند. ۹- تحریر: آزاد کردن؛ مالکان تحریر: دارندگان برده‌ها که اختیار آزاد کردن آنها را دارند. ۱۰- بارخدا: خدای بزرگ و آفریننده. «بار» از نامهای خدای تعالی است (برهان قاطع) و در اینجا به صورت صفت بیانی (پیش از موصوف) آمده و ظاهراً اصل آن باری [= باری] است به معنی «آفریننده». نیز نک ۲۶/۲۱. ۱۱- رضا: ۳/۶۸؛ کعبه رضا اضافه تشبیهی است. «رضا» به «کعبه» تشبیه شده است. ۱۲- *آن کس که از این درگاه [درگاه خداوند] روی برگرداند، آدم بدبختی است؛ زیرا درگاه دیگری نخواهد یافت.

۲/۷۴

حکایت

۱ حکیمی را پرسیدند که از سخاوت و شجاعت کدام بهتر است؟ گفت: آن که را سخاوت است، به شجاعت حاجت نیست.

۳ نماند حاتم طائی ولیک تا به ابد
بماند نام بلندش به نیکویی مشهور
زکوة مال به در کن که فضل رز را
چو باغبان بزند بیشتر دهد انگور

*

نیشته‌ست بر گورِ بهرام گور
که دستِ گرم به که بازوی زور

۱- حکیم: ۴/۷ // را: از. ۲- سخاوت: بخشش و کرم. ۳- حاتم طائی: یکی از سخاوتمندان عرب است که در دوره جاهلیت می زیسته است. حاتم شاعر نیز بوده، دیوانی دارد که چاپ شده است. بخشندگی و سخاوت او در ادبیات عربی و فارسی ضرب المثل است. حاتم از قبیله «طی» بوده، «طائی» منسوب به «طی» است. ۴- زکوة (زکات): قسمتی از مال که مطابق احکام شرع به مستحقان داده می شود. // فَضْلُهُ رَزَّ: شاخه های درخت انگور. نیز نک ۱۱/۱۴. ۵- نبشته ست: نوشته شده است. // بهرام گور: پادشاه معروف ساسانی (۴۲۱ - ۴۳۸ میلادی). وی به شکار گور علاقه فراوان داشت از این رو به «بهرام گور» شهرت یافته.

تمرین و پرسش

- ۱- با توجه به حکایات باب دوم، لفظ «درویش» به چه کسانی اطلاق شده است؟
- ۲- نتیجه هر حکایت را، مطابق آنچه در پایان باب اول آمده است، بنویسید.
- ۳- ظلم جهول (۲/۳۵)، مودت ذی القربی (۷/۷۱)، بیت ۱۱/۵۷، مصراع دوم بیت ۱۱/۶۲ اشاره به کدام آیات قرآنی است؟
- ۴- معنی جمله‌ها و ترکیبهای زیر را بنویسید:

اصنع بی ما انت اهله، مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار، لی مع الله وقت لایسعی فیہ ملکٌ مقرب و لا نبیٌ مرسل، نحن اقرب الیه من حبل الوریث، زرنی غباً تردد حباً، و اذا مروا باللغو مروا کراما، السلامة فی الوحده، رحمة الله علیه، سبحان الله، ذی القربی.
- ۵- معنی کلمه‌ها و ترکیبهای زیر را بنویسید:

محتسب، حرم کعبه، اهل صفا، سیم دغل، مولع، آینه‌داری، فسحت، جبر، سماع، معول، هیوب، صلده، وحل، ثمین.
- ۶- درباره این افراد به اجمال توضیح دهید:

عبدالقادر گیلانی، ابوالفرج ابن جوزی، ابوهریره، حاتم طائی.
- ۷- مفرد این کلمه‌ها را بنویسید:

مواشی، غواشی، مشایخ، آغانی، مناهی، حمایده، جیران، بهایم، غصون، قلاع، مفاتیح، أنفاس، أفانین.

- ۸- در ۲/۵۵ و ۳ چه ایهامی به کار رفته است؟
- ۹- در حکایت ۳۷ چرا «روندگان» با مراقت سعدی موافقت نکردند؟
- ۱۰- در حکایت ۳۸ چرا پسر سفارش کرد که پدر نماز را قضا کند؟
- ۱۱- در جامع بعلبک سرانجام سخن سعدی در چه کسی اثر گذاشت؟
- ۱۲- پارسایی که زخم پلنگ داشته چرا شکر می گفته؟
- ۱۳- لقمان ادب را از که آموخته بوده؟
- ۱۴- در حکایت ۵۵ در پاسخ حقیقت تصوف چیست چه گفته شده است؟
- ۱۵- اگر حکایات واقعیت تاریخی داشته باشد، از حکایات باب دوم چه نکته‌هایی از سرگذشت سعدی به دست می آید؟
- ۱۶- معنی این شعرها را به فارسی ساده و روان بنویسید:
- | | |
|---|--|
| كُفَيْتَ أَدَىٰ يَا مَنْ يَمُدُّ مَحَاسِنِي | عَلَا نَيْتِي هَذَا وَ لَمْ تَدْرِ مَا بَطْنُ |
| أَشَاهِدُ مَنْ . أَهْوَىٰ بَغَيْرِ وَسِيلَةٍ | فَيَلْحَقُنِي شَأْنٌ أَضَلُّ طَرِيقًا |
| إِنِّي لَمُسْتَتِرٌ مِنْ عَيْنِ جِيرَانِي | وَاللَّهُ يَعْلَمُ إِسْرَارِي وَ اِعْلَانِي |
| وَ عِنْدَ هُبُوبِ النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحِمَىٰ | تَمِيلُ غُصُونُ الْبَانِ لَا الْحَجَرُ الصَّلْدِ |
- ۱۷- حکایت ۵۰ را به نثر ساده امروزی بازنویسی کنید.

باب سوم
در فضیلتِ قناعت

باب سوم در فضیلت قناعت

هدف کلی

آشنایی با باب سوم گلستان

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه این باب بتوانید: پرسشها و تمرینهای آخر باب را به درستی پاسخ دهید و نیز موارد زیر را توضیح دهید:

- ۱- خواننده مغربی در صف بزازان حلب چه گفت؟ (ح ۷۵).
- ۲- چرا امیرزاده درویش، به برادر سلطان خود، گفت: من باید بیشتر شکر نعمت خدا را به جای آرم؟ (ح ۷۶)
- ۳- نظر درویش در مورد عدم مراجعه به مرد کریم چه بود؟ (ح ۷۷).
- ۴- حکیم موجب تندرستی را در چه دانست؟ (ح ۷۸).
- ۵- چرا از دو درویش خراسانی که زندانی شدند یکی مرد و دیگری ماند؟ (ح ۸۰).
- ۶- حکیم در مورد رعایت اعتدال در خوردن به چه آیه‌ای اشاره کرد؟ (ح ۸۱).
- ۷- چرا جوانمرد گفت «مردن به علت به از زندگانی به مذلت»؟ (ح ۸۴).
- ۸- چرا درویش گفت «عطای او را به لقای او بخشیدم»؟ (ح ۸۶).
- ۹- حاتم طائی چه کسی را در جوانمردی برتر از خود دانست؟ (ح ۸۷).

- ۱۰- شادی و نومییدی اعرابی در بیابان برای چه بود؟ (ح ۸۸).
- ۱۱- ملک از کدام سخن دهقان خوشش آمد؟ (ح ۹۱).
- ۱۲- سعدی در برابر افکار مالینولیایی بازرگان چه گفت؟ (ح ۹۲).
- ۱۳- پاسخ صتیاد در جواب ملامت صتیادان دیگر چه بود؟ (ح ۹۴).
- ۱۴- پنج طایفه‌ای را که در سفر دچار مشکل نمی‌شوند نام ببرید. (ح ۹۶).
- ۱۵- مشت‌زن چه تجاربی از سفر خود به دست آورد؟ (ح ۹۶).
- ۱۶- شیخ در مورد علت ملاطفت خود با پادشاه چه گفت؟ (ح ۹۷).

اشاره

باب سوم در فضیلت قناعت است که شامل ۲۹ حکایت است و ما از آن میان ۲۳ حکایت در این گزیده آورده‌ایم از دقت نظر در حکایات این باب معلوم می‌شود که مراد سعدی از «قناعت» تنها کم خوردن و کم پوشیدن نیست بلکه بر هوی و نفس بند نهادن و حس جاه طلبی و مال اندوزی را مغلوب کردن و عزت نفس داشتن و دست سؤال پیش دیگران دراز نکردن و آب روی حفظ کردن نیز هست. و نیز در این باب حکایاتی نقل می‌کند که اگرچه مستقیماً با موضوع قناعت ربطی ندارد و بیانگر حالات انسان در اوقات گوناگون است ولی نهایتاً با روحیه قناعت‌ورزی پیوند می‌یابد، نظیر حکایت آن اعرابی که در بیابان تنها و گرسنه مانده بود و کیسه‌ای یافت پنداشت که گندم بریان است، ذوق و شادی فراموش نکردنی بدو دست داد چون باز کرد دید که مروارید است. ذوق و شادیش به تلخی و نومیدی بدل شد. درست نظیر حکایت آن درویش که در بیابان گم شده بود و قوت و قوتش به پایان رسیده. چند درم در کمر داشت. بسیار گردید و راه به جایی نبرد و عاقبت هلاک شد. گروهی به وی رسیدند دیدند درمها پیش روی نهاده و ایباتی مناسب حال بر خاک نوشته است. هر دو حکایت بیانگر حالت آدمی است که در اوقات عادی به جمع آوری زر و سیم آزمند است غافل از آن که ممکن است گرفتار حالتی شود که زر و سیم سود نتواند داشت.

مفصلترین حکایت گلستان نیز در این باب آمده است. سعدی در این حکایت با توانایی تمام عقیده و نظر پدر و پسری را که یکی مردی است آزموده و تجربه دیده و معتقد به سرنوشت و دیگری جوانی است ورزشکار و دارای زور بازو و مغرور و امیدوار و کوشنده از زبان آنان بیان می‌کند چنانکه خواننده درمی‌ماند که سخنان پدر را بپذیرد یا پسر را و حق را به کدامیک دهد. و البته حکایت را طوری به پایان می‌برد که پدر محق شناخته می‌شود و قضیه به نفع «قناعت» خاتمه می‌پذیرد و «فزون خواهی» محکوم می‌گردد.

۳/۷۵

حکایت

۱ خواهنده مغربی در صفِ بزازانِ حَلَبِ می گفت: ای خداوندانِ نعمت، اگر شمارا انصاف بودی و ما را قناعت، رسمِ سؤال از جهان برخاستی.

۳ ای قناعت، توانگرم گردان که ورای تو هیچ نعمت نیست
 گنجِ صبرِ اختیارِ لقمان است هر که را صبر نیست، حکمت نیست

۱- خواهنده: گدا. // مغربی: اهل مغرب؛ کشورهای تونس، مراکش و الجزایر را مغرب می‌نامیدند. // صف: مجموعه‌ای از دکانها، راسته. // بزاز: پارچه‌فروش. // حلب: ۱۱/۶۰
 // خداوند: صاحب، دارنده؛ خداوندانِ نعمت: ثروتمندان. ۲- بودی: می‌بود. // رسمِ سؤال: رسمِ گدایی. // برخاستی: برمی‌خاست: از میان می‌رفت. ۳- ورا: جز؛ در اینجا ورای تو: برتر از تو، بهتر از تو. ۴- اختیار: انتخاب، برگزیده. // لقمان: دیباچه ۱۶۴ // حکمت: ۳/۵۱ و ۴؛ در اینجا مراد از حکمت «دانش زندگی» است یعنی دانستن این که چگونه می‌توان خردمندانه زندگی کرد. * یعنی گوشه‌شکیبایی گرفتن کاری است که لقمان انتخاب می‌کند. هر کس شکیبایی نداشته باشد، دانش زندگی ندارد.

۳/۷۶
حکایت

۱ دو امیرزاده در مصر بودند: یکی علم آموخت و آن دگر مال اندوخت.
عاقبة الامر این یکی علامه عصر گشت و آن دگر عزیز مصر شد. باری توانگر به چشم
۳ حقارت در درویش فقیه نظر کرد و گفت: من به سلطنت رسیدم و این همچنان در
مسکنت بمانده است. گفت: ای برادر، شکر نعمت باری، عز اسمهُ، مرا بیش
می باید کرد که میراث پیغمبران یافتم یعنی علم، و تو میراث فرعون و هامان یعنی
۶ مُلک مصر.

من آن مورم که در پایم بمالند نه زنبورم که از دستم بنالند
کجا خود شکر این نعمت گزارم که زور مردم آزاری ندارم؟

۲- عاقبة الامر: سرانجام. // علامه: بسیار دان، دانشمند متبحر. // عزیز: لقب و عنوان فرمانروایان قدیم مصر یا لقب و عنوان وزیر فرمانروا. // توانگر؛ مراد امیرزاده‌ای است که «عزیز» مصر شده. ۳- درویش: ۳۲/۳ // فقیه: ۲۵/۶۲؛ مراد از درویش فقیر امیرزاده‌ای است که دنبال تحصیل علم رفته و علامه شده. ۴- مسکنت: بی چیزی، تنگدستی. // باری: خداوند: ۲۶/۲۱ // عز اسمهُ: ۲۶/۲۱* یعنی من سپاس نعمت خداوند را بیشتر باید بگویم. ۵- فرعون: پادشاه مصر؛ اینجا مراد پادشاه مصر معاصر موسی پیغمبر است. // هامان: وزیر فرعون مذکور بود. *فعل جمله حذف شده است، یعنی تو میراث فرعون و هامان یافتی. ۶- مُلک: فرمانروایی، پادشاهی. ۷- در پایم بمالند: در زیر پا مرا می مالند، پایمال می کنند.

۴/۷۷

حکایت

۱ درویشی را شنیدم که در آتشِ فاقه می‌سوخت و خرقة بر خرقة می‌دوخت و تسکینِ خاطرِ خود به این بیت می‌کرد:

۳ به نانِ خشک قناعت کنیم و جامهٔ دلِ

که بارِ محنتِ خود به که بارِ منتِ خلق

کسی گفتش: چه نشینی که فلان در این شهر طبعی کریم دارد و گرمی

۶ عمیم، میان به خدمتِ آزادگان بسته است و بر درِ دلها نشسته. اگر بر صورتِ

حالِ تو چنان که هست، مطلع گردد پاسِ خاطرِ عزیزان داشتنِ منت دارد و

غنیمت شمارد. گفت خاموش! که به گرسنگی مردن به که حاجت به کسی

۹ بردن.

هم رُقعهِ دوختنِ به و الزامِ گنجِ صبر

کز بهرِ جامه رُقعهِ برِ خواجگان نِیشت

۱۲ حقاً که با عُقوبتِ دوزخ برابرست

رفتن به پایمردی همسایه در بهشت

۱- را: ۱/۱ // فاقه: ۲/۱۵؛ آتش فاقه، اضافهٔ تشبیهی است. // خرقة: قطعه‌ای از پارچه،

وصله. نیز نک ۳/۲۴. ۲- *یعنی دل خود را با این بیت آرام می‌ساخت. ۳- دل: ۱۱/۳۷. ۵-

طبعی کریم: طبیعت و سرشتی بخشنده و بزرگوار. ۶- عمیم: کامل، فراگیر. // میان: کمر؛ میان...

بسته است: آماده است. // آزادگان: افراد وارسته که قناعت می‌کنند و از کسی چیزی نمی‌خواهند.

نیز نک دیباچه ۱۶۲ // بر در دلها نشسته: آمادهٔ خشنود گردانیدن دل‌های [مردم] است. (یوسفی،

۳۷۹). // صورتِ حال: کیفیتِ حال. ۷- پاس خاطر عزیزان...: سپاسگزار می‌شود که دل عزیزان را

به دست بیاورد (بتواند کاری برای عزیزانی [چون شما] انجام دهد) (منت داشتن: سپاسگزار بودن)

۱۰ و ۱۱ - هم: همانا (قید تأکید) چنانکه حافظ گفته: فریاد حافظ این همه آخر به هرزه نیست/هم
 قصه‌ای غریب و حدیثی عجیب هست. (۶/۶۳) // رقه (مصراع اول): وصله. // الزام: لازم گرفتن،
 لازم دانستن. // رقه (مصراع دوم): نامه. // خواجگان: بزرگان. // نبشت: نوشت. * یعنی همانا
 وصله [بر جامه] دوختن و پیوسته گوشه صبر اختیار کردن بهتر است از نامه نوشتن به بزرگان برای
 طلب جامه. * جناس تام میان «رقه» مصراع اول و دوم. ۱۲ و ۱۳ - حقاً: به راستی. // عقوبت:
 ۶/۱۵ // پایمردی: شفاعت، یاری.

۳/۷۸

حکایت

۱ یکی از ملوک عجم طیبی حاذق به خدمتِ مصطفی، صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ سَلَّمَ،
 فرستاد. سالی در دیارِ عرب بود، کسی تجربتی پیشِ وی نبرد و معالجتی از وی
 ۳ درنخواست. پیش پیغامبر، عَلَيْهِ السَّلَام، رفت و شکایت کرد که مرا برای معالجتِ
 اصحاب فرستاده‌اند و کسی در این مدت التفاتی نکرد تا خدمتی که بر بنده معین
 است به جای آورد. خواجه، عَلَيْهِ السَّلَام، فرمود: این طایفه راطریقتی است که تا اشتها
 ۶ غالب نباشد، نخورند و هنوزاشتها باقی باشد که دست از طعام بدارند. حکیم گفت:
 موجبِ تندرستی این است. زمین خدمت بیوسید و برفت.

سخن آنکه کند حکیم آغاز یا سر انگشت سوی لقمه دراز
 ۹ که ز ناگفتش خَلَل زاید یا ز ناخوردنش به جان آید
 لاجرم حکمتش بود گفتار خوردنش تندرستی آرد بار

۱ - ملوک عجم: ۱/۶ // حاذق: ماهر. // مصطفی، صلی الله علیه و سلم: دیباچه ۲۱، ۲ -
 دیار: ۲۲/۱۶ - ۲ - تجربت: آزمایش، مراد قاروره‌ای است که برای آزمایش نزد پزشکان برند.

(خطیب رهبر، ص ۲۴۵). در لغت‌نامهٔ دهخدا در معانی «تجربیت» آمده است: «قاروره‌ای که نزد طبیبان برند تجربه را.» و همین جملهٔ گلستان نیز به عنوان شاهد نقل شده است. قاروره شیشه‌ای بوده که بیمار در آن ادرار می‌کرد تا به طبیب نشان دهد. آقای دکتر یوسفی نوشته است: «بنده در جایی دیگر تجربیت را به این معنی ندیده است.» (ص ۳۸۰) // علیه‌السلام: ۱/۱۰. ۴ - اصحاب: یاران. // التفاتی نکرد: توجهی نکرد؛ مراد این است که مراجعه نکرد. ۵ - خواجه؛ مراد پیغمبر (ع) است. // طریقت: شیوه، روش. ۷ - زمین خدمت ببوسید: ۱۸/۳ تا ۱۰ - حکیم: ۴/۷ // خلل: خرابی، تباهی. // لاجرم: دیباچه ۵۵ * یعنی دانا آنگاه به سخن آغاز می‌کند و یا آنگاه به سوی غذا دست دراز می‌کند که اگر [سکوت کند و چیزی نگوید] از نگفتنش خرابی و تباهی در کارها پدید آید یا از غذا نخوردنش، جان به لبش آید و بی‌حال شود. پس در این صورت ناچار گفتارش، حکیمانه می‌شود و خوردنش مایهٔ تندرستی می‌گردد.

۳/۷۹

حکایت

۱ در سیرتِ اردشیرِ بابکان آمده است که حکیمی عرب را پرسید که روزی چه مایه طعام مصلحت است خوردن؟ گفت: صد درم سنگ کفایت کند. گفت: این قدر چه قوت دهد؟ گفت: هَذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَ مَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ قَانَتْ حَامِلُهُ، یعنی این قدر تو را برپای همی دارد و هر چه بر این زیادت کنی تو حامل آنی.

۶ خوردن برای زیستن و ذکر کردن است

تو معتقد که زیستن از بهر خوردن است

۱ - سیرت: دیباچه ۱۶۸ // اردشیر بابکان: اردشیر پسر بابک، مؤسس سلسلهٔ ساسانی

(۲۲۴ - ۲۴۱ میلادی) // حکیم: ۴/۷، در اینجا به معنی طیب است؛ حکیمی عرب: طیبی عرب. // را: از. ۲- مایه: اندازه. // درم: وزنی معادل شش دانگ (هر دانگ معادل دو قیراط و هر قیراط معادل چهار جو)، درم واحد پول سیم نیز بوده است و برای امتیاز این دو از یکدیگر، هر جا مراد واحد وزن بود، کلمه «سنگ» [وزن] بر پی آن آورده می‌شد. (خطیب رهبر، ص ۲۴۷) ۳- هذا المقدار... این اندازه ترا حمل می‌کند و آنچه افزون بر این باشد، تو آن را حمل می‌کنی، و مقصود همان است که خود سعدی آورده. ۶- ذکر: ۱۳/۷۲

۳/۸۰

حکایت

۱ دو درویش خراسانی ملارم صحبت یکدیگر سیاحت کردند. یکی ضعیف بود که هر به دو شب به اندک طعام افطار کردی، و آن دیگر قوی که هر روز سه بار خوردی. قضا را بر در شهری به تهمت جاسوسی گرفتار آمدند. هر دو را به خانه‌ای کردند و در به گل بر آوردند. بعد از دو هفته که معلوم شد، بی گناهند در باز گشادند. قوی را دیدند مرده و ضعیف جان به سلامت برده. در این تعجب کردند.

۶ حکیمی گفت: به خلاف این عجب بودی. این یکی بسیار خوار بوده است و طاقت بینوایی نیاورد و به سختی هلاک شد و آن دگر خوشتن دار بود، لاجرم بر عادت خویش صبر کرد و به سلامت بماند.

۹ چو کم خوردن طبیعت شد کسی را چو سختی پیشش آید سهل گیرد
وگر تن پرورست اندر فراخی چو تنگی بیند، از سختی بمیرد

۱- درویش: ۱/۲۴ و ۳۲/۳ // ملارم صحبت یکدیگر: در مصاحبت هم (قید) // سیاحت کردند: گردش و سفر می‌کردند. ۲- افطار کردی: روزه می‌گشاد. ۳- خوردی: می‌خورد.

// قضا را: اتفاقاً. // در: دروازه. // به خانه‌ای کردند: به اطاقی داخل کردند. ۴- در به گل
برآوردند: در اطاق را گِل گرفتند. ۶- حکیم: ۴/۷ // عجب بودی: شگفت‌انگیز می‌بود. ۷-
بینوایی: بی‌غذا ماندن. // خویشان‌دار: اختیاردار نفس خویش، کسی که می‌تواند خود را نگهدارد و
بسیار خواری نکند. // لاجرم: دیباچه ۹.۵۵ و ۱۰- * یعنی وقتی کم خوردن عادت و خوی کسی
شد، وقتی که سختی پیش می‌آید آن را آسان می‌شمارد [ولی] اگر در فراخی و فراوانی نعمت،
تن‌پروری کند، به هنگام تنگدستی [و نبودن مایه زندگی] از رنج و محنت جان می‌سپارد.

۳/۸۱

حکایت

۱ یکی از حکما پسر را نهی همی کرد از بسیار خوردن که سیری شخص را رنجور
دارد. گفت: ای پدر گرسنگی مرد را بگشاید. نشنیده‌ای که ظریفان گفته‌اند: به سیری
۳ مُردن، به که گرسنگی بردن. گفت: اندازه نگه‌دار، کُلُوا وَأَشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا.

نه چندان بخور کز دهانت برآید نه چندان که از ضعف جانت برآید

*

با آن که در وجود طعام است حَظِّ نَفْسِ رنج آورد طعام که بیش از قَدَرِ بُوَد
۶ گر گُلشکر خوری به تکلف زیان کند و ر نانِ خشک دیر خوری، گُلشکر بُوَد

*

مکن، گر مردمی، بسیار خواری که سگ زین می‌کشد بسیار خواری

۱- حکما: ۴/۸. ۲- ظریفان: بذله‌گویان، مزاح‌کنندگان، نکته‌سنجان. ۳- که: از؛ به که:
بهرتر است از. // گرسنگی بردن: گرسنگی را تحمل کردن. // کُلُوا...: بخورید و بیاشامید و
إسراف نکنید. (قرآن ۳۱/۷) ۵- حَظِّ نَفْسِ: لذت و خوشیِ نفس، لذت و خوشی. // قَدَر: اندازه. ۶-

گلشکر: معجونى مانند مرزا که از گل سرخ و شکر درست مى کنند. // به تکلف: با رنج بر خود نهادن * مراد آن است که اگر گلشکر آن اندازه بخورى که رغبتت از بين برود و بخواهى بقيه را با سختى و زحمت بخورى، ضرر مى کند. // گلشکر بود: مثل گلشکر [لذیذ] مى شود. ۷- * يعنى اگر انسان هستى پرخورى مکن، زیرا که سگ به علت پرخورى، بسيار ذلت و خواری مى کشد.

۳/۸۲

حکایت

۱ رنجورى را گفتند: دلت چه مى خواهد؟ گفت: آن که دلم چيزى نخواهد.
معدۀ چوپرگشت و شکم درد خاست سود ندارد همه اسباب راست
۱- رنجور: ۱/۹ // را: به. ۲- شکم درد خاست: درد شکم عارض شد؛ شکم درد گرفت.
// همه اسباب راست: همه وسايل [زندگى] آماده [باشد].

۳/۸۳

حکایت

۱ بقالى را درمى چند برصوفيان گردآمده بود درواسط. هرروزمطالبت کردى و سخنهای با خشونت گفتى. اصحاب از تعنتِ وى پريشان خاطر همى بودند و از
۳ تحمّل چاره نبود. صاحبلى در آن میان گفت: نفّس را به طعام وعده دادن
آسان ترست که بقال را به درم.
ترکِ احسانِ خواجه اولی تر کاحتمالِ جفايِ بوابان

۶ به تمنای گوشت مردن به که تقاضای زشت قصابان

۱- را: از آن بقالی را...: درمی چند از آن بقالی. // درم: ۲۳/۵۰ // صوفی: درویش، عارف. نک ۴/۳۵ // واسط: شهری در عراق میان کوفه و بصره. *مراد آن است که در شهر واسط، بقالی، از صوفیان چند درم طلب داشت. // مطالبت کردی: مطالبه می کرد. ۲- اصحاب: ۴/۷۸؛ در اینجا مراد همان صوفیان مقروض است. // تعنت: سرزنش، بدگویی. ۳- صاحبدل: دیباچه ۳۷. // نفس را...: به خود وعده خوراک دادن آسانتر است از وعده پول دادن به بقال. (این که انسان چیزی نخورد و فقط به خود وعده غذا بدهد آسانتر است از این که برود و از بقال جنس به نسیه بخرد و نتواند بهایش را بپردازد). ۵- خواجه: دیباچه ۷۳ // اولی تر: دیباچه ۱۳۸ // که: از. // احتمال: تحمل. // بواب: دربان. *یعنی نیکی و احسان سروان و بزرگان را رها کردن و چیزی از آنان نخواستن سزاوارتر است از تحمل جورِ دربانان [آنان] ۶- تقاضا: وام خواهی، مطالبه وام. در آرزوی گوشت مردن بهتر است از وام خواهی و مطالبه رسوایی برانگیز قصابان.

۳/۸۴

حکایت

۱ جوانمردی را در جنگ تاتار جراحی هول رسید. کسی گفت: فلان بازرگان نوشدارو دارد، اگر بخواهی باشد که قدری ببخشد. و گویند آن بازرگان به بخل معروف بود.

گر به جای نانش اندر سفره بودی آفتاب

تا قیامت روز روشن کس ندیدی در جهان

۶ جوانمرد گفت: اگر نوش دارو خواهم دهد یا ندهد و اگر دهد منفعت کند یا نکند. باری، خواستن از وی زهر گشونده است.

هرچه از دو نان به منت خواستی

۹ در تن افزودی و از جان کاستی

و حکما گفته‌اند: اگر آب حیات فروشد فی‌المثل به آب روی، دانا نخرد که مردن به علت به از زندگانی به مذلت.

۱۲ اگر حنظل خوری از دست خوش‌خوی

به از شیرینی از دست ترش‌روی

- ۱- ناتار: ۷/۴۶ // جراحت: زخم. // هول: ترس، در اینجا ترسناک، هولناک. ۲- نوشدارو: دارویی که قدما گمان می‌کردند، زخمهای سخت را درمان می‌کند. نیز داروی بی‌مرگی. («نوش» در زبان قدیم ایرانی به صورت انوش anosh است که مرکب است از آن (نشانه نفی) + اوش (= مرگ)؛ پس از نظر لغوی، نوشدارو، داروی بی‌مرگی یا داروی جان‌بخش است.) ۲- باشد که: ممکن است که. // بخل: خست، خستگی. ۴- بودی: می‌بود، بود * یعنی اگر در سفره او به جای نان، آفتاب بود [چنان بخیل است که نمی‌گذاشت] تا قیامت کسی در جهان روز روشن ببیند. ۵- ندیدی: نمی‌دید. ۷- باری: ۲/۳ و ۸ و ۹- دو نان: مردم پست و فرومایه. * یعنی اگر چیزی از افراد پست و فرومایه با منت تقاضا کردی، بدان که با آن تنت را پرورش دادی و روحت را ذلیل و خوار کردی. ۱۰- حکما: ۴/۸. آب حیات: ۲۷/۴ و ۲۸ // فی‌المثل: مثلاً. ۱۱- علت: بیماری؛ به علت: به سبب بیماری. // مذلت: خواری؛ به مذلت: با خواری ۱۲- حنظل: میوه گیاهی است به شکل خربزه کوچک و بسیار تلخ. هندوانه ابوجهل.

۳/۸۵

حکایت

۱ یکی از علما خورنده بسیار داشت و کفاف اندک. شکایت حال خویش پیش

یکی از بزرگان که در حق وی حسنِ ظنی بلیغ داشت، بگفت. روی از توقع او در هم کشید و تعرضِ سؤال از اهلِ ادب در نظرش ناپسند آمد.

۳ ز بخت روی تُرش کرده، پیشِ یارِ عزیز

مرو، که عیش بر او نیز تلخ گردانی

۶ به حاجتی که روی، تازه روی و خندان رو

فرو نبندد کارِ گشاده پیشانی

آورده اند که اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیار از ارادت کم. دانشمند

۹ پس از چند روز چون محبتِ معهود برقرار ندید، گفت:

بِئْسَ الْمَطَاعِمُ حِينَ الذَّلِّ يَكْسِبُهَا

الْقَدْرُ مُنْتَصَبٌ وَ الْقَدْرُ مَخْفُوضٌ

*

۱۲ نانم افزود و آبرویم کاست بینوایی به از مدلتِ خواست

۱- خورنده: نانِ خور، عیال. // کفاف: ۲. ۱/۱۵ - حُسنِ ظن: ۱/۱۶ // بلیغ: دیباچه ۵۴

// روی... درهم کشید: ۲۱/۶ // توقع: چشم داشت، انتظار. ۳- تعرضِ سؤال: عرض حاجت،

اظهار نیاز. ۴ و ۵- *یعنی در حالی که از بخت ناسازگار روی ترش کرده‌ای، به نزد یار گرامی مرو؛

زیرا زندگانی را بر او نیز ناخوش خواهی کرد. ۶ و ۷- اگر برای اظهار نیاز و تقاضایی [پیش

کسی] می‌روی، با روی خوش و خندان برو، [زیرا که] کار آدم گشاده‌رو و تازه‌روی فرو بسته

نمی‌ماند. ۸- وظیفه: دیباچه ۹ // ارادت: ۳/۴۶ - ۹- معهود: پیشین، معمول ۱۱و۱۰ - مطاعم:

(جمع مطعم): خوردنیها. // ذلّ: خواری. // قدر: دیگ. // منتصب: نصب شده، برقرار، برابر.

// قدر: ارزش. // مخفوض: پست شده. *یعنی خوردنیها - وقتی که خواری آنها را به دست

می‌آورد - بسیار بد است. دیگ برقرار و برابر می‌شود ولی ارزش و آبرو پست می‌شود. (خوردنی

به دست می‌آید ولی آبرو می‌رود). ۱۲- مدلتِ خواست: خواری و ذلت حاصل از خواستن و تقاضا

کردن.

۳/۸۶

حکایت

- ۱ درویشی را ضرورتی پیش آمد. کسی گفت: فلان نعمتی وافر دارد، اگر بر حاجت تو واقف شود، در قضای آن توقف رواندارد. گفت: من او را ندانم. گفت:
- ۳ منت رهبری کنم. دستش گرفت و به منزل آن کس درآورد. یکی را دید لب فروهشته و ابرو درهم کشیده و تند نشسته. برگشت و سخن نگفت. پرسیدندش: چه کردی؟ گفت: عطای او به لقای او بخشیدم.
- ۶ مبر حاجت به نزدیک ترش روی که از خوی بدش فرسوده گردی اگر گویی غم دل، با کسی گوی که از رویش به نقد آسوده گردی

۱- درویش: ۱/۲۴ نیز ۳۲/۳ // ضرورت: نیاز، حاجت. // نعمت: ۱۳/۲۳ // وافر: فراوان. ۲- واقف: ۱۷/۲۱ // قضا: برآوردن. // توقف: درنگ. // روا: جایز. // ندانم: نشناسم، نمی‌شناسم. ۳- منت رهبری کنم: من تو را راهنمای کنم. // لب فروهشته: لب فروآویخته. ۴- ابرو درهم کشیده: اخم آلود. // تند نشسته: چهره درهم کشیده و خشمگین نشسته. // پرسیدندش: از او (درویش) پرسیدند. ۵- عطا: بخشش. // لقا: دیدار. * یعنی به سبب دیدار ناخوش آیند وی از بخشش او صرف نظر کردم. ۶- فرسوده گردی: دل آزرده شوی. ۷- به نقد: نقداً، در حال، در همان وقت. * غم دل با کسی بگویی که با دیدن روی گشاده‌اش بی‌درنگ آسایش بیابی.

۳/۸۷

حکایت

- ۱ حاتم طائی را گفتند: از تو بزرگ‌همت‌تر در جهان دیده‌ای یا شنیده‌ای؟ گفت:

بلی، یک روز چهل شتر قربان کرده بودم امرای عرب را و خود به گوشه صحرا به
 ۳ حاجتی بیرون رفتم. خارکنی را دیدم پشته فراهم نهاده. گفتم: به مهمانی حاتم چرا
 نروی که خلقی بر سیماط او گرد آمده‌اند؟ گفت:
 هر که نان از عمل خویش خورد منت حاتم طائی نبرد
 ۶ من او را به همت و جوانمردی از خود برتر دیدم.

۱- حاتم طائی: ۳/۷۴ // تو: خود. (استعمال ضمیر منفصل شخصی به جای ضمیر
 مشترک). نک یوسفی ۳۸۸ // بزرگ همت: بلندنظر، بزرگ منش. ۲- قربان کرده بودم: کشته
 بودم. // امرا (امراء): (جمع امیر) فرمانروایان. // را: برای. ۳- پشته: توده‌ای از خار و گیاهان
 خشکیده. ۴- سیماط: سفره. ۵- عمل: کار و دسترنج.

۳/۸۸

حکایت

۱ اعرابی را دیدم در حلقه جوهریان بصره حکایت همی کرد که وقتی در بیابانی
 راه گم کرده بودم و از زاد معنی با من چیزی نبود و دل بر هلاک نهاده که ناگاه
 ۲ کیسه‌ای یافتم پر مروارید. هرگز آن ذوق و شادی فراموش نکنم که پنداشتم گندم
 بریان است و باز آن تلخی و نومیدی که بدانستم که مروارید است.
 در بیابان خشک و ریگ روان تشنه را در دهان چه در چه صدف
 ۶ مرد بی توشه کاو فتاد از پای بر کمر بند او چه زر چه خزف

۱- اعرابی: ۴/۳۸ // حلقه: راسته، صف. نک ۱/۷۵ // جوهریان: جواهر فروشان.
 // بصره: نام شهری در جنوب عراق. ۲- زاد معنی: آنچه بر آن نام توشه و زاد توان نهاد. (خطیب

رهر، ص ۲۶۳) (zād - ma? na خوانده شود.) نیز نک یوسفی ۳۸۹. ۴- بریان: برشته. // تلخی: بدحالی. ۵ و ۶- تشنه را در دهان: در دهان تشنه («را» نشانه اضافه است.) // دُر: مروارید. // خَزَف، سفال. *یعنی در بیابان خشک و در میان ریگ رونده، در دهان شخص تشنه، چه مروارید و چه صدف باشد، تفاوتی نمی کند (و جای آب را نخواهد گرفت.) مرد بدون آرزو که از پای می افتد، در کیسه کمر بند او چه طلا چه سفال، هر دو یکسان است. (و جای توشه را نخواهد گرفت.)

۳/۸۹

حکایت

۱ همچنین درویشی در قاع بسیط گم شده بود و قوت و قوتش به آخر آمده و درمی چند بر میان داشت. بسیار برگردید و ره به جایی نبرد و عاقبت هلاک شد. طایفه ای ۳ برسیدند و درمها دیدند پیش رویش نهاده و بر خاک نبشته:

گر همه زِرِ جعفری دارد مرد بی توشه برنگیرد گام
در بیابان فقیر سوخته را شلغم پخته به که نقره خام

۱- درویش: ۳۲/۳ // قاع: بیابان. // بسیط: پهناور و هموار. // قوت: ۶/۶۱ * میان قوت و قوت جناس زاید است. // درم: ۲۳/۵۰. ۲- میان: کمر؛ بر میان داشت: بر کمر بسته بود. // طایفه: دیباچه ۱۳۶. ۳- نبشته: نوشته. ۴- زر جعفری: زر خالص، جعفری منسوب است به جعفر برمکی وزیر هارون الرشید که به فرمان وی سکه های خالص و سره زدند. برخی آن را منسوب به کیمیاگری به نام جعفر دانسته اند. نک لغت نامه دهخدا. // برنگیرد گام: نمی تواند قدم بردارد. شاید به جای «گام»، «کام» بوده باشد. «برنگیرد کام» یعنی به آرزویش نمی رسد. نک مقاله دکتر انزابی نژاد: کیهان فرهنگی، دی ماه ۶۸. ۵- نقره خام: نقره خالص.

۳/۹۰

حکایت

۱ هرگز از دورِ زمان ننالیدم و روی از گردشِ آسمان درهم نکشیدم مگر وقتی که
پایم برهنه مانده بود و استطاعتِ پایِ پوشی نداشتم، به جامع کوفه درآمدم دلتنگ،
۲ یکی را دیدم که پای نداشت. شکرِ نعمتِ حق تعالی به جای آوردم و بر بی کفشی
صبر کردم.

مرغِ بریان به چشم مردم سیر کمتر از برگِ تره بر خوان است
۶ وان که را دستگاه و قدرت نیست شلغم پخته مرغِ بریان است

۱- دور زمان: گردش روزگار. // روی... درهم نکشیدم: ۲۱/۶. ۲- استطاعت: قدرت،
توانایی. // پای پوش: کفش؛ استطاعت پای پوش: توانایی [خریدن] کفش. // جامع: ۱/۱۰
// کوفه: ۱/۴۷ // درآمد: داخل شدم. // دلتنگ؛ قید جمله است یعنی در حالی که دلتنگ بودم
به جامع کوفه داخل شدم. ۳- تعالی: دیباچه ۲۸. ۵- بریان: ۴/۸۸ // تره: نوعی سبزی، یا هر
نوع سبزی خوردنی // خوان: سفره. ۶- دستگاه: ثروت و قدرت.

۳/۹۱

حکایت

۱ یکی از ملوک با تنی چند از خاصان در شکارگاهی به زمستان از عمارت
دور افتاد تا شب درآمد دهقانی دیدند. ملک گفت: شب آن جا رویم تا
۲ زحمتِ سرما نباشد. یکی از وزرا گفت: لایقِ قدرِ پادشاهان نباشد به خانه دهقانی
الْتجا کردن، هم این جا خیمه زنیم و آتش کنیم. چنان کردند. دهقان را خبر شد،

۶ ماحضری ترتیب کرد و پیش آورد زمین ببوسید و گفت: قَدْرِ بَلَنْدِ سُلْطَانِ بَدِینِ قَدْرِ نازل نشدی ولیکن نخواستند که قدر دهقان بلند شود. مَلِکِ را سخن گفتنِ او مطبوع آمد، شبانگه به منزلِ او نقل کردند. بامدادان خلعت و نعمت فرمودش. دهقان قدمی چند در رکابِ مَلِکِ می‌رفت و می‌گفت:

۹ ز قدر و هیبتِ سلطانِ نگشت چیزی کم

از التفاتِ به مهمان‌سرایِ دهقانی

کلاه گوشهٔ دهقان به آفتاب رسید

که سایه بر سرش آورد چون تو سلطانی

۱۲

۱- ملوک: ۱/۲ // خاصان، نزدیکان. // عمارت: آبادی؛ در اینجا آبادی شهر مراد است. ۲- در آمد: رسید. ۳- وزراء: ۶/۱. ۴- التجا کردن: پناه بردن. // آتش کنیم، آتش روشن کنیم. // را: به. ۵- ماحضَر: آنچه حاضر و آماده باشد، غذای اندک، حاضری. // قَدْرِ بَلَنْدِ سُلْطَانِ: مقام بلند پادشاه. // بَدِینِ قَدْرِ: به این اندازه؛ مراد فرود آمدن سلطان به خانهٔ دهقان است. میان قَدْر و قدر جناس ناقص هست. ۶- نازل نشدی: نازل نمی‌شد، پست نمی‌شد. ۷- نقل کردند: نقل مکان کردند. نیز ۲/۱۵ // خلعت: دیباچه ۱۳ // نعمت: ۱۳/۲۳. ۷- رکاب: ۲/۶۸؛ در رکاب ملک می‌رفت: در کنار رکاب (همراه اسب) پادشاه می‌رفت. ۹- هیبت: بزرگی و جلال و شکوه ۱۰- التفات: ۱۳/۲۱. ۱۱- کلاه گوشه: گوشهٔ کلاه.

۳/۹۲

حکایت

۱ بازرگانی را دیدم که صدوپنجاه شتر بارداشت و چهل بنده و خدمتگار. شبی در جزیرهٔ کیش مرا به حجرهٔ خویش برد. همه شب دیده برهم نبست از سخنانِ پریشان

۳ گفتن که فلان انبازم به ترکستان است و فلان بضاعت به هندوستان و این قبالة فلان زمین است و فلان مال را فلان کس ضمین. گاه گفتی: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است. باز گفتی: نه، که دریای مغرب مشوش است. سعدیا، ۶ سفری دیگرم درپیش است، اگر کرده شود، بقیت عمر به گوشه‌ای بنشینم. گفتم: آن کدام سفر است؟ گفت: گوگردِ پارسی خواهم بردن به چین که شنیدم عظیم قیمتی دارد و از آن جا کاسه چینی به روم آورم و دیبای رومی به هند و فولادِ ۹ هندی به حلب و آبگینه حلبی به یمن و بُردِ یمانی به پارس و از آن پس ترکِ تجارت کنم و به دکانی بنشینم. انصاف، از این ماخولیا چندان فرو گفت که بیش طاقتِ گفتنش نماند. گفت: ای سعدی، تو هم سخنی بگویی از آنها که دیده‌ای و ۱۲ شنیده‌ای. گفتم:

آن شنیدستی که روزی تاجری در بیابانی بیفتاد از ستور
گفت: چشم تنگِ دنیا دار را یا قناعت پُر کند یا خاکِ گور

۱- بار: محموله، کالا، مال‌التجاره. // بنده: برده، غلام. ۲- کیش: جزیره‌ای در خلیج فارس. // حجره: دیباچه ۸۰ // همه شب: ۲/۳۹ // دیده برهم نیست: چشم برهم نهاد. ۳- انباز: شریک. // به: در. // ترکستان: ۴/۳۸ // بضاعت: دیباچه ۱۵۸ // قبالة: نوشته‌ای حاکی از مالکیت که به وسیله مقامی تصدیق شده باشد، سند. ۴- ضمین: ضامن؛ فلان مال را... فلان کس ضامن است که فلان مال را به من پردازد. // گفتی: می گفتی. // خاطر: قصد. // اسکندریه: بندری در شمال مصر، بنای آن را به اسکندر مقدونی نسبت می دهند. ۵- هوایی خوش است؛ هم به معنی آب و هوایی خوش و هم آرزویی (= هوی) دلپذیر تواند بود. (یوسفی، ص ۳۹۳، خطیب رهبر، ص ۲۷۲). // دریای مغرب: ۵/۴۱ // مشوش: طوفانی. ۶- کرده شود: انجام شود. ۸- روم؛ منظور روم شرقی (بیزانس) [= آسیای صغیر، ترکیه امروزی] است. // دیبا: ۲۸/۶۲. ۹- حلب: ۱۱/۶۰ // آبگینه: شیشه، آینه، بلور. // یمن: سرزمینی در جنوب عربستان. // بُرد: پارچه کتانی راه راه. // یمانی: یمنی، بافت یمن. ۱۰- انصاف: به راستی، انصافاً // ماخولیا (مالخولیا): سودا، جنون،

دیوانگی، نوعی بیماری روانی. اصل کلمه یونانی و به معنی خلط سیاه (= سودا) است. در اینجا به معنی سخنان پریشان و جنون آمیز است. // بیش: دیگر. ۱۳ - شنیدستی: شنیده‌ای. // ستور: ۳/۴۲ * در برخی نسخه‌ها بیت چنین است: آن شنیدستی که در اقصای غور/بارسالاری بیفتاد از ستور. اقصای غور یعنی دورترین نقطه سرزمین غور (غور: سرزمینی در افغانستان). barsalar یعنی سرپرست نگهبانان بارکاروان.

۳/۹۳

حکایت

۱ مالدارى را شنیدم که به بُخل چنان معروف بود که حاتمِ طائی در کَرَم. ظاهرِ حالش به نعمتِ دنیا آراسته و باطنش بخیل و بخل آکنده چنان که نانی به جانی از دست ندادی و گریه بُوهریره را به لقمه‌ای نخواستی و سگِ اصحاب‌الکَهف را استخوانی نینداختی. فی‌الجمله خانه او را کس ندیدی در گشاده و سفره او را سرگشاده.

۲ درویش به جز بوی طعامش نشنیدی مرغ از پسِ نان خوردنِ اوریزه نچیدی شنیدم که باری به دریایِ مغرب نشسته بود و راهِ مصر برگرفته و خیالِ فرعونى در سر؛ حتّیٰ اذا ادرکه الفرق، بادی مخالفِ کشتی برآمد.

۳ باطبع ملولت چه کند دل که نسازد؟ شرطه همه وقتی نبود لایقِ کشتی دستِ دعا برآورد و فریادِ بی‌فایده خواندن گرفت، فاذا ركبوا فی الفلکِ دَعُوا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ.

۴ دستِ تصرّع چه سود بنده محتاج را وقتِ دعا برخدا، وقتِ کَرَم در بغل؟

*

از زر و سیم راحتی برسان خویشتن هم تمتعی برگیر

وانگه این خانه کز تو خواهد ماند خشتی از سیم و خشتی از زر گیر
 ۱۵ آورده‌اند که در مصر آقاربِ درویش داشت، بعد از هلاکِ او به بقیتِ مالِ او
 توانگر شدند و جامه‌های کهن به مرگِ او بدریدند و خَز و دِمیاطی ببردند. هم
 در آن هفته یکی را دیدم از ایشان، بر بادپایی روان و غلامی در پی دوان.
 ۱۸ وه که گر مرده باز گردیدی به میانِ قبیله و پیوند
 ردِ میراث سخت‌تر بودی وارثان را ز مرگِ خویشاوند
 به سابقه معرفتی که میانِ ما بود، آستینش گرفتم و گفتم:
 ۲۱ بخور، ای نیک‌سیرتِ سره‌مرد کان‌نگون‌بخت گرد کرد و نخورد

۱- را: ۱/۱ // بخل: ۲/۸۴ // حاتم طائی: ۳/۷۴ // کرم: بخشش، سخاوت. ۲- بنحیل:
 خسیس. // بخل آگنده: آگنده (پر) از خست. (یوسفی، ص ۳۹۴). // گربه بوه‌ریه: ۱/۵۹
 // سگ اصحاب کهف: ۳۵/۴. ۳- ندادی: نمی‌داد. // نخواستی: نمی‌خواست ۴- نینداختی:
 نمی‌انداخت. // فی‌الجملة: دیباچه ۹۷ // ندیدی: نمی‌دید. سرگشاده: باز، گسترده. *نهاد و فعل
 جمله به قرینه جمله پیش، حذف شده است: سفره او را [کس ندیدی] سرگشاده. ۶- درویش: ۳۲/۳
 // نشیدی: نمی‌شنید، نمی‌بوید // ریزه: ریزه نان که پس از خوردن غذا بر سفره ماند. // نچیدی:
 نمی‌چید. * یعنی تنگدستان فقط بوی غذایش را می‌بویدند (بهره‌ای از غذاهای او نداشتند)، هنگام
 غذا خوردن هم حتی ریزه‌های نان را می‌خورد چنانکه مرغ نمی‌توانست از ریزه نان او چیزی بچیند.
 ۷- باری: ۲/۳، ممکن است که در اینجا به معنی «یک بار» بوده باشد. دکتر یوسفی، به این معنی
 گرفته است. (ص ۳۹۵) // دریای مغرب: ۵/۴۱ // نشسته بود: [به کشتی] نشسته بود. // فرعونی:
 فرعون شدن. * فعل جمله‌ها حذف شده است: راه مصر برگرفته [بود] و خیال فرعونی در سر
 [داشت]. ۸- حَتَّى اِذَا... تا چون غرق او را دریافت. (قرآن ۹۰/۱۰). اشاره است به داستان خروج
 بنی‌اسرائیل از مصر و تعقیب فرعون آنان را و غرق شدن فرعون در دریا. // شُرطه: بادی که موافق
 حرکت کشتی باشد. اما سعدی در اینجا به معنی مطلق باد به کار برده است. * یعنی اگر کسی با
 خوی ناسازگار و زودرنج تو سازگاری نکند، چه کند (مجبور است بردباری کند و بسازد)، [چرا

که | باد همیشه در جهت حرکت کشتی و بر وفق مراد نیست. مصراع دوم تمثیلی است برای مصراع اول و مفهوم بیت مناسب وضعی است که برای مالدار پیش آمده. ۱۰- فریاد بی فایده... شروع کرد به برآوردن فریاد بی فایده. // فاذا رکبوا... پس چون به کشتی سوار شوند [برای ترس از جان]، از روی اخلاص و از صمیم دل خدا را می خوانند (قرآن ۶۵/۲۹). ۱۲- تصرع: زاری کردن و نیاز خواستن. * یعنی اگر بنده نیازمند، به هنگام دعا، دست زاری و اظهار نیاز به درگاه خداوند بردارد، ولی در هنگام بخشش [به فقرا] دست در بغل نهد و خست و ورزد، دعا و زاری او سود نخواهد داد. ۱۳- تمتعی برگیر: بهره‌ای بردار، فایده‌ای ببر. ۱۴- گیر: انگار، فرض کن. * یعنی فرض کن که این خانه که پس از مرگ به جا خواهد ماند خشتی از زر و خشتی از سیم است. ۱۵- آورده‌اند: ۱/۱۸ // اقارب: خویشاوندان. // درویش: ۳/۳۲ // به: با. ۱۶- به: در. // خز: قسمی پارچه نفیس و مرغوب که از پشم و ابریشم می‌بافتند. // دمیاطی: پارچه گرانبهایی که در شهر «دمیاط» مصر می‌بافتند. * مراد آن است که خویشان مالدار در مرگ او لباسهای کهنه خود را به نشانه عزاداری پاره کردند و جامه‌های گرانبها بردند [و دوختند و پوشیدند]. ۱۷- بادپا: اسب تندرو. ۱۸ و ۱۹- * یعنی شگفتا که اگر مرده به میان خانواده و خویشان خود بازمی‌گشت، برای میراث‌خوران، بازگرداندن میراث از مرگ خویشاوند سختتر و ناگوارتر بود. * نوعی تسامح در این دو بیت هست: اگر مرده بازمی‌گشت، دیگر مرگی در میان نبود که سختی آن را بتوان با رد میراث مقایسه کرد. ۲۰- سابقه معرفت: آشنایی و شناخت پیشین. ۲۱- نیک‌سیرت: خوب رفتار. نیز نک دیباچه ۱۶۸ // سره مرد: مرد پسندیده، نیکمرد گزین. // آن نگون‌بخت: آن بدبخت؛ مراد همان مالدار است.

۳/۹۴

حکایت

۱ شنیدم که صیادی ضعیف را ماهی قوی در دام افتاد. قوتِ ضبطِ آن نداشت.
ماهی بر او غالب آمد و دام از گفش در ربود و برفت.

۳ شد غلامی که آبِ جوی آرد آبِ جوی آمد و غلام بُرد
 دام هر بار ماهی آوردی ماهی این بار رفت و دام بُرد
 دیگر صیّادان دریغ خوردند و ملامتش کردند که چنین صیدی در دامت افتاد و
 ۶ نگاه نتوانستی داشتن! گفت: ای یاران، چه توان کردن؟ مرا آن ماهی روزی نبود
 و ماهی را همچنان روزی مانده بود.
 صیّاد بی‌روزی ماهی در دجله نگیرد و ماهی بی‌اجل بر خشک نمیرد.

۱- را: از برای // ضبط: نگهداری. ۳- شد: رفت. ۴- آوردی: می‌آورد. ۵- دریغ:
 افسوس. ۶- نگاه نتوانستی داشتن: نتوانستی نگاه بداری. // روزی: قسمت؛ یا قوت روزانه، رزق. ۷-
 روزی: زمانی، روزگاری. * برخی از شارحان گلستان هر دو «روزی» را به معنی رزق گرفته‌اند. (نک
 یوسفی، ص ۳۹۷). ۸- دجله: رودی معروف در عراق، به معنی مطلق «رود» هم به کار رفته، در
 اینجا این معنی مناسبتر است. (نک یوسفی، ص ۳۹۷). // اجل: مرگ، زمان مرگ، نهایت زمان
 عمر. * یعنی شکارچی که نصیب و بهره از رزق ندارد، در رودخانه نمی‌تواند ماهی بگیرد و ماهی
 که اجلش فرا نرسیده باشد در روی خاک نمی‌میرد.

۳/۹۵

حکایت

۱ دست و پای بریده‌ای هزارپایی بگشت. صاحب‌دلی بر او بگذشت و گفت:
 سُبْحَانَ اللَّهِ! با هزارپای که داشت چون اجلش فرا رسید، از بی‌دست و پای
 ۳ نتوانست گریخت.
 چو آید ز پس دشمنِ جان‌ستان ببندد آجلِ پایِ مردِ ذوان
 در آن دم که دشمنِ پیایی رسید کمانِ کیانی نشاید کشید

۱- صاحب‌دل: دیباچه ۳۷ // سبحان‌الله: ۱۰/۴۲. ۴ و ۵- جان‌ستان: گیرنده جان. // اجل؛ در اینجا به معنی «مرگ» است. // کیانی: منسوب به کیان، پادشاهان داستانی ایران، کمان کیانی، کمان پادشاهی. * یعنی هنگامی که دشمن جان‌شکار، به دنبال می‌آید. مرگ پای مرد دونده را می‌بندد. در آن لحظه که دشمن پشت سر هم فرا می‌رسد، امکان کشیدن کمان پادشاهی از میان می‌رود. * مراد آن است که چون قضا می‌آید، انسان توانایی خود را از دست می‌دهد.

۳/۹۶

حکایت

۱ مشت‌زنی را حکایت کنند که از دهرِ مخالف به فغان آمده بود و حلقِ فراخش از دستِ تنگ به جان رسیده. شکایت پیش پدر برد و اجازت خواست که عزم سفر دارم، مگر به قوتِ بازو کفافی بدست آرم.

۲ فضل و هنر ضایع است تا ننماید عود بر آتش نهند و مُشک بسایند پدر گفت: ای پسر، خیالِ مُحال از سر بدر کن و پایِ قناعت در دامنِ سلامت

۳ کش که بزرگان گفته‌اند: دولت نه به کوشیدن است، چاره کم‌جوشیدن است.

۴ کس نتواند گرفت دامنِ دولت به زور

۵ کوششِ بی‌فایده‌ست و سَمه بر ابروی کور

*

۶ چه کند زورمندِ وارون‌بخت؟ بازوی بختِ پنهانی که بازوی سخت

۷ پسر گفت: ای پدر، فوایدِ سفر بسیار است از نُزهتِ خاطر و جَرِمنافع و دیدنِ عجایب و شنیدنِ غرایب و تفریحِ بُلدان و مجاورتِ خُلان و تحصیلِ جاه و ادب و

۸ مزیدِ مال و مکتسب و معرفتِ یاران و تجربتِ روزگاران چنان که سالکانِ طریقت گفته‌اند:

- تا به دکان و خانه در گروی هرگز، ای خام، آدمی نشوی
 ۱۵ برو اندر جهان تفرّج کن، پیش از آن روز کز جهان بروی
 پدر گفت: ای پسر، فواید سفر این چنین که گفתי بسیار است ولیکن مسلم پنج
 طایفه راست: نخستین بازرگانی که با وجودِ نعمت و مُکنت، غلامان و کنیزکان
 ۱۸ دلاویز و شاگردانِ چابک دارد، هر روز به شهری و هر دم در کنارِ نهری و
 هرساعت به تفرّجگاهی و هر لحظه بر سر راهی، از نعم دنیا متمتع.
 مُنعم به کوه و دشت و بیابان غریب نیست
 ۲۱ هر جا که رفت خیمه زد و خوابگاه ساخت
 وان را که بر مرادِ جهان نیست دسترس
 در زادبوم خویش غریب است و ناشناخت
 ۲۴ دوم عالمی که به منطقِ شیرین و مایهٔ بلاغت و قوّتِ فصاحت هر جا که رود به
 خدمتش اقدام نمایند و اکرام کنند.
 وجودِ مردمِ دانا مثالِ زَرِّ طلی است
 ۲۷ به هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
 بزرگ زادهٔ نادان به شهروا ماند
 که در دیارِ غریبش به هیچ نستانند
 ۳۰ سوم خوبرویی که درونِ صاحبِ دلان به مخالطتِ او میل نماید. که حکما گفته‌اند:
 اندکی جمال به از بسیاری مال و گویند: روی زیبا مرهمِ دلهای خسته است. و
 کلیدِ درهای بسته؛ لاجرم صحبتِ او را همه جای غنیمت شناسند و خدمتش را
 ۳۳ منت دانند.
 شاهد آن جا که رود، عزّت و حرمت بیند
 و برانند به قهرش پدر و مادرِ خویش
 ۳۶ بر طاووس در اوراقِ مصاحف دیدم
 گفتم: این منزلت از قدرِ تو می‌بینم بیش

گفت: خاموش که هر کس که جمالی دارد

هر کجا پای نهد، دست ندارندش پیش ۳۹

چهارم خوش آوازی که به خنجره داوودی آب از جریان و مرغ از طیران بازدارد.
پس به وسیله این فضیلت دل مشتاقان صید کند و ارباب معنی به منادمت او رغبت
نمایند و به انواع خدمت کنند. ۴۲

سَمِعِي إِلَىٰ حُسْنِ الْأَغَانِي مَنِ ذَا الَّذِي جَسَّ الْمَثَانِي؟

*

چه خوش باشد آواز نرم حزین به گوش حریفان مست صبح
به از روی خوب است آواز خوش که آن حظ نفس است و این قوت روح ۴۵
یا کمینه پیشه‌وری که به سعی بازو کفافی حاصل کند تا آبروی به تحصیل نان
ریخته نگردد، چنان که بزرگان گفته‌اند:

۴۸ گر به غریبی رود از شهر خویش سختی و محنت نبرد پینه‌دوز

ور به خرابی فتد از مملکت گزسنه خفتد ملک نیمروز

چنین صفتها که بیان کردم، ای پسر، در سفر موجب جمعیت خاطرست و

۵۱ داعیه طیب عیش و آن که از این جمله بی‌بهره است به خیال باطل در جهان برود
و گسش نام و نشان نشود.

هر آن که گردش گیتی به کین او برخاست

به غیر مصلحتش رهبری کند ایام ۵۴

کیوتری که دگر آشیان نخواهد دید

قضا همی بردش تا به سوی دانه و دام

۵۷ پسر گفت: ای پدر، قول حکما را چگونه مخالفت کنم که گفته‌اند: رزق

اگرچه مقسوم است، به اسباب حصول آن، تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور

است از ابواب دخول آن، احتراز واجب.

۶۰ رزق هر چند بی‌گمان برسد شرط عقل است، جستن از درها

ورچه کس بی آجل نخواهد مُرد تو مرو در دهانِ اژدرها
در این صورت که منم با پیلِ دمان بزنم و با شیرِ ژیان پنجه درافگنم. پس
۶۳ مصلحت آن است، ای پدر، که سفر کنم که از این بیش طاقتِ بینوایی ندارم.

چون مرد برفتاد ز جای و مقامِ خویش
دیگر چه غم خورد همه آفاقِ جایِ اوست
۶۶ شب هر توانگری به سرایی همی روند

درویش هر کجا که شب آمد سرایِ اوست
این بگفت و پدر را وداع کرد و همتِ خواست و روان شد و باخویشتن
۶۹ همی گفت:

هنرورِ چو بختش نباشد به کام به جایی رود کش ندانند نام
تا برسید برکنارِ آبی که سنگ از صلابتِ او بر سنگ می آمد و آوازش به
۷۲ فرسنگ می رفت.

سهمگین آبی که مرغابی در او ایمن نبود
کمترین موج، آسیاسنگ از کنارش در ربودی
۷۵ گروهی مردمان را دید هر کس به قُراضه‌ای در مِعبر نشسته و رختِ سفر بسته.
جوان را دستِ عطا بسته بود، زیانِ ثنا برگشاد؛ چندان که زاری کرد، یاری
نکردند. ملاح بی مروت از او به خنده برگردید و گفت:
۷۸ زر نداری نتوان رفت به زور از دریا

زورِ ده مرده چه باشد؟ زرِ یک مرده بیار
جوان را دل از این طعنه به هم برآمد، خواست که از او انتقام کشد، کشتی
۸۱ رفته بود. آواز داد و گفت: اگر بدین جامه که پوشیده‌ام قناعت کنی، دریغ
نیست. ملاح طمع کرد و باز آمد.

بدوزد شره دیده هوشمند درآرد طمع مرغ و ماهی به بند
۸۴ چندان که ریش و گریانش به دستِ جوان افتاد، به خود در کشید و بی محابا

فروکوفت. یارش از کشتی به درآمد که پستی کند، همچنین درشتی دید، پشت بگردانید. مصلحت آن دیدند که با او به مصالحت گرایند و به اجرت کشتی

۸۷ مسامحت نمایند.

چو پرخاش بینی تحمل بیار که سهلی ببندد در کارزار
لطف کن آنجا که بینی ستیز نبرد قر نرم را تیغ تیز
۹۰ به شیرین زبانی و لطف و خوشی توانی که پیلی به مویی کشتی

به عذر ماضی در قدمش فتادند و بوسه‌ای چند به نفاق بر سروچشمش دادند و به کشتی در آوردند و روان شدند تا برسیدند به ستونی از عمارت یونان در آب ایستاده.

۹۳ ملاح گفت: کشتی را خَللی هست؛ یکی از شما که دلاورتر است و زورمندتر باید که

براین ستون برود و خطام کشتی بگیرد تا عمارت کنیم. جوان به غرور دلاوری که در سر داشت، از خصم دل آزرده اندیشه نکرد و قول حکما که گفته‌اند: هر که

۹۶ را رنجی به دل رسانیدی اگر در عقب آن صد راحت برسانی، از پاداش آن یک رنج ایمن مباش که پیکان از جراحت به درآید و آزار در دل بماند.

مشو ایمن، که تنگدل گردی چون ز دست دلی به تنگ آید

۹۹ سنگ بر باره حصار مزین که بود کز حصار سنگ آید

چندان که موقد کشتی به ساعد بریچید و به بالای ستون بر رفت، ملاح زمام از

گفتش در گسلانید و کشتی براند. بیچاره متحیرماند، روزی دو بلا و محنت کشید و

۱۰۲ سختی دید، سوم روز خوابش گریبان گرفت و در آب انداخت. بعد از شبانروزی

بر کنار افتاد، از حیاتش رمقی مانده. برگ درختان خوردن گرفت و بیخ گیاهان

بر آوردن تا اندکی قوت یافت. سر در بیابان نهاد و همی رفت تا تشنه و بی طاقت

۱۰۵ بر سر چاهی رسید، قومی بر او گرد آمده شربتی آب به پیشیزی همی آشامیدند.

جوان را پیشیزی نبود، طلب کرد، ابا کردند، بیچارگی نمود، رحمت نیاوردند،

از بی طاقتی دست تعدی دراز کرد، میسرنمی شد، تنی چند را فرو کوفت. مردان

۱۰۸ جمع آمدند و چندان بزدندش که مجروح شد.

- پشه چو پُر شد، بزند پیل را با همه مردی و صلابت که اوست
 مورچگان را چو بود اتفاق شیرِ ژیان را بدرانند پوست
 ۱۱۱ به حکم ضرورت خسته و مجروح در پی کاروانی افتاد و برفت. شبانگه برسیدند به
 مقامی که از دزدان پرخطر بود. کاروانیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر
 هلاک نهاده. گفت: اندیشه مدارید که یکی منم در این میان که به تنها پنجاه مرد
 ۱۱۴ را جواب گویم و دیگر جوانان هم یاری کنند. مردم کاروان را به گفتِ او تهوّر
 زیادت گشت و به صحبتِ او شادمانی کردند و به زاد و آبش دستگیری واجب
 دانستند. جوان را آتشِ معده بالا گرفته بود و عنانِ طاقت از دست رفته؛ لقمه‌ای چند
 ۱۱۷ از سرِ اشتها تناول کرد و دمی چند آب از پی آن بیاشامید تا دیو درونش بیارامید.
 خوابش در بر بود و بیخفت. پیرمردی جهان‌دیده در آن کاروان بود، گفت: ای یاران،
 من از این بدرقه شما اندیشناکم نه چندان که از دزدان؛ چنان که حکایت کنند
 ۱۲۰ که اعرابی را درمی چند گرد آمده بود و به شب از تشویش لوریان در خانه تنها
 خوابش نمی‌برد. یکی را از دوستان بر خویش آورد تا وحشتِ تنهایی به دیدارِ او
 منصرف کند. شبی چند در صحبتِ او بود؛ چندان که بر درمهاش وقوف یافت،
 ۱۲۳ ببرد و بخورد و سفر کرد. بامدادان دیدندش غمگین و گریان. کسی گفتش:
 حال چیست مگر آن درمهای تو را دزد بُرد؟ گفت: لا والله بدرقه بُرد.
 هرگز ایمن ز مار ننشستم که بدانستم آنچه خصلتِ اوست
 ۱۲۶ زخمِ دندانِ دشمنی بترست که نماید به چشم مردم، دوست
 چه دانید اگر این هم از جمله دزدان است که به عیاری در میان ما تعبیه شده
 است تا به وقتِ فرصت یاران را خبر دهد. مصلحت آن می‌بینم که اورا خفته بمانیم و
 ۱۲۹ برانیم. یاران را نصیحتِ پیر استوار آمد و مهابتی از مشت زن در دل گرفتند. رخت
 برداشتند و جوان را خفته بگذاشتند. آنکه خبر یافت که آفتابش به سر تافت.
 سر بر آورد و کاروان رفته دید، بیچاره بسی بگردید و ره به جایی نبرد؛ تشنه و
 ۱۳۲ بینوا روی بر خاک و دل بر هلاک نهاد و می‌گفت:

مَنْ ذَا يُحَدِّثُنِي وَ زُمَّ الْعَيْسُ مَا لِلْغَرِيبِ سِوَى الْغَرِيبِ آئِسُ

*

درشتی کند بر غریبان کسی که نابوده باشد به غُربت بسی
 ۱۳۵ در این سخن بود که پادشاهزاده‌ای به صید از لشکریان دور افتاده بود و بر بالای
 سرش ایستاده، می‌شنید و در هیأت او می‌نگرید. صورتِ ظاهرش پاکیزه دید و
 صورتِ حالش پریشان. گفت: از کجایی و بدین جایگاه چون افتادی؟ برخی از
 ۱۳۸ آنچه بز سرش گذشته بود، اعادت کرد. مَلِک زاده بر حالِ تَبَاهِوی رحمت آورد؛
 خلعت و نعمت دادش و مُعْتَمَدِی باوی روان کرد تا به شهر خویش باز بردند. پدر
 مادر به دیدن او شادمانی کردند و بر سلامتِ حالش شکر گفتند. شبانگه آنچه بر
 ۱۴۱ سر او گذشته بود از حالِ کشتی و جورِ مَلّاح و جفای روستاییان بر سرِ چاه و
 غَدِرِ کاروانیان با پدر می‌گفت. پدر گفت: ای پسر، نگفتم هنگام رفتن که
 تهیدستان را دستِ دلیری بسته است و پنجه شیری شکسته؟

۱۴۴ چه خوش گفت آن تهیدستِ سَلَحْشور: جوی زر بهتر از پنجاه من زور
 پسر گفت: ای پدر هر آینه تا رنج نبری، گنج برنداری و تا جان بر خطر نهدی
 بر دشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی، خرمن بر نگیری. نبینی به اندک مایه
 ۱۴۷ رنجی که بردم، چه تحصیلِ راحت کردم و به نیشی که خوردم چه مایه عسل آوردم؟
 گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد در طلب کاهلی نشاید کرد

*

غَوَاصٌ اِذَا اَنْدِيشَه كُنْد كَامَ نَهْنِگِ هِرْگَز نَكْنَد دُرِّ گِرَانْمَايَه بَه چَنگِ
 ۱۵۰ آسیا سنگِ زیرین متحرک نیست، لاجرم تحمّلِ بارِ گران می‌کند.
 چه خورد شیرِ شَرزَه در بُنِ غار؟ باز افتاده را چه قوت بود؟
 گر تو در خانه صید خواهی کرد دست و پایت چو عنکبوت بود
 ۱۵۳ پدر گفت: ای پسر، در این نوبت، تو را فلک یآوری کرد و اقبال رهبری تا
 صاحب دولتی به تو رسید و بر تو ببخشاید و کسرِ حالِ تو را به تفقدی جبر کرد

و چنین اتفاق نادرافتد و بر نادر حکم نتوان کرد. زینهار! تا بدین طمع دگر باره گرد
۱۵۶ و لَع نگر دی.

صیاد نه هر بار شکاری ببرد افتد که یکی روز پلنگش بدرد
چنان که حکایت می کنند که یکی از ملوک پارس، حَرَسَهَا اللَّهُ تَعَالَى، نگینی
۱۵۹ گرانمایه در انگشتری داشت. باری به عزم تفرّج با تنی چند خاصان به مُصَلّای
شیرازیرون رفت، فرمود تا انگشتری برگنبد عَضُدِ نَصَب کردند تا هر کس که تیر از
حلقه انگشتری بگذراند، خاتم او را باشد. اتفاقاً چهارصد حُکم انداز که در خدمت
۱۶۲ وی بودند، جمله خطا کردند مگر کودکی که بریام رباطی به بازیچه تیر از هر طرف
می انداخت؛ بادِ صبا تیر او از حلقه انگشتری بگذرانید و خلعت و نعمت یافت و
خاتم به وی ارزانی داشت. پسر تیر و کمان بشکست. گفتند: چرا بشکستی؟ گفت: تا
۱۶۵ رونقِ آن بر جای بماند.

گه بود کز حکیم روشن رای بر نیاید دُرست تدبیری
گاه باشد که کودکِ نادان به غلط بر هدف زند تیری

- ۱- دهر مخالف: روزگار ناسازگار. // حلق فراخ: گلوی باز، که نشانه گرسنگی و تهی بودن از غذاست؛ این تعبیر به بیانی دیگر نیز در گلستان آمده: و امش مده آنکه بی نماز است / -
- گرچه دهنش ز فاقه باز است. [ص ۱۸۱ چاپ دکتر یوسفی] (دکتر انزابی نژاد، کیهان فرهنگی، دی ماه ۶۸). آقای دکتر یوسفی «گلوی گشاد» را نشانه پر خواری دانسته است (ص ۳۹۹). ۲- دست تنگ:
- فقیر. ۳- کفاف: ۱/۱۵. ۴- فضل: دیباچه ۵۲ // هنر: دیباچه ۵۷ // عود: ۳/۱۷ // مشک: دیباچه ۵۹ * یعنی دانش و فضیلت را تا وقتی که آشکار نسازند و نشانسانند تباه و ناسودمند می ماند، چنانکه عود را بر آتش می نهند و مشک را می ساینند تا بوی خوش از آنها پراکنده شود.
- ۵- مُحال: باطل و بیهوده // پای قناعت...؛ مقصود آن است که قناعت کن تا سلامت بمانی. ۶-
- دولت: ۸/۲۴ // چاره کم جوشیدن است: چاره آن است که کمتر اضطراب و هیجان داشته باشی. ۷-
- ۸- وسمه: ماده ای گیاهی که برای رنگ کردن ابروها به کار می برند. * یعنی کسی نمی تواند

نیکیختی و ثروت و مال را با قدرت بازو به دست آورد همچنانکه رنگ کردن ابروی کور، کوشی است بی فایده و زشتی را در کور از میان نمی برد. مصراع دوم تمثیلی است برای مصراع اول. ۹- وارون بخت: بدبخت. * یعنی پهلوان و زورمندی که بخت بدی دارد چه می تواند بکند، بخت بلند داشتن بهتر است از زورمندی و پهلوانی. * در برخی نسخه ها به جای بیت مزبور این بیت هست: اگر به هر سر موئیت صد خرد باشد / خرد به کار نیاید چو بخت بد باشد. ۱۰- از: از قبیل. // نزهت: خوشی و خرمی؛ نزهت خاطر: خوشی دل، شادمانی. // جرّ: کشیدن، جلب کردن. ۱۱- غرایب: (جمع غریبه) چیزهای شگفت انگیز. // تفرّج بلدان: گشت و گذار در شهرها. // مجاورت: هم نشینی، مصاحبت. // خلّان: (جمع خلیل): دوستان. // جاه: مقام. ۱۲- مزید: افزودن، افزونی. // مکتسب: کسب کرده شده: در اینجا کسب شدنی و به دست آوردنی مناسب است. // معرفت یاران: شناختن دوستان. // تجربت روزگاران: تجربه اندوختن از گذشت روزگاران. // سالک: رونده، در اصطلاح صوفیان: جوینده راه حق و خواهان نزدیکی به خداوند. // طریقت: ۷/۵۳؛ سالکان طریقت: جویندگان و روندگان راه حق. ۱۴- در گروهی: در گروه هستی، گرفتار و دربند [خانه و دکان] هستی. ۱۷- نعمت: ۱۳/۲۳ // نمکت: ثروت، توانگری. ۱۸- دلاویز: دلخواه، مطلوب. // شاگرد: ۸/۶۸. ۱۹- تفرّجگاه: گردشگاه. // نعیم: مال و نعمت، وسایل زندگی. // متمتع: برخوردار. ۲۰- مُنعم: صاحب نعمت، توانگر. ۲۲ و ۲۳- مراد: آرزو، خواست. // زادبوم: زادگاه، وطن. // ناشناخت: ناشناس. * یعنی آن که به خواستها و آرزوهای خود نمی تواند برسد، در زادگاه و وطن خود [نیز] غریب و ناشناس است. ۲۴- منطق شیرین: گفتار دلپذیر. // مایه: سرمایه. // بلاغت: دیباچه ۵۲ // فصاحت؛ بلاغت، دیباچه ۵۲. ۲۵- اکرام کنند: احترام نمایند، بزرگ دارند. ۲۶- طلی؛ (ممال طلا = طلاء) طلاء در زبان عربی به معنی «اندود» و «روکش» است. مراد از زرِ طلی، زری است که برای اندودن و روکش کردن به کار می رفته که زر خالص بوده و در اینجا همین معنی مراد است. ۲۸- شهروا: زر ناخالص. گویا اصل کلمه «شهر روا» یا «شهر روان» بوده یعنی پولی که در همان شهر که ضرب شده ارزش و رواج دارد و در شهرهای دیگر رایج نیست. نک خطیب رهبر، ص ۲۸۷ ۳۰- صاحبان: دیباچه ۳۷ // مخالفت: معاشرت. // حکما: ۴/۸. ۳۱- جمال: ۱۶/۶۲ // خسته: مجروح. ۳۲- لاجرم: دیباچه ۵۵ // صحبت:

دیاچه ۱۷ // خدمتش را منت داند: خدمتگزاری را به او با سپاس می‌پذیرند. ۳۴- شاهد: دیاچه ۱۰۴. ۳۵- قهر: بی‌مهری، درشت‌خویی، خشونت. ۳۶- اوراق: برگها، ورقها. // مصاحف: (جمع مصحف): قرآن؛ رسم بود که در میان اوراق قرآن پر طاووس می‌گذاشتند تا خواننده بداند تا کجا خوانده است. ۳۹- دست ندارندش پیش: جلو او را نمی‌گیرند. ۴۰- حنجره داوودی؛ داوود پیغمبر بنی‌اسرائیل به داشتن صدای خوش مشهور است. حافظ می‌گوید: برکش ای مرغ سحر نغمه داوودی باز / که سلیمان گل از باد هوا باز آمد. (۲/۱۷۴) // طیران: پرواز. ۴۱- فضیلت: دیاچه ۱۴۹ // ارباب معنی: معنی شناسان، دل‌آگان، صاحب‌دلان. // منادمت: هم صحبتی، همدمی. ۴۲- به انواع: گونه‌گون. ۴۳- آغانی: (جمع اغنیه) آوازه‌ها. // مثنای: تارهای دوم عود (ساز)؛ اینجا مراد تارهای ساز است. * گوشم به خوشی آوازه‌است، کیست که به تارهای ساز دست ببرد (یعنی آن را بنوازد). ۴۴- حزین: سوزناک؛ در اصطلاح موسیقی نام گوشه‌ای است که در بسیاری از دستگاهها به خصوص در شور، اصفهان، ماهور، نوا و راست پنجگاه نواخته می‌شود. (یوسفی، ص ۴۰۳). // حریف: هر یک از کسانی که به امری واحد می‌پردازند، نسبت به دیگری؛ در اینجا مراد حریف میخواری است: حریفان: میخوارگان. // صبوح: شرابی که صبح هنگام می‌خوردند. ۴۵- * یعنی آواز خوش بهتر از چهره زیباست؛ زیرا از چهره خوب نفس بهره می‌گیرد [درحالی که] از آواز خوش، روح توش‌وتوان می‌یابد. ۴۶- کمینه پیشه‌ور: کمترین صنعتگر، صنعتگری حقیر همچون پینه‌دوز. // کفاف: ۱/۱۵ // به تحصیل نان: با به دست آوردن نان. ۴۸- غریبی: غربت. ۴۹- خراب: ویرانه. // ملک نیمروز: پادشاه سیستان. * یعنی و اگر پادشاه سیستان از مقر خود دور شود و گذرش به ویرانه‌ای بیفتد [اگر صنعتی نداند]، گرسنه خواهد خوابید. این بیت به گونه‌های دیگر نیز معنی شده است: و اگر به پریشانی کشور، شاه سیستان از ملک و دولت برافتد، چون پیشه و حرفه‌ای نداند گرسنه سر بر بالین خواهد نهاد. (خطیب رهبر، ص ۲۹۱) به خرابی: به بیچارگی یا به واسطه خرابی؛ در صورت اول افتادن به معنی دچار شدن است و در صورت دوم به معنی ساقط گردیدن. (خزائلی، ص ۴۷۶) نیز نک یوسفی، ص ۴۰۳. ۵۰- جمعیت خاطر: ۲/۱۴. ۵۱- داعیه: باعث، موجب. // طیب: خوشی. // عیش: زندگی. // جمله: همه ۵۲- کسش نام و نشان نشود: کسی نام و نشان او را نمی‌شود. ۵۳ و ۵۴- * یعنی کسی که گردش روزگار به دشمنی با او

برخاسته باشد (بخت با او یار نباشد)، روزگار او وا به چیزی راهنمایی می کند که به صلاحش نیست. ۵۵ و ۵۶- این بیت تمثیلی است بر آنچه در بیت پیشین گفته شد. ۵۷- حکما: ۴/۸ // رزق: روزی. ۵۸- مقسوم: قسمت شده، معین. // تعلق: آویختن، دست زدن، اقدام کردن. // مقدور: آنچه از جانب خدا تقدیر شده که واقع شود، مقدر. ۵۹- ابواب: (جمع باب): درها. // دخول: داخل شدن. * یعنی روزی اگر چه معین است، اقدام کردن به وسایل به دست آوردن آن شرط [موفقیت] است، بلا اگر چه تقدیر و سرنوشت انسان است، از درهای وارد شدن آن پرهیز کردن واجب است. ۶۰- * یعنی روزی، اگر چه، بی تردید، می رسد، عقل حکم می کند که آن را از جایگاه های خاص [با کار و کوشش] جستجو کنی. ۶۱- اجل: ۸/۹۴ // اژدها: مار بزرگ. ۶۲- در این صورت که منم: با این جسم و پیکری که من دارم. // دمان: خشمگین و خروشنده. // بزمن: دست و پنجه نرم کنم. یا با پیل دمان بزمن: به فیل خشمگین حمله کنم. // زیان: خشمگین و قهرآلود. // پنجه درافکنم: مقابله کنم. ۶۵- آفاق: (جمع افق) سرزمینها. ۶۷- درویش: ۳۲/۳. ۶۸- همت: ۵/۱۰؛ همت خواست: خواست [که در حق وی] دعا کند. ۷۰- * یعنی آدم صاحب فضیلت وقتی که بخت بلند نداشته باشد، به جایی می رود که نام و نشانش را ندانند و قدر و منزلتش را نشناسند. ۷۱- صلابت: تندی و سختی. // به فرسنگ می رفت: تا فرسنگی می رفت. ۷۳ و ۷۴- ایمن: ۱۷/۶ // نبود: نمی بود. // در ربودی: در می ربود. * یعنی رودخانه ای سهمگین که مرغابی نیز در آن آسایش نداشت، کوچکترین موج آن، سنگهایی به بزرگی آسیاسنگ، می کند و می برد. ۷۵- قراضه: ۲۳/۵۰؛ به قراضه ای: با پرداخت پول کمی. // معبر: وسیله عبور، کشتی. // رخت سفر بسته: آماده سفر شده. ۷۶- جوان را دست عطا بسته بود: دست عطا [= بخشش] جوان بسته بود. («را» نشانه اضافه است.) یعنی جوان پولی نداشت که کرایه کشتی را بدهد. // ثنا: ستایش، دعا. ۷۷- ملاح: کشتیان، دریانورد. // بی مروت: ناجوانمرد. ۷۸- زر: پول. ۷۹- زورده مرده: زور به اندازه زورده مرد. // زر یک مرده: پول یک تن؛ مراد اجرت عبور و کرایه یک نفر است. ۸۰- جوان را دل: دل جوان. («را» نشانه اضافه است.) // به هم برآمد: ۱۵/۱۳. ۸۱- دریغ: مضایقه. ۸۳- شره: حرص، آز. ۸۴- چندان که: ۱۳/۴ // ریش و گریبانش: ریش و گریبان ملاح. // به خود در کشید: به سوی خود کشید. // بی محابا: بی ملاحظه. ۸۵- فرو

کوفت: زد. // به در آمد: خارج شد. // پستی کند: پستیانی کند. // پشت بگردانید: پشت کرد، گریخت. ۸۶- مصالحت: سازش، آشتی. // گرایند: میل کنند؛ به مصالحت گرایند، به سازش تمایل نشان دهند. // به اجرت کشتی: درباره کرایه کشتی. ۸۸- پرخاش: تندی، خشونت. * یعنی هنگامی که تندی و خشونت می‌بینی، تحمل کن زیرا که آسان‌گیری و مدارا در جنگ و ستیز را می‌بندد. ۸۹- لطافت کن: مهربانی کن. // ستیز: جنگ و دعوا. // قَر: ابریشم؛ ابریشم خام را قدیم لای جامه می‌آکنند و در هنگام جنگ می‌پوشیدند تا شمشیر دشمن بر بدن کارگر نشود. چنین جامه‌ای را قزراگند (قزراگند = قزاغند) می‌گفتند. ۹۱- به عذر ماضی: برای عذرخواهی از گذشته (از آنچه اتفاق افتاده بود). // به نفاق: از روی دورویی. ۹۲- عمارت یونان: آبادیهایی از آن مردم یونان. ۹۳- خَلَل: خرابی، تباهی. ۹۴- خِطام: ۶/۷ // عمارت کنیم: تعمیر کنیم. ۹۵- اندیشه نکرد: نرسید، هراس به دل راه نداد. // حکما: ۴/۸. ۹۷- ایمن: ۱۷/۶ // پیکان: نوک آهنی تیر. // جراحت: زخم. // و: حرف ربط برای استدراک، ولی؛ یا و حال آنکه؛ و آزار در دل بماند: ولی رنجش دل و دل آزرده گی خاطر، استوار بر جای می‌ماند. (خطیب رهبر، ص ۳۹۸). ۹۹- باره: دیوار. // حصار: قلعه. // بُوَد که: شاید که، ممکن است که. ۱۰۰- چندان که: ۱۳/۴ // مِقْوَد: مهار کشتی، طناب و مانند آن، که کشتی را با آن می‌کشند. (مِقْوَد، اسم آلت از قود به معنی کشیدن است.) // ساعد: ۱۲/۹ // زِمَام: مهار: طناب کشتی؛ مراد همان مِقْوَد است که «مشت‌زن» بر ساعد پیچیده بود. ۱۰۱- در گُسلانید: پاره کرد. // روزی دو: دو روز، دو روزی، در حدود دو روز. ۱۰۲- خوابش گریبان گرفت: خواب گریبانش را گرفت. ۱۰۳- رَمَق: باقی جان، توانی اندک. // برگ درختان...: شروع کرد به خوردن برگ درختان و در آوردن ریشه گیاهان. ۱۰۵- قومی بر او: گروهی بر آن [چاه]. // شربت: آن قدر آب که به یک بار می‌توان نوشید. // پشیز: سکه مسی کم‌بها. ۱۰۶- اِبا کردند: خودداری کردند. // رحمت نیاوردند: دل‌سوزی نکردند، رحم نکردند. ۱۰۷- تعدی: تجاوز // میسر نشد: ممکن نشد؛ یعنی چیزی به وی ندادند. // تنی چند را فرو کوفت: چند نفر را زد. ۱۰۹- صلابت: سختی، شدت * یعنی چون پشه‌ها بسیار شوند، فیل را با همه دلاوری و سختی که دارد، مغلوب می‌کنند. ۱۱۰- اتفاق: اتحاد: یگانگی. // ژیان: سطر ۶۲ همین حکایت. ۱۱۱- به حکم ضرورت: دیباچه ۸۴. ۱۱۲- مقام: جا. ۱۱۳- اندیشه مدارید: ترس

نداشته باشید. ۱۱۴ - تهور: ۲۳/۳؛ سعدی جمله مذکور در ۲۳/۳ را عیناً تکرار کرده است. ۱۱۵ - صحبت: دیباچه ۱۷ // زاد: توشه، خوراکی که مسافران با خود همراه دارند. * یعنی لازم دانستند که با خوراک و آب از او دستگیری کنند. ۱۱۶ - جوان را آتش معده بالا گرفته بود: آتش معده جوان بالا گرفته بود. «را» نشانه اضافه است و «آتش» استعاره از «گرسنگی»، یعنی بسیار گرسنه شده بود. ۱۱۷ - از سر: از روی، با. // تناول کرد، خورد. // دم: آن مقدار آب که به یک نفس می‌توان نوشید. نک شربت: سطر ۱۰۵ // دیو: استعاره از گرسنگی و تشنگی. ۱۱۹ - بدرقه: راهنما و نگهبان کاروان. // اندیشناک: ۶/۱۰. ۱۲۰ - اعرابی: ۴/۳۸ // درم: ۲۳/۵۰؛ درمی چند: چند درم. // به شب: شب هنگام. // تشویش: ۱۵/۱۵ // لوریان: (جمع لوری): کولیان؛ در اینجا مراد دزدان است؛ تشویش لوریان: نگرانی از دستبرد دزدان. ۱۲۱ - بر: پیش ۱۲۲ - منصرف کند: رفع کند، برطرف کند. // صحبت: دیباچه ۱۷ // چندان که: ۱۳/۴ // وقوف یافت: ۸/۱۶. ۱۲۳ - دیدندش: دیدند اعرابی را. ۱۲۴ - لا و الله: نه، سوگند به خدا. ۱۲۵ و ۱۲۶ - ایمن: ۱۷/۶ // خصلت: خوی. * یعنی هرگز خود را از مار در امان و آسوده نشمردم، زیرا خوی و خاصیت او را خوب شناخته بودم. اثر زخم آن دشمن بدتر است که خود را در چشم مردم، دوست نشان دهد. ۱۲۷ - عیاری: حيله و نیرنگ. // تعبیه شده است: قرار گرفته است. ۱۲۸ - بمانیم: بگذاریم. (ماندن متعدی به کار رفته است). * یعنی او را همانطور که در خواب است، برجا بگذاریم و حرکت کنیم. ۱۲۹ - یاران را...: یاران نصیحت پیر را سنجیده و قابل قبول تشخیص دادند. // مهابت: ۲/۸ // رخت: اسباب سفر، کالا. ۱۳۳ - * یعنی کیست با من سخن بگوید و حال آنکه زمام شتران بسته شده [و کاروان رفته است]؛ برای غریب همدم و مونس جز غریب نیست. ۱۳۵ - به صید: به جهت شکار. ۱۳۶: می‌شنید: [پادشاهزاده] می‌شنید [آنچه را مشت‌زن با خود می‌گفت]. ۱۳۶ - هیأت: ۳۰/۶۲. ۱۳۷ - صورت حال، وضع، وضعیت. ۱۳۸ - اعادت کرد، باز گفت. ۱۳۹ - خلعت: دیباچه ۱۳ // نعمت: ۱۳/۲۳ // مُعْتَمَد: شخص مورد اعتماد. ۱۴۱ - غدر: بی‌وفایی و پیمان‌شکنی. ۱۴۳ - تهیدستان را دست دلیری: دست دلیری تهیدستان. («را» نشانه اضافه است). * مراد آن است که تهیدستان، اگر چه دلیر باشند و پنجه شیری داشته باشند، چون پولی ندارند، کاری نمی‌توانند از پیش برند. ۱۴۴ - سِلْحَشُور: (سلاح شور): آن که به کار بردن و سایل جنگی را خوب می‌داند،

سپاهی دلاور. // جوی زر: به اندازه یک جو زر. («جو» واحد وزن بوده) ۱۴۵ - هر آینه: بی‌تردید، به یقین. ۱۴۶ - ظفر: پیروزی. // دانه پریشان نکنی: دانه نیفشانی، تخم نکاری. // مایه: مقدار. ۱۴۷ - چه تحصیل راحت کردم: چه مقدار راحت و آسایش به دست آوردم. // چه مایه: چه مقدار، چه اندازه. ۱۴۸ - بیرون ز (بیرون از): بجز (حرف اضافه مرکب). // رزق: ۵۷/۹۶ (همین حکایت). ۱۴۹ - غواص: فرو رونده در دریا، در اینجا مراد کسی است که برای بیرون آوردن مروارید به دریا فرو می‌رود. // اندیشه کند: بترسد، واهمه داشته باشد. // نهنگ: تمساح، نهنگ خرنده‌ای است که در رودخانه سرزمینهای گرم زندگی می‌کند، نه در دریا. قدما نهنگ را اغلب به جای وال (بالن) به کار برده‌اند. ۱۵۰ - آسیاسنگ زیرین: سنگ زیرین آسیا که ثابت است و سنگ دیگر بر روی آن می‌چرخد. // لاجرم: دیباچه ۵۵. ۱۵۱ - شرز: خشمگین و قهرآلود و زورمند. // باز افتاده: بازی که پرواز نمی‌کند و در یک جا افتاده و مانده است. * یعنی شیر خشمگین و زورمند اگر در ته غار بماند و شکاری نکند، چه خواهد خورد؟ باز شکاری در یک جا مانده چه توشه‌ای خواهد داشت؟ ۱۵۴ - صاحب دولت: دارنده جاه و ثروت؛ مراد پادشاهزاده است. // ببخشاید: دل‌سوزی کرد. // کسر: شکستگی. // تفقد: مهربانی و دلجویی. // جبر: ۹/۴۹؛ جبر کرد: درست کرد. (سجع و نیز طباق میان «جبر» و «کسر») ۱۵۵ - چنین اتفاق نادر افتد: چنین حادثه‌ای کمتر روی می‌دهد. // بر نادر حکم نتوان کرد: امر کمیاب را نمی‌توان قاعده قرار داد. // زینهار: ۲/۱۸. ۱۵۶ - وَّلَع: حرص، طمع. ۱۵۷ - افتد: اتفاق افتد، پیش آید. ۱۵۸ - حَرَسَهَا اللَّهُ تعالی: خدای بلند مرتبه آن (= سرزمین پارس) را نگاه دارد. ۱۵۹ - گرانمایه: با ارزش، گران قیمت. // باری: یک بار. // به عزم تفرج: به قصد گردش. // خاصان: ۱/۹۱ // مُصَلًّا: نمازگاه. ۱۶۰ - گنبدِ عضد: ساختمانی از بناهای عضدالدوله دیلمی که از ۳۳۸ تا ۳۷۲ هـ. ق. حکومت کرد. ۱۶۱ - خاتَم: ۳۵/۶۲ // حکم‌انداز: تیرانداز ماهر. ۱۶۲: جمله: همگی. // رباط: کاروان‌سرا. // به بازیچه: از روی بازی و سرگرمی. ۱۶۳ - باد صبا: دیباچه ۱۲ // خلعت: دیباچه ۱۳ // نعمت: ۱۳/۲۳. ۱۶۴ - ارزانی داشت: بخشید. ۱۶۶ - حکیم: ۴/۷ // روشن‌رای: روشن ضمیر، خردمند. // تدبیر: چاره‌گری.

۳/۹۷

حکایت

۱ درویشی را شنیدم که در غاری نشسته بود و در به روی از مردم بسته و ملوک و اعیان را در چشم همت او شوکت و هیبت شکسته.

۳ هر که بر خود در سؤال گشاد تا بمیرد، نیازمند بود
 آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع، بلند بود
 یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد که توقع به کرم و اخلاق عزیزان است که به
 ۶ نمک با ما موافقت کند. شیخ رضا داد، به حکم آن که اجابت دعوت سنت است.
 دیگر روز ملک به عذر قدمش رفت. عابد بر پای خاست و ملک را در کنار گرفت و
 شکر و ثنا گفت و دعا و آفرین کرد. چون غایب شد، یکی از اصحاب گفت شیخ را
 ۹ که چندین ملاطفت که امروز با پادشاه کردی خلاف عادت بود؛ در این چه سر
 است؟ گفت: نشنیدی که گفته اند:

هر که را بر بساط بنشستی واجب آمد به خدمتش برخاست

*

۱۲ گوش تواند که همه عمر وی
 دیده شکید ز تماشای باغ
 ورنه نبود بالش آگنده پر
 خواب توان کرد، سفت زیر سر
 دست توان کرد در آغوش خویش
 ۱۵ ورنه نبود دلبر همخوابه پیش
 وین شکم بی هنر پیچ پیچ
 نشنود آواز دف و چنگ و نی
 بی گل و عنبر به سر آرد دماغ
 صبر ندارد که بسازد به هیچ

۱- را: ۲. ۱/۱ - اعیان: دیباچه ۱۵۷ // همت: ۵/۱۰، در اینجا مراد بی اعتنایی درویش به امور دنیوی است. // شوکت: شکوه و بزرگی. // هیبت: شکوه و بزرگی که در دلها ترس انداخته باشد؛ ملوک و اعیان را... شوکت و هیبت: شوکت و هیبت ملوک و اعیان. («را» نشانه اضافه

است.) * مراد آن است که درویش به چشم بی‌اعتنایی و تحقیر در پادشاهان و بزرگان می‌نگریست.

۳- سؤال: گدایی، خواهند گئی. * یعنی هر کس بخواهد گدایی بکند، تا هنگام مرگ محتاج خواهد بود. ۵- یکی از ملوک آن طرف: یکی از پادشاهان آن نواحی. // اشارت کرد: ۲/۲۰ // توقع به...: ۲۰/۴ // به نمک با ما مواقت کند: دعوت ما را برای هم نمک شدن قبول کند. ۶- اجابت: قبول کردن. // سنت: روش و گفتار و کردار پیغمبر اسلام (ص). اشاره است به حدیث: آجیبوا أَلدَّاعِيَ وَ لَا تَرُدُّوا الْهَدِيَّةَ وَ لَا تَضْرِبُوا الْمُسْلِمِينَ: دعوت‌کننده را اجابت کنید، و ارمغان را پس مدهید، و مسلمانان را نزنید. (خزائلی، ص ۴۸۳). ۷- به عذر قدمش رفت: به عذرخواهی - از این که قدم رنجه کرده و آمده است - به نزد او رفت. (یوسفی، ص ۴۱۳). ۸- ثنا: ستایش. // اصحاب: ۴/۷۸ // را: به. ۹- ملاطفت: ۳/۷. ۱۱- بساط: دیباچه ۸۱ در برخی نسخه‌ها به جای «بساط»، «سماط» [= سفره] است؛ هر که را بر سماط: بر سماط هر که. («را» نشانه اضافه است.) * یعنی بر فرش [در خانه، یا در سفره] هر کس که نشستی [و از نعمت او خوردی]، لازم می‌آید که به خدمتش نیز پردازی. ۱۲- دف: ۲۳/۵۰ // چنگ و نی: (هر دو) از آلات موسیقی ۱۳- شکبید: شکیبایی می‌کند، صبر می‌کند. (شکبیدن از چیزی: صبر و تحمل کردن در نرسیدن و دسترسی نداشتن بدان) ۱۴- آگنده پر: پُر از پَر (پرندگان) // سَقَط: صندوقچه، سَبَد، زنبیل، مراد بالش ناهموار است. در برخی نسخه‌ها به جای سَقَط، خَرَف است. ۱۶- بسازد به هیچ: چیزی نخورد یا به چیزی اندک سازگاری کند.

پرسش و تمرین

۱- مترادف کلمه‌های زیر را بنویسید:

خواهنده (۷۵)، بزاز، علامه، عمیم، پایمردی، حاذق، طریقت، هول، خورنده (۸۵)، ذُلّ، وافر، روا، لقا، سِماط، قاع، بسیط، پای‌پوش، آبگینه، ضمین، طیب، صلابت، مقوّد، زاد، خِطام، ملاح، رباط، قراضه، قَر

۲- نوع اضافه‌های زیر را مشخص کنید:

رَدِ میراث، سابقه معرفت، پای قناعت، دامن سلامت، دست عطا، آتش معده.

۳- جملات و اشعار زیر را به زبان امروز بازنویسی کنید:

تسکینِ خاطرِ خود به این بیت می‌کرد.

اگر بر صورت حال تو چنان که هست، مطلع گردد پاس خاطر عزیزان داشتن منت دارد.

ترکِ احسانِ خواجه اولیتر کاحتمالِ جفایِ بوآبان.

به جامع کوفه درآمدم دل‌تنگ.

ملک را سخن گفتن او مطبوع آمد.

توقع به کرم و اخلاق عزیزان است که به نمک با ما موافقت کند.

هم رقعہ دوختن به وَاِزامِ کنجِ صبر کز بهر جامه رقعہ برِ خواجگانِ نِیشت

رزق اگر چه مقسوم است، به اسبابِ حصولِ آن تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدور است از

ابوابِ دخول آن، احتراز واجب.

مصلحت آن بینم که او را خفته بمانیم و برانیم.

۴- معنی آیات و جملات زیر را بنویسید:

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفَلَكَ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ لَهُ الدِّينَ

كلوا واشربوا ولا تسرفوا

هَذَا الْمِقْدَارُ يَحْمِلُكَ وَمَا زَادَ عَلَيَّ ذَلِكَ فَأَنْتَ حَامِلُهُ

۵- معنی ترکیبهای زیر را بنویسید:

تعرض سؤال، زاد معنی، التجا کردن، بُردِ یمانی، وارون بخت، جمعیتِ خاطر، عذرِ ماضی،

۶- «را» در مصراع و جملات زیر در چه مورد و معنی به کار رفته است:

تشنه را در دهان چه دُر چه صدف

بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود.

جوان را دست عطا بسته بود.

مالداری را شنیدم که به بخل... معروف بود.

۷- مفرد کلمه‌های زیر را بنویسید:

أقارب، غرایب، مصاحف، ابواب، ملوک.

۸- موارد حذف را در عبارات و اشعار زیر مشخص کنید:

[من] میراث پیغمبران یافتم یعنی علم و تو میراث فرعون و هامان یعنی ملک مصر.

فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم.

معه چو پُر گشت و شکم درد خاست سود ندارد همه اسباب راست.

اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم.

۹- به گفته خواننده مغربی [= گدای اهل شمال آفریقا]، رسم گدایی چه هنگام در جهان

منسوخ می‌شود؟

۱۰- در حکایت ۷۶، چه چیزی میراث پیغمبران دانسته شده است؟

۱۱- درویش حکایت ۷۷ «به گرسنگی مردن» را از چه چیزی بهتر دانسته است؟

- ۱۲ - طیبی که به خدمت مصطفی (ص) رسیده بود موجب تندرستی اصحاب را در چه امری می‌دانست؟
- ۱۳ - بر مبنای حکایت ۷۸ حکیم چه هنگامی سخن می‌گوید و چه هنگامی غذا می‌خورد؟
- ۱۴ - در حکایت ۸۰ علت سالم ماندن یکی از دو درویش خراسانی چه بوده است؟
- ۱۵ - در حکایت ۸۲ رنجور، دلش چه می‌خواهد؟
- ۱۶ - در حکایت ۸۴ آبِ روی [آبرو] از چه برتر دانسته شده؟
- ۱۷ - مراد از این سخن چیست: «عطای او به لقای او بخشیدم»
- ۱۸ - در حکایت ۸۷ حاتم طائی چه کسی را از خود بزرگ‌همت‌تر در جهان دیده است.
- ۱۹ - مراد از حکایتهای ۸۸ و ۸۹ چیست؟
- ۲۰ - «هوا» در این عبارت: خاطر اسکندریه دارم که هوایی خوش است. به چه معنایی است؟
- ۲۱ - بنا به حکایت ۹۲، جنس معروف هر کدام از سرزمینهایی که نام برده شده، کدام است؟
- ۲۲ - حکایت ۹۶ را به اختصار در دو تا سه صفحه بازنویسی و خلاصه کنید.
- ۲۳ - نتیجه حکایات را در جدولی، مانند آنچه در پایان باب اول آمده است، بنویسید.

باب چهارم
در فواید خاموشی

هدف کلی:

آشنایی با باب چهارم گلستان

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه باب چهارم بتوانید: پرسشها و تمرینهای آخر باب را به درستی پاسخ دهید و نیز موارد زیر را توضیح دهید:

- ۱- علت امتناع سعدی از سخن گفتن چه بود؟ (ح ۹۸).
- ۲- چرا بازرگانان از پسر خواست، خسارت را با هیچ کس در میان ننهد؟ (ح ۹۹).
- ۳- علت سخن نگفتن جوان خردمند در محفل دانشمندان چه بود؟ (ح ۱۰۰).
- ۴- عالم، علت شکست خود را در مناظره با ملحد، به چه صورت توجیه کرد؟ (ح ۱۰۱).
- ۵- جالینوس در مورد بی حرمتی ابله به عالم، چه گفت؟ (ح ۱۰۲).
- ۶- چگونه خطیب کریمه‌الضوت را بر عییش واقف کردند؟ (ح ۱۰۶).
- ۷- برخورد امیر با مودن بدصدا به چه صورت بود؟ (ح ۱۰۷).

اشاره

باب چهارم در فواید خاموشی یعنی سکوت کردن و ساکت بودن است. موضوعهای حکایات عبارتند از راز نگهداری، کم‌گویی، گفتگو نکردن با نادانان، دانستن آداب صحبت، انتقاد از خطیب کربه‌الصوت، مؤذن بدصدا و ناخوش‌آوازی که قرآن با صدای بلند می‌خوانده. یکی دو حکایت هم هست که موضوع آنها با خاموشی ارتباطی ندارد. باب چهارم کوتاهترین بابهای گلستان و شامل ۱۴ حکایت است و ما ۱۱ حکایت آن را در این گزیده آورده‌ایم.

۴/۹۸

حکایت

۱ یکی را از دوستان گفتم: امتناع سخن گفتمم به علت آن اختیار افتاده است که غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بدی نمی آید.
 ۲ گفت: دشمن آن به که نیکی نبیند.

وَ أَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يَمُرُّ بِصَالِحٍ إِلَّا وَ يَلْمِزُهُ بِكَذَابٍ أَشْرٍ

*

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیب است
 ۶ گل است سعدی و در چشم دشمنان خارست

*

نورِ گیتی فروزِ چشمه هور زشت باشد به چشم موشکِ کور

۱- را: به. // امتناع: خودداری؛ امتناع سخن گفتمم: امتناعم از سخن گفتن. // اختیار افتاده است: انتخاب شده است. ۲- اتفاق افتد: پیش آید. ۴- اخوالعداوة: دشمن. // صالح: ۷/۳۷ // کذاب: دروغگو. // آشِر: متکبر. * یعنی دشمن از کنار شخص صالح و نیکوکار نمی گذرد مگر این که بر او عیب گیرد که دروغگویی متکبر است. ۵- عداوت: دشمنی؛ به چشم عداوت: با چشم

عداوت. «چشم عداوت» اضافه اقترانی است. ۷- هور: خورشید. // موشک کور: موش کور، خُفاش. سعدی در غزلیات گوید: به رِغَمِ دشمنم ای دوست سایه‌ای به سرافکن / که موش کور نخواهد که آفتاب برآید. گزیده غزلیات ۳/۷۹ و نک یوسفی، ص ۴۱۵

۴/۹۹

حکایت

۱ بازرگانی را هزاردینار خسارت افتاد. پسر را گفت: باید که این سخن با هیچ کس در میان نهدی. گفت: ای پدر، فرمان تو راست ولیکن می‌خواهم که بدانم در ۳ این چه مصلحت است؟ گفت: تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه، و دیگر شماتِ همسایه.

مگوی انده خویش با دشمنان که لاحول گویند شادی کنان

۱- را: به. // دینار: ۸/۱۳ // افتاد: رسید. // را: به؛ پسر را: به پسر. ۲- فرمان تورااست: امر، امرِ نست؛ هرچه فرمان دهی، همان کنم. ۳- نقصان: کاهش. // مایه: سرمایه. ۴- شمات: ۶/۱۵. ۵- لاحول؛ جزئی از «لاحول و لا قوه الا بالله» [= نیرویی نیست مگر خداوند را]، این جمله را به هنگام شگفتی و دلسوزی بر زبان می‌رانند. * یعنی در ظاهر لاحول و لا قوه الا بالله می‌گویند و در باطن شادی می‌نمایند.

۴/۱۰۰

حکایت

۱ جوانی خردمند از فنون فضایل حقیقی وافر داشت و طبعی نافر، چندان که در

محافل دانشمندان نشستی، سخن نگفتی. باری پدرش گفت: ای پسر، تو نیز
 ۳ آنچه دانی بگویی. گفت: ترسم که پرسندم از آنچه ندانم و شرمساری برم.
 آن شنیدی که صوفی می کوفت زیر نعلین خویش میخی چند؟
 آستینش گرفت سرهنگی که: بیا نعل بر ستوری بند

۱- فنون: فنا، شاخه‌ها، شعبات. // فضایل: (جمع فضیلت) فضیلتها: دیاچه ۱۴۹ // حظ: بهره، نصیب. // وافر: ۱/۸۶ // طبع: طبیعت، خوی، سرشت. // نافر: رمنده، گریزنده، مردم گریز. * یعنی جوانی باخرد از شاخه‌های گوناگون هنر و دانش آگاهی داشت اما مردم گریز و غیرمعاشر بود. * سجع میان «وافر» و «نافر». // چندان که: هر گاه که ۲- محافل: (جمع محفل): ۱/۴۰ // نشستی: می‌نشست. // باری: ۲/۳. ۳- پرسندم: پرسند از من. ۴- صوفی: پیرو طریقه تصوف، درویش. // نعلین: کفشها (یک جفت کفش) ۵- سرهنگ: ۱/۵ // ستور: چارپا، در اینجا اسب. * یعنی سرهنگ به تصور این که درویش نعلبند است، از او خواست اسبی را نعل کند. مفهوم دو بیت تأیید سخن جوان خردمند است یعنی ممکن است از کسی که به کاری می‌پردازد، به گمان آن که در آن بصیرت دارد، نظیر آن کار را بخواهند. (یوسفی، ص ۴۱۷).

۴/۱۰۱

حکایت

۱ یکی از علمای معتبر را مُناظره افتاد با یکی از ملاحده، لَعَنَهُمُ اللَّهُ عَلَىٰ حِدَّةٍ، و به حُجَّت با او برنیامد؛ سپرینداخت و برگشت. کسی گفتش: تورا با چندین علم و
 ۳ فضل بایی حجت نماند؟ گفت: علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمی‌شنود؛ مرا به شنیدن کفر او چه حاجت؟

آن کس که به قرآن و خبر زو نرهی

آن است جوابش که: جوابش ندهی

۶

۱- مناظره: مباحثه، بحث. // افتاد: روی داد. // ملاحظه: (جمع مُلحِد)، به پیروان مذهب اسماعیلی و به خصوص پیروان حسن صباح اطلاق شده و در اینجا هم همین مراد است. // لَعَنَهُمُ اللَّهُ علی حِدَّة: خداوند آنان را تک تک لعنت کند. ۲- حُجَّت: دلیل، برهان. // برنیامد: مقاومت نتوانست. // سپر بینداخت: تسلیم شد. ۳- فضل: دیباچه ۵۲ // با بی دینی حُجَّت نماند: در برابر آدم بی دینی، دلیل و برهان نتوانستی بیاوری. // حدیث: گفتار پیغمبر، خبر. دیباچه ۲۰ // مشایخ: ۵۰. ۲۳/۵۰- خبر: دیباچه ۲۰

۴/۱۰۲

حکایت

۱ جالینوس ابلهی را دید دست در گریبانِ عالمی زده، و بی حرمتی همی کرد.
گفت: اگر این دانا بودی، کار او با نادان بدین جایگه نرسیدی.

۲ دو عاقل را نباشد کین و پیکار نه دانایی بستیزد با سبکسار
اگر نادان به وحشت سخت گوید خردمندش به نرمی دل بجوید
دو صاحبدل نگه دارند مویی همیدون سرکشی و آزرم جویی
۶ وگر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند
یکی را زشت خوئی داد دشنام تحمّل کرد و گفت: ای خوب فرجام
بتر زانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

۱- جالینوس: (در یونانی Galenos) پزشک یونانی (۱۳۱ - ۲۱۰ م) وی در تشریح

کشفیات گرانمایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است. (فم) ۲- بودی: می بود. // نرسیدی: نمی رسید. // نه... ستیزد: نزاع نمی کند. // سبکسار: نادان، ابله. ۴- وحشت: رمیدگی و دوری [از انسانیت]، نزدیک به همان معنی «توحش» که امروزه به کار می رود، یعنی نافرهیختگی و بی فرهنگی؛ به وحشت: از روی بی فرهنگی. ۴ و ۵- صاحب دل: دیباچه ۳۷ // همیدون: همچنین. // سرکش: نافرمان و تندخو. // آزرم جو: شرمگین و نرم خو (یاء در آخر سرکش و آزرم جو، یاء وحدت است). * یعنی دو اهل دل، رشته دوستی را، اگرچه به اندازه مویی باشد، پاره نمی کنند، همچنین دو تن یکی تندخو و دیگری نرم خو (رشته دوستی را نگه می دارند) ولی اگر هر دو طرف نادان باشند، رشته دوستی را اگر به محکمی زنجیر باشد، پاره می کنند. ۷- خوب فرجام: خوش عاقبت، عاقبت به خیر. ۸- بتر زانم: بدتر از آنم.

۴/۱۰۳

حکایت

۱ سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده اند، به حکم آن که سالی بر سر جمع سخن گفتی، لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتادی، به عبارتی دیگر

۲ بگفتی؛ و از جمله آداب ندمای حضرت پادشاهان یکی این است.

سخن گرچه دل بند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود
چو یک بار گفتی، مگو باز پس که حلوا چو یک بار خوردند، بس

۱- سحبان وائل: سحبان بن زفر بن ایاس وائلی، (در گذشته به سال ۵۴ هـ. ق.) خطیب مشهور عرب، وی مثل فصاحت است. معاویه بدو گفت: أَنْتَ أَخْطَبُ الْعَرَبِ، و او افزود: وَالْعَجَمَ وَالْحِنَّ وَالْإِنْسَ. (فم) // فصاحت: دیباچه ۵۲ // نهاده اند: شمرده اند. // به حکم آن که: ۲/۴ // بر سر جمع: در میان جمعیت. ۲- سخن گفتی: سخنرانی می کرد. // مکرر نکردی: تکرار نمی کرد. // اتفاق

افتادی: پیش می آمد. // به عبارتی دیگر بگفتی: با کلماتی دیگر بیان می کرد. ۳- ندما: ۳۶/۴
// حضرت: دیباچه ۱۵۷. ۴- دلبند: دلاویز، خوش آیند.

۴/۱۰۴

حکایت

۱ یکی از حکما شنیدم که می گفت: هرگز کسی به جهلِ خویش اقرار نکند، مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان تمام نا گفته، سخن آغاز کند.
۳ سخن را سرست، ای خردمند و بُن میاور سخن در میانِ سخن خداوندِ تدبیر و فرهنگ و هوش نگوید سخن، تا نبیند خموش

۱- حکما: ۴/۸. ۲- همچنان: هنوز. ۳- سخن را...: ای خردمند، سخن آغازی و پایانی دارد. ۴- تدبیر: چاره اندیشی؛ خداوند تدبیر: شخص با فکر و اندیشه ورز. // فرهنگ: ادب و تربیت؛ خداوند... فرهنگ: شخص ادب آموخته و تربیت دیده. / تا نبیند خموش: تا نبیند که دیگران ساکت شده اند.

۴/۱۰۵

حکایت

۱ تنی چند از بندگانِ سلطان محمود گفتند حسنِ میمندی را که: سلطان امروز تو را چه گفت در فلان مصلحت؟ گفت: بر شما هم پوشیده نماند. گفتند: آنچه با تو
۳ گوید، با امثالِ ما گفتن روا ندارد که تو ظهیرِ سریرِ سلطنت و مُشیرِ تدبیرِ مملکتی.

گفت: به اعتماد آن که داند که با کس نگویم: پس چرا می پرسید؟

نه هر سخن که برآید، بگوید اهل شناخت

به سر شاه سر خویشتن نشاید باخت

۶

۱- سلطان محمود: ۱/۲ // حسن میمندی: احمد حسن میمندی، وزیر معروف سلطان محمود غزنوی، وی از سال ۴۰۴ تا ۴۱۵ وزیر محمود و از ۴۲۲ تا ۴۲۴ وزیر مسعود غزنوی بود و در این سال درگذشت. ابوالفضل بیهقی در تاریخ خود وی را به خردمندی ستوده است. // را: به.

۲- مصلحت: صلاح کار. // بر شما هم پوشیده نماند: بر شما هم مخفی نمی ماند، شما هم آگاه خواهید شد. ۳- روا ندارد: جایز نمی شمارد. // ظهور: پشتیبان. // سریر: تخت. // مشیر: مشورت کننده، طرف مشورت، رای زن. // تدبیر: ۴/۱۰۴. ۴ و ۵- اهل شناخت: شناسنده، دانا. *یعنی دانا هرچه را که می توان بر زبان آورد، نمی گوید؛ [زیرا] شایسته نیست که آدم با بر زبان آوردن و آشکار ساختن راز پادشاه، جان خود را از دست بدهد.

۴/۱۰۶

حکایت

۱ خطیبی کربه الصوت خود را خوش آوازپنداشتی و فریادی فایده داشتی. گفتی
نَعِيبُ غُرَابُ الْبَيْنِ فِي بَرْدِ الْحَانِ اَوْسْتِ يَا اَيَّتِ اِنَّ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ فِي شَانِ اَوْ.
۲ اِذَا نَهَقَ الْخَطِيبُ اَبُو الْفَوَارِسِ لَهُ شَعْبٌ يَهُدُ اصْطَخَرَ فَارِسِ
مردم قریه به علت جاهی که داشت، بلیتش می کشیدند و اذیتش مصلحت نمی دیدند؛
تا یکی از خطبای آن بوم که پنهان با وی عداوتی داشت باری به پرسیدن رفتش.
۶ گفت: تورا خوابی دیده ام، خیرباد! گفت: چه دیده ای؟ گفت: چنان دیدم که تو
را آوازی خوش بودی و خلق از نفست در آسایش بودندی. گفت: این چه مبارک

خواب است که دیدی که مرا بر عیب خود واقف کردی. معلوم شد که آواز ناخوش

۹ دارم و خلق از نفسم در رنجند؛ توبه کردم که از این پس خطبه نخوانم مگر به آهستگی.

از صحبت دوستی به رنجم کاخلاقِ بدمِ حَسَن نماید

عیب هنر و کمال بیند خارم گل و یاسمن نماید

۱۲ کو دشمن شوخ چشم ناباک تا عیب مرا به من نماید

۱- خطیب: خطبه خوان (خطبه: سخنرانی در ستایش خدا و پیغمبر و در موعظه)، سخنران،

واعظ. // کریمه الصوت: ناخوش آواز. // پنداشتی: می پنداشت. // داشتی: برمی داشت. // گفتی:

پنداری، گوئیا. ۲- نَعِيب: صدای کلاغ. // غُرَابُ الْيَتِيمِ: غراب یتیم: نوعی از کلاغ است باریکتر و

درازتر از زاغ پیسه، با منقار و پاهای سرخ، دانه خوار و حلال گوشت، اعراب آواز آن را شوم و

موجب جدایی می دانستند: منوچهری گوید: فغان از این غراب بین و وای او/ که در نوا فکندمان نوای

او. (دیوان، ص ۸۲) // پرده: ۳۶/۵۰ // الحان: (جمع لحن) آوازاها. // اِنْ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ،

قسمتی است از آیه ۳۱ سوره ۱۹: اِنْ اَنْكَرَ الْاَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ: همانا ناخوشترین آوازاها، آواز

خر است. // در شَأْنِ او: درباره او. ۳- خطیب: ۱/۱۰۶ (همین حکایت). // ابوالفوارس: پدر

سواران، سوارکار ماهر، شهسوار؛ در این مورد آن را کنیه خر دانسته اند. // شَقَب: شور و غوغا.

// اصطخر: استخر، نام شهری در فارس، در شمال شرقی شیراز، استخر در دوران پیش از اسلام از

شهرهای مهم فارس بوده است. نک سرزمینهای خلافت شرقی، ص ۲۹۶* یعنی هنگامی که خطبه خوان

ابوالفوارس (= خر) مانند، آواز خراشه برمی آورد، فریاد و غوغایی دارد که شهر استخر را در فارس

ویران می سازد. ۴- مردم قریه: اهل روستا. // جاه: مقام. // بلیت: بلا، سختی. // می کشیدند:

تحمل می کردند. ۵- خطبا: (جمع خطیب): ۱/۱۰۶ (همین حکایت) // بوم: سرزمین. // عداوت:

دشمنی. // باری: یک بار. // به پرسیدن رفتش: به احوالپرسی او رفت. ۶- چنان دیدمی...: در نقل

امور و حوادثی که در عالم خواب جریان داشته است... غالباً فعل جمله ای که نقل خواب است با

پسوند «ی = i» به کار می رود، گاه به صیغه مضارع و گاه به صیغه ماضی...: من دوش به خواب

دیدم که یازده ستاره از آسمان فرود آمدی و ماه با ایشان مرا سجود کردی. (بلعمی، ص ۲۷۱)؛

دکتر خانلری، تاریخ زبان، ج ۳، ص ۱۷۴). سعدی «دیدمی» را در اینجا، نیز در غزلیات [آنجا که می گوید: به خواب دوش چنان دیدمی که زلفینش/گرفته بودم و دستم هنوز غالیه بوست. گزیده غزلیات ۶/۳۹] درست به کار نبرده، طبق سبک قرن چهارم و پنجم بایستی می گفت: چنان دیدم که تو را...؛ یعنی خود «دیدن» را بایستی با پسوند «ی» می آورد، فقط فعل خواب باید با پسوند «ی» آورده شود. حافظ درست به کار برده آنجا که گوید: دیدم به خواب دوش که ماهی برآمدی... (۱/۴۳۹) ۸- واقف: ۱۷/۲۱. ۱۰- صحبت: دیباچه ۱۷ // به رنجم: در رنج هستم. // اخلاق بدم حسن نماید: اخلاق بد مرا زیبا نشان دهد. (عیبم را به من نگوید). ۱۲- شوخ چشم: گستاخ، بی پروا. // ناباک: بی باک، بی پروا، نترس.

۴/۱۰۷

حکایت

۱ یکی در مسجد سنجار به تطوع بانگ نماز گفתי به آدائی که مستمعان از او نفرت گرفتندی و صاحب مسجد امیری بود عادل، نیکوسیرت، نمی خواستش که ۳ دل آزرده شود. گفت: ای جوانمرد، این مسجد را مؤذنانند قدیم، هر یکی را پنج دینار می دهم، تو را ده دینار بدهم تا جایی دیگر روی. بر این سخن اتفاق افتاد و برفت. بعد از مدتی به گذری پیش امیر باز آمد و گفت: ای امیر بر من حیف ۶ کردی که به ده دینارم از آن بقعه روان کردی که این جا که رفته ام بیست دینارم می دهند که جایی دیگر روم و قبول نمی کنم. امیر بخندید و گفت: زینهار تا نستانی که به پنجاه دینار راضی گردند.

۹ به تیشه کس نخراشد ز روی خارا گل

چنان که بانگ درشت تو می خراشد دل

- ۱- سنجار: شهری در شمال عراق، نزدیک موصل. // تطوع: به جا آوردن آنچه را واجب نباشد. از روی میل و رغبت عملی را انجام دادن. اعمالی چون نماز نافله و مستحبات را به قصد قربت و طاعت به جا آوردن؛ به تطوع: به قصد قربت و اطاعت. // بانگ نماز: اذان. // گفتی: می گفت. // به ادائیگی که...: به بیانی [و با صدائی] که شنوندگان از وی گریزان می شدند. ۲- نیکوسیرت: ۲۱/۹۳. ۳- مؤذن: ۱۶/۵۰ // دینار: ۸/۱۳. ۴- اتفاق افتاد: موافقت شد. ۵- گذر: گذرگاه. // حیف کردی: ستم کردی؛ مراد مؤذن این است که قیمت رفتن من بیشتر بود باید بیشتر می دادی ۶- بقعه: ۷.۳۲/۵۰- زینهار: ۹.۲/۱۸- خارا: سنگ سخت.

۴/۱۰۸

حکایت

- ۱ ناخوش آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب دلی براو بگذشت، گفت: تو را مشاھرہ چند است؟ گفت: هیچ. گفت: پس چرا زحمت خود همی دهی؟
 ۲ گفت: از بهر خدا می خوانم. گفت: از بهر خدا منخوان.
 گر تو قرآن بدین نَمَط خوانی بیری رونقِ مسلمانی

- ۱- صاحب دلی: دیباچه ۳۷. ۲- مشاھرہ: اجرتِ ماهیانه، ماهانه. ۴- نَمَط: روش، شیوه.

// رونق: آبرو.

تمرین و پرسش

- ۱- مترادف کلمه‌های زیر را بنویسید:
هور، مناظره، حجت، ظهیر، نعیب، جاه، مُشاهره، نمط.
- ۲- مفرد کلمه‌های زیر را بنویسید:
فضایل، محافل، مشایخ، ملاحظه، ندما، الحان.
- ۳- در عبارات زیر، نوع سجع را مشخص کنید:
جوانی خردمند از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبعی نافر.
تا مصیبت دو نشود: یکی نقصان مایه، و دیگر شماتت همسایه.
خطیبی کربه‌الصوت خود را خوش آواز پنداشتی و فریاد بی‌فایده داشتی.
- ۴- مفهوم کلمه‌های زیر را توضیح دهید:
نعلین، ملاحظه، تطوع،
۵- در عبارات زیر، نادرستی را توضیح دهید:
علم من قرآن است و حدیث و گفتار مشایخ.
این مسجد را مؤذنانند قدیم.
- ۶- در مورد کلمه‌های زیر، معنای مورد نظر در گلستان و معنای امروزی را بنویسید:
وحشت (۱۰۲)، نهادن (۱۰۳)، شوخ (۱۰۶)

۷- حذف را در عبارات زیر بنویسید:

مرا به شنیدن کفر او چه حاجت.

دو صاحب‌دل ننگه دارند مویی همیدون سرکشی و آرزم‌جویی

وگر بر هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند

۸- جالینوس، سبحان وائل، حسن میمندی را به اجمال معرفی کنید.

۹- فعل بیان‌رؤیا، چه فعلی است؟ سعدی در فعل بیان‌رؤیا، چه قاعده‌ای را رعایت نکرده؟

۱۰- در حکایت ۹۸ چرا سعدی به یکی از دوستان می‌گوید: از سخن گفتن امتناع خواهد کرد؟ آیا

دوست سعدی سخن او را تأیید می‌کند؟

۱۱- در حکایت ۹۹ چرا بازرگان می‌خواهد که موضوع خسارت پنهان بماند؟

۱۲- در حکایت ۱۰۰ دلیل جوان خردمند برای سخن نگفتن چیست؟ به نظر شما استدلال او درست

است؟

۱۳- در آخر حکایت ۱۰۰ چه تمثیلی به کار رفته است؟ چه رابطه‌ای میان تمثیل و حکایت هست؟

۱۴- عالم در حکایت ۱۰۱ چرا سپر بینداخت؟

۱۵- از حکایت ۱۰۲ چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

۱۶- بنا به حکایت ۱۰۴ چه کسی ندانسته به نادانی خود اقرار می‌کند؟

۱۷- از حکایت ۱۰۵ چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

۱۸- در حکایت ۱۰۶ خطیب به نظر شما چگونه آدمی است؟

۱۹- از حکایت ۱۰۶ چه نتیجه‌ای می‌گیرید؟

۲۰- چه طنزی در حکایت ۱۰۷ هست؟

باب پنجم
در عشق و جوانی

هدف کلی

آشنایی با باب پنجم گلستان

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه باب پنجم بتوانید: پرسشها و تمرینهای آخر باب را به درستی پاسخ دهید و نیز موارد زیر را توضیح دهید:

- ۱- نظر حسن میمنندی در مورد محبت زیاد محمود به ایاز چه بود؟ (ح ۱۰۹).
- ۲- سعدی به دوستش درباره نفرستادن قاصد چه گفت؟ (ح ۱۱۰).
- ۳- چه نتیجه‌ای از حکایت طوطی و زاغ می‌توان گرفت (ح ۱۱۱).
- ۴- پاسخ خرقة پوش به بازرگان در مورد سرقت اموال خود چه بود؟ (ح ۱۱۴).
- ۵- «تابه جای ترنج در نظرت بی خبر دستها بریدندی» اشاره به کدام داستان در قرآن است؟ (ح ۱۱۵).

اشاره

عشق، زندگی و سرنوشت سعدی بوده و بی‌تردید او عاشقی راستین بوده است. از عهد جوانی تا روزگار پیری در خواهش عشق سر کرده است. علاوه بر این که سراسر غزلیات او وقف عشق است هم در گلستان و هم در بوستان بابی را به عشق اختصاص داده است. گلستان و بوستان کتابهایی هستند در حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی. یکی دنیا را آنچنان که هست ترسیم کرده و به انسان خاکی که در چنگ غرایز و حُب ذات و قدرت‌جویی و خودبینی گرفتار است درس می‌دهد که چگونه غرایز را رام سازد و زمام عقل و اعتدال را بر گردش نهد، و دیگری انسان آرمانی را در مقابل همان انسان خاکی برابر می‌نهد و او را به دنیایی برتر رهنمون می‌شود. جای بسی شگفتی است که در هر دو کتاب بابی از عشق مفتوح باشد. این نیست مگر آنکه سعدی در هر حال و مقامی عشق و جمال‌پرستی را لازمه انسان و «حس بشریت» می‌داند. انسان خاکی وابسته به غرایز به نحوی در چنگال آن گرفتار است و انسان آرمانی را نیز - اگر یافته شود - بی‌عشق انسانی نیست.

عشق سعدی، چگونه عشقی است؟ عشق عرفانی و شیفگی به جمال لایزال است؟ عشق حسی و طبیعی یعنی عشق مردی است به زنی؟ عشق و علاقه دوستی است یعنی از نوع علاقه دو رفیق است به همدیگر؟ عشق به زیباییهای طبیعت است؟ عشق به چهره زیباست؟ شوریدگی و شیدایی است، معشوق هر که می‌خواهد باشد؟ باید گفت همه اینها در سعدی هست و البته شور عشق او تجلی و تظاهر کامل خود را در غزلیات یافته است. کسی که می‌خواهد سعدی و عشق او را بشناسد باید غزلیات را بررسی کند.

باب پنجم دارای ۲۰ حکایت است و ما در این گزیده ۸ حکایت نقل کرده‌ایم.

۵/۱۰۹

حکایت

۱ حسن میمندی را گفتند سلطان محمود چندین بندهٔ صاحب جمال دارد که هر یکی بدیع جهانی‌اند، چون است که با هیچ یک از ایشان میل و محبتی ندارد
 ۲ چنان که با ایاز که زیادتِ حُسنی ندارد؟ گفت: هرچه در دل فرو آید، در دیده نکو نماید.

هر که سلطان مرید او باشد
 ۶ وان که را پادشه بیندازد
 گر همه بد کند نکو باشد
 کسش از خیل‌خانه نوازد
 هر که در سایهٔ عنایت اوست
 گنهش طاعت است و دشمن، دوست

*

کسی به دیدهٔ انکار اگر نگاه کند
 ۹ و گر به چشم ارادت نگه کنی در دیو
 نشانِ صورتِ یوسف دهد به ناخوبی
 فرشته‌ایت نماید به چشم، کزوبی

۱ - حسن میمندی: ۱/۱۰۵ // را: به. // سلطان محمود: ۱/۲ // صاحب جمال: زیبا. ۲ -

بدیع: نوآین، تازه و زیبا؛ بدیع جهان: زیباترین فرد جهان، حیرت‌آور از زیبایی در جهان. ۳ - ایاز: ابوالنجم ایاز اویماق غلامی ترک از آن محمود غزنوی، ایاز مورد محبت محمود بود، بعدها به مقام

امارت رسید و در سال ۴۴۹ هـ. ق. درگذشت. محبت محمود به ایاز به صورت رمزآمیز و سمبولیک در آثار ادبی و به خصوص در ادبیات عرفانی، بارها مورد اشاره قرار گرفته است. حافظ گوید: محمود بود عاقبت کار در این راه/گر سر برود در سر سودای ایازم. (۸/۳۳۴) // حسن: زیبایی. // در دل فرو آید: در دل نشیند. ۵- مرید: هواخواه، دوستدار. ۶- بیندازد: [از نظر] بیندازد. // کسش: کس، او را. // خیل خانه یا خیلخانه: در اصل خانه خیل (اضافه مقلوب)، جایگاه خدم و حشم و خود خدم و حشم. ۷- *یعنی هر کس در سایه توجه و لطف او قرار دارد، گناهی فرمانبرداری به شمار می آید و دشمن با او دوستی می نماید. (یوسفی، ۴۲۶). ۸- دیده انکار: چشم ناباوری؛ مراد بدبینی است. (دیده انکار، اضافه اقترانی است.) // یوسف: فرزند یعقوب، از انبیای بنی اسرائیل. وی از شخصیت‌های مهم تصویری و تمثیلی در ادبیات فارسی است و با مظهریتهایی چون زیبایی (چنانکه در اینجا)، گم گشتگی و جز آنها به کار رفته است. نک گزیده غزلیات ۳/۲۳ // ناخوبی: زشتی. ۹- کرّوبی: (کلمه عبری و در اصل بدون تشدید «راء» است؛ در تورات به صورت cherub = فرشتگانی که از حضور خدا فرستاده می شوند.)، فرشته مقرب. *یعنی اگر با چشم خوش بینی و محبت در دیو نگاه کنی، در چشم تو به صورت فرشته ای مقرب جلوه می کند.

۵/۱۱۰

حکایت

۱ یاددارم که در ایام پیشین من و دوستی، چون دوبادام مغز در پوستی، صحبت داشتیم. ناگاه اتفاق غیبت افتاد. پس از مدتی باز آمد و عتاب آغاز کرد که در این مدت قاصدی نفرستادی. گفتم: درینغ آدمم که دیده قاصد به جمال تو روشن گردد و من محروم.

یارِ دیرینه، مرا، گو، به زبان تویه مده

۶ که مرا تویه به شمشیر نخواهد بودن

رشکم آید که کسی سیر نگه در تو کند

باز گویم که کسی سیر نخواهد بودن

۱- دو بادام مغز: دو مغز بادام؛ این مضمون در آثار سعدی مکرر آمده است: همچون دو مغز بادام، اندر یکی خزینه/با هم گرفته انسی وز دیگران ملالی (گزیده غزلیات ۴/۱۵۴). پیش از سعدی در ادبیات عربی نیز به کار رفته. نک یوسفی، ص ۴۳۴ // صحبت: دیباچه ۲. ۱۷-۲. اتفاق غیبت افتاد: غیبت پیش آمد، از هم دور ماندیم. // عتاب: خشم گرفتن و سرزنش. ۳- درینغ آمدم: ۳/۴۲. ۵- یار دیرینه: دوست قدیم. // گو به زبان توبه مده: به زبان توبه ندهد. («گو» نوعی فعل امر غایب می‌سازد). ۶- نخواهد بودن: نخواهد بود. ۷- رشکم آید: حسد می‌برم.

۵/۱۱۱

حکایت

۱ طوطی را با زاغی در قفس کردند و از قُبْح مشاهده او مجاهده همی بُرد و

می‌گفت: این چه طلعتِ مکروه است و هیأتِ ممقوت و منظرِ ملعون و شمایلِ

۳ ناموزون؟ یا غُرَابَ الْبَیْنِ، یا لَیْتَ بَیْنِی وَ بَیْنَكَ بَعْدَ الْمَشْرِقَیْنِ.

عَلَى الصَّبَاحِ به روی تو هر که برخیزد

صبحِ روزِ سلامت بر او مَسَا باشد

۶ بداختری چو تو در صحبتِ تو بایستی

ولی چنان که تویی، در جهان کجا باشد؟

عجب تر آن که غراب از مجاورتِ طوطی هم به جان آمده بود و ملول شده،

۹ لَاحَوْلَ كِنَانٍ از گردشِ گیتی همی نالید و دستهای تغابُن بر یکدیگر همی مالید که

این چه بختِ نگون است و طالعِ دون و آیامِ بوقلمون! لایقِ قدرِ من آنستی که با

زاغی به دیوارِ باغی بر، خرامان همی رفتمی.

۱۲ پارسا را بس این قَدَر زندان که بود هم طویلهٔ زندان
تا چه گنه کردم که روزگارم به عُقوبتِ آن در سِلکِ صحبتِ چنین ابلهی
خودرای، ناجنس، خیره‌درای، به چنین بندِ بلا مبتلی گردانیده است؟

۱۵ کس نباید به پایِ دیواری که بر آن صورت نگار کنند
گر تو را در بهشت باشد جای دیگران دوزخ اختیار کنند
این ضرب‌المثل بدان آوردم تا بدانی که صد چندان که دانا را از نادان نفرت
۱۸ است، نادان را از دانا وحشت است.

زاهدی در سَماعِ زندان بود زان میان گفت شاهدی بلخی
گر ملولی ز ما، تُرُشِ منشین که تو هم در دهانِ ما تلخی

*

۲۱ جمعی چو گل و لاله به هم پیوسته تو هیزم خشک در میانی رُسته
چو بادُ مخالف و چو سرما ناخوش چون برف نشسته‌ای و چون یخ بسته

۱- طوطی...؟! هم قفس شدن طوطی و زاغ و دشواری همنشینی با ناهم‌جنسان در آثار سعدی مکرر آمده است. نک یوسفی، ص ۳۵۸ // قُبْح: زشتی. // مشاهده: صورت، چهره. در غزلیات گوید: ای بُت صاحب‌دلان مشاهده بنمای/تا تو بینیم و خویشتن نپرستیم. (گزیدهٔ غزلیات ۷/۱۳۲) // مجاهده: ۱۶/۵۰. ۲- طلعت: چهره، دیدار. // مکروه: زشت. // هیأت: ۳۰/۶۲ // مَمقوت: دشمن داشته شده، منفور. // منظر: چهره، دیدار. // ملعون: نفرین شده. // شمایل: چهره، شکل، هیأت. ۳- ناموزون: ناخوشایند، نامناسب، زشت. // غُرَابِ اللَّيْن: ۲/۱۰۶ // بَعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ: دوری و فاصله میان مشرق و مغرب، استعمال مشرقین از باب غلبه دادن یکی از دوتا بر دیگری است، مانند ابونین، والدین. (مجتبی مینوی: کلیله و دمنه، ص ۲۴۶). * یعنی ای کلاغ دوری و جدایی، کاش میان من و تو، به اندازه مشرق و مغرب فاصله بود. (قرآن ۳۸/۴۳) ۴ تا ۷- علی الصَّبَاح: صبحگاه. // صَبَاح: صبح، بامداد. // مَسَا: شب، شبانگاه. // بایستی: می‌بایست، لازم

بود [می‌بود، باشد]. * یعنی هر کس بامداد با نگاه به روی تو از خواب برخیزد (به دیدار تو از خواب چشم گشاید)، صبح روز خوشی و تندرستی بروی شب می‌گردد. بدبختی همچون تو لازم بود تا در همنشینی تو باشد ولیکن بدبختی چون تو در کجای جهان پیدا می‌شود؟ ۹- لاحول کنان: لاحول گویان: ۵/۹۹ // تغابُن: مغبون بودگی، زیان دیدگی. ۱۰- طالع دُن: بخت فرومایه، بخت بد. نیز نک ۳۱/۵۰ // بوقلمون: دیباچه ۱۰۹ در اینجا، مجازاً دگرگون شونده، فریب‌دهنده، نیرنگ‌باز؛ ایام بوقلمون: روزگار نیرنگ‌باز و دورنگ. // آنستی: آن می‌بود. ۱۱- همی رفتمی: می‌رفتم. ۱۲- پارسا: ۱/۱۲ // هم‌طویله: دو کس که در یک بند باشند، هم‌زنجیر. // رند: ۱/۶۸. ۱۳- تا؛ حرف ربط برای توضیح و تفسیر، پیش از «تا» فعل «نمی‌دانم» به قرینه‌حالیه در تقدیر است. (خطیب رهبر، ص ۳۶۵) // روزگارم: روزگار، مرا. // عقوبت: ۶/۱۵ // سِلک: رشته. // صحبت: دیباچه ۱۷؛ سلک صحبت: رشته هم‌صحبتی، بند معاشرت. ۱۴- خیره‌درای: هرزه‌درا، یاهو گو. ۱۵- * کسی به کنار دیواری که چهره‌تو را بر آن نقش کرده باشند، نمی‌آید. ۱۶- اختیار کنند: برمی‌گزینند. ۱۸- وحشت: ترس و نفرت. ۱۹- زاهد: ۱/۳۸ // سَماع: ۱/۵۰ // زندان: ۱/۶۸ // شاهد: دیباچه ۱۰۴ // بلخی: منسوب به شهر بلخ، از شهرهای مهم خراسان بزرگ، امروزه شهر کوچکی است در افغانستان. ظاهراً «بلخی» برای پرکردن وزن به مناسبت قافیه آمده است. ۲۰- ترش منشین: روی درهم مکش، ناراحت نباش. ۲۱- رسته؛ شادروان خزائلی (ص ۵۴۳) و آقای دکتر یوسفی (ص ۴۴۱)، این کلمه را با ضمّ راء خوانده‌اند. دکتر یوسفی شعر را چنین معنی کرده است: «گروهی مانند گل و لاله در کنار هم جای گرفته‌اند و تو در میان آنان، مانند چوبی بی‌بر رویده‌ای.» آقای دکتر خطیب رهبر «رسته» را به فتح راء خوانده و به معنی «صف و رده» دانسته و نوشته است: میان‌رسته، مضاف و مضاف‌الیه، در قدیم گاهی کسره اضافه را به صورت یاء می‌نوشتند... [یعنی]... تو چوبی بی‌بر در میان صف و رده‌آنانی. (ص ۳۶۶). ظاهراً اقوا (= تفاوت حرکات در قافیه) در «پیوسته» و «رسته» باعث شده که کلمه «رسته» خوانده شود. باید دانست که اقوا در آثار سعدی در جاهای دیگر نیز دیده می‌شود. مثلاً در این بیت: ما نصیحت به جای خود کردیم / روزگاری در این به سر بردیم. (گلستان چاپ دکتر یوسفی، ص ۱۹۱) و نیز مراد ما نصیحت بود و گفتیم/حوالت با خدا کردیم و رفتیم. (دیباچه ۱۸۶)

۵/۱۱۲

حکایت

۱ رفیقی داشتم که سالها با هم سفر کرده بودیم و نمک خورده و بی کران حقوق صحبت ثابت شده، آخر به سببِ نفعی اندک آزارِ خاطرِ من رواداشت و دوستی سپری شد و با این همه از هر دو طرف دل بستگی بود به حکم آن که شنیدم که روزی دو بیت از سخنانِ من در مجمعی همی گفتند که:

نگارِ من چو درآید به خندهٔ نمکین نمک زیاده کند بر جراحیِ ریشان
 ۶ چه بودی ار سر زلفش به دستم افتادی چو آستینِ کریمان به دستِ درویشان
 طایفهٔ دوستان بر لطفِ این سخن نه، که بر حُسنِ سیرتِ خویش گواهی داده
 بودند و آفرین کرده و آن دوست هم در آن جمله مبالغت نموده و بر فوٹِ صحبتِ
 ۹ دیرین تأسف خورده و به خطایِ خویش اعتراف کرده. معلوم شد که از طرفِ او هم
 رغبتی هست؛ این بیتها فرستادم و صلح کردیم.

نه ما را در میان عهدِ وفا بود؟ جفا کردی و بدعهدی نمودی
 ۱۲ به یک بار از جهان دل در تو بستم ندانستم که برگردی به زودی
 هنوزت گر سرِ صلح است باز آیی کزان محبوب تر باشی که بودی

۱- نمک خورده: نمک خورده [بودیم]، نان و نمک خورده بودیم. // بی کران: بسیار، فراوان، بی اندازه. // حقوق صحبت ثابت شده: حق دوستی [میان ما] برقرار و استوار شده بود. ۲- روا داشت: جایز شمرد. // سپری شد: از میان رفت. // به حکم آن که: ۲/۴. ۴- مجمع: مجلس. ۵ و ۶- نگار: استعاره از معشوق زیبا. // ریشان: دل ریشان، خسته دلان، آزرده گان. // چه بودی: چه می شد. // سر زلف؛ «سر» در این موارد زاید گونه یا برای تأکید مضاف الیه است. نک گزیدهٔ غزلیات سعدی، ۴/۴ // افتادی: می افتاد. * یعنی معشوق زیباییِ من وقتی خندهٔ ملیح می کند بر زخمِ درونِ خسته دلان نمک می افزاید (رنج آنان را افزون می کند). چه می شد اگر زلفش به دستم

می‌افزاد، مانند افتادن آستینِ بخشندگان و بزرگواران به دست تنگدستان. ۷- طایفه: دیباچه ۱۳۶ // لطف: زیبایی و ظرافت. // که: بلکه. // سیرت: دیباچه ۱۶۸ *دوستان سعدی زیبایی و ظرافت شعرش را ستودند، و او از راه فروتنی می‌گوید: «بلکه بر خوش‌خویی و رفتار نیک خود گواهی داده‌اند نه بر زیبایی و ظرافت سخن من.» نظیر آنچه امروزه گفته می‌شود: «خوبی از خودتان است.»

۸- جمله: در آن خصوص. // مبالغت: ۱/۴۰ // صحبت: دیباچه ۱۷؛ فوت صحبت دیرین: از میان رفتن همنشینی و دوستی سابق. ۱۱- *یعنی نه این است که در میان عهد و پیمان وفاداری و دوستی بود. مراد آن است که میان ما دوستی محکمی برقرار بود. (در برخی نسخه‌ها به جای «عهد و وفا»، «عهد و وفا» است. در غزلیات سعدی که این ترکیب زیاد به کار رفته، در نسخه‌های قدیم «عهد و وفا» است. نک گزیده غزلیات، فهرست آخر کتاب.) ۱۲- *یعنی یکباره و یکسره از همه جهان در تو دل بستم (ترا بر همه جهانیان ترجیح دادم) [ولی] نمی‌دانستم که [از دوستی] برمی‌گردی و ترک یاری می‌کنی.

۵/۱۱۳

حکایت

۱ یاد دارم که در ایام جوانی گذر داشتم به کویی و نظر با رویی. در تموزی که
 حرورش دهان بخوشانیدی و سمومش مغز استخوان بجوشانیدی، از ضعف بشریت
 ۳ تاب آفتاب هجیر نیاوردم و التجا به سایه دیواری کردم، مترقب که کسی حرّ تموز
 از من به برد آبی فرونشاند که همی ناگاه از ظلمتِ دهلیزِ خانه‌ای روشنایی بتافت
 یعنی جمالی که زبان فصاحت از بیان صباحت او عاجز آید، چنان که در شب
 ۶ تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات به در آید، قدحی بر فاب بردست و شکر در
 آن ریخته و به عرق بر آمیخته. ندانم به گلابش مطیب کرده بود یا قطره‌ای چند از
 گلِ رویش در آن چکیده. فی‌الجمله، شراب از دست نگارینش بر گرفتم و بخوردم

۹ و عمر از سر گرفتم.

ظَمًا بِقَلْبِي لَا يَكَادُ يُسِيغُهُ رَشْفُ الزَّلَالِ وَ لَوْ شَرِبْتُ بُحُورًا

*

خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی اوفتد هر بامداد
۱۲ مست می بیدار گردد نیمشب مست ساقی، روز محشر بامداد

۱- نظر بارویی: نگاه عشق و دل بستگی به چهره زیبایی. // تموز: دیبچه ۷۳ // حرور: گرمای آفتاب، باد گرم که شب هنگام بوزد. ۲- بخوشانیدی: خشک می کرد. (از مصدر خوشانیدن) // سموم: باد گرم. // بجوشانیدی: می جوشانید. // ضعف بشریت: ناتوانی آدمی، این که انسان ناتوان آفریده شده است. اشاره است به قرآن: خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيفًا. (۲۸/۴) (خطیب رهبر، ص ۳۷۱)
۳- هجیر: ظهر، شدت گرما. // التجا... کردم: ۴/۹۱ // مترقب: منتظر، چشم به راه. // حر: گرما، حرارت. ۴- برد: سردی // دهلیز: دالان، گذرگاه سرپوشیده میان در و داخل خانه. // روشنایی بتافت: مراد آن است که درخشش چهره‌ای آشکار شد. ۵- جمال: ۱۶/۶۲
// فصاحت: دیبچه ۵۲ // صباحت: زیبایی. ۶- تاری: تاریک. // آب حیات: ۲۷/۴ و ۲۸
// ظلمات: (جمع ظلمت) تاریکیها، طبق روایات «آب حیات» در ظلمات قرار دارد. // قح: کاسه. // برفاب: آب برف، آبی که با برف آمیخته باشند. ۷- عرق: آنچه از تقطیر جوشانده گیاهان به دست می آید، مانند گلاب. // مطیب: خوشبو گردانیده، خوشبو. ۸- فی الجملة: دیبچه ۹۷
// شراب: آشامیدنی؛ مراد همان برفاب است. // نگارین: نقش و نگار دار، حنا بسته، زیبا. ۱۰- ظمًا: عطش، تشنگی. // رشف: نوشیدن. // زلال: آب گوارا. // بحور: (جمع بحر) دریاها.
* یعنی در دل من عطشی است که نوشیدن آب گوارا، آن را فرو نمی‌نشاند، اگرچه به اندازه دریاها بنوشم. ۱۱- خرم: خوشا. (شبه جمله) // فرخنده طالع: خوشبخت. // را: به. * یعنی خوشا به [حال] آن نیکبخت که چشمش هر صبحگاه بر چنین صورت زیبایی بیفتد. ۱۲- ساقی: باده‌دهنده؛ اینجا مراد زیباروی باده‌دهنده و اشاره است به زیبارویی که برفاب به سعدی داده است. * یعنی آن که باده خورده و مست شده است، نیمشب از مستی بیدار می‌شود [ولی] آن که مست (و واله و شیدای)

چهره زیبای ساقی است روز رستاخیز، بیدار می گردد.

۵/۱۱۴

حکایت

۱ خرقه پوشی در کاروانِ حجاز همراه ما بود؛ یکی از امرای عرب مراورا صد دینار بخشیده بود تا نفقه فرزندان کند. دزدانِ خفاجه ناگاه بر کاروان زدند و پاک
۳ ببرند؛ بازرگانان گریه و زاری کردن گرفتند و فریاد بی فایده خواندن.

گر تصرع کنی و گر فریاد دزد زر باز پس نخواهد داد
مگر آن درویش صالح که برقرار خویش مانده بود و تغییری در او نیامده. گفتم:
۶ مگر آن معلوم تو را دزد بُرد؟ گفت: بلی بردند ولیکن مرا با آن الفتی چنان نبود
که به وقت مفارقت خسته دلی باشد.

نباید بستن اندر چیز و کس دل که دل برداشتن کاری است مشکل
۹ گفتم: موافقِ حال من است آنچه گفتی که مرا در عهدِ جوانی با جوانی اتفاق
مخالفت بود و صدقِ مودت، به مثابتی که قبله چشم جمال او بودی و سود و سرمایه
عمرم وصال او.

۱۲ مگر ملایکه بر آسمان و گرنه بشر به حُسنِ صورت اودر زمی نخواهد بود
به دوستی که حرام است بعد از او صحبت که هیچ نطفه چنوا آدمی نخواهد بود
ناگهی پای وجودش به گِلِ عدم فرورفت و دودِ فراق از دودمانش برآمد. روزها بر
۱۵ سرِ خاکش مجاورت کردم و از جمله که در فراق او می گفتم این دو بیت بود:

کاش کان روز که در پای تو شد خارِ اجل

دستِ گیتی بزدی تیغِ هلاکم بر سر

۱۸ تا در این روز جهان بی تو ندیدی چشم

این منم بر سرِ خاکِ تو که خاکم بر سر!

*

آن که قرارش نگرفتی و خواب تا گل و نسرین نفساندی نخست
 ۲۱ گردش گیتی گلِ رویش برینخت خارینان بر سر خاکش برُست
 بعد از مفارقتِ وی عزم کردم و نیتِ جزم که بقیتِ زندگانی فرشی هوس درنوردم و
 گردِ مجالست نگردم.

۲۴ سودِ دریا نیک بودی گر نبودی بیم موج
 صحبتِ گل خوش بُدی گرنیستی تشویشِ خار
 دوش چون طاووس می‌نازیدم اندر باغ وصل
 ۲۷ دیگر امروز از فراقِ یار می‌پیچم چو مار

۱- خرقة: ۳/۲۴ // حجاز: ۳۰/۱۳ // امرا (امراء): ۲/۸۷ مر: ۹/۶۳ // دینار: ۸/۱۳
 ۲- نفقه: ۲۵/۱۳ // خفاجه: قبیله‌ای از عرب که به راهزنی و غارت کاروانها می‌پرداخته‌اند. نک
 لغت‌نامه ذیل خفاجه و خفاجه. // زند: حمله کردند. ۳- * یعنی بازرگانان شروع کردند به گریه و
 زاری و کمک خواستن که فایده‌ای نداشت. // تضرع: دیباچه ۲۹. ۵- صالح: ۷/۳۷؛ درویش
 صالح: صوفی صالح که مراد همان خرقة‌پوش آغاز حکایت است. // تغیر: دگرگونی. // نیامده:
 روی نداده [بود] ۶- معلوم: ۲/۴۷ // الفت: دل بستگی. ۷- مفارقت: جدایی // خسته‌دلی:
 پریشان‌خاطری، ناراحتی. ۱۰- مخالطت: معاشرت؛ اتفاق مخالطت بود: چنان پیش آمد که معاشرت
 داشته باشیم. // صدق مودت: دوستی پاک و راستین. // مَثابِت: جا، حد، اندازه؛ به مَثابِتی که: تا
 جایی که، به حدی که. // جمال: چهره زیبا؛ قبله چشم...: چهره زیبای او به منزله قبله بود برای
 چشم؛ پیوسته نگاهم به چهره او بود. ۱۲- مگر: شاید. // ملابکه (ملائکه): (جمع ملک)
 فرشتگان. // زمی: زمین. ۱۳- به: سوگند به // صحبت: دیباچه ۱۷ * یعنی سوگند به محبت و
 دوستی که پس از او معاشرت و همنشینی با دیگران حرام است. زیرا که از نسل انسان، فردی به
 زیبایی و جمال او نخواهد بود. ۱۴- ناگهی: ناگهان. // عدم: نیستی. // دودِ فراق...: خاندانش در
 فراق او سوختند. // خاک: گور. // مجاورت کردم: مجاور شدم. (مجاورت کردن یا مجاور شدن در

جای مقدسی یا در کنار گوری، یعنی پیوسته در آنجا نشستن و گوشه گیری کردن و به تأمل و عبادت پرداختن). ۱۶ و ۱۷ - شد: رفت. // اجل: ۸/۹۴؛ خارِ اجل؛ اضافه تشبیهی است: اجل همچون خار. // بزدی: می زد. * یعنی آن روز که خار مرگ در پای تو رفت، ای کاش دست دنیا هم شمشیر مرگ بر سر من می زد. (ای کاش وقتی که تو مردی، من هم می مُردم) // جهان بی تو ندیدی چشمم: چشمم جهان را بدون تو نمی دید. ۲۰ و ۲۱ - قرار: آرام. // نسترین: نستر، گلی از گونه های وحشی گل سرخ. // گل رو: چهره گل مانند. (اضافه تشبیهی) // خارینان: بوته های خار. * یعنی آن کسی که تا [بر بستر خود] گل سرخ و نستر نمی افشاند [و بستری از گل برای خود نمی ساخت] خواب و آرام نمی گرفت. اکنون گردش روزگار چهره گل مانند او را متلاشی کرده و بوته های خار بر سر گورش رویده. ۲۲ - مفارقت: ۷/۱۱۴ (همین حکایت) // عزم کردم و...: دیباچه ۸۵ و ۸۶ // فرش هوس؛ هوی و هوس به فرش تشبیه شده (اضافه تشبیهی). // درنوردم: درهم بیچم. // مجالست: ۳/۵۰؛ اینجا مراد دوستی و دلبستگی به کسی است. ۲۴ - سود دریا: سود حاصل از سفر دریا که به قصد بازرگانی بوده باشد. // بودی: می بود. ۲۵ - بُدی: بودی، می بود. // نشویش: ۲۷. ۱۵/۱۵ - دیگر: پس از آن.

۵/۱۱۵

حکایت

۱ یکی را از ملوکِ عرب حدیثِ مجنونِ لیلی و شورشِ حالِ وی بگفتند که با کمالِ فضل و بلاغت سر در بیابان نهاده است و زمام اختیار از دست داده. بفرمودش تا ۳ حاضر آوردند و ملامت کردن گرفت که در شرفِ انسان چه خَلَل دیدی که خویِ بهایم گرفتی و ترکِ عشرتِ مردم گفتی؟ گفت:

و رَبِّ صَدِيقٍ لَأَمْنِي فِي وِدَادِهَا أَلَمْ يَرَهَا يَوْمًا قِيُوضَحَ لِي عُذْرِي؟

*

۶ کاش کانان که عیب من جستند رویت، ای دلستان، بدیدندی
تا به جای ترنج در نظرت بی خبر دستها بریدندی
تأحقیقت معنی بر صورت دعوی گواه آمدی که فذلِکِنَّ الَّذی لُمْتُنَّی فیه. مَلِکِ را
۹ در دل آمد جمالِ لیلی مطالعه کردن تا چه صورت است موجبِ چندین فتنه؛ پس
بفرمودش طلب کردن. در احیاءِ عرب بگردیدند و بدست آوردند و پیشِ مَلِکِ در
صحنِ سراچه بداشتند. مَلِکِ در هیأتِ او تأمل کرد و در نظرش حقیر آمد، به حکم آن
۱۲ که کمترینِ خدمِ حرم او به جمالِ ازوی در پیش بود و به زینت بیش. مجنون به فراست
دریافت، گفت: از دریچهٔ چشمِ مجنون بایستی در جمالِ لیلی نظر کردن تا سِرِّ
مشاهدهٔ او بر تو تجلی کند.

۱۵ ما مَرَمٍ ذِکْرِ الحِمیِّ بِمِسمعی لَوْ سَمِعْتَ وَرُقَّ الحِمیِّ صَاحَتِ مَعی
یا مَعشَرَ الخُلَایِنِ قُولُوا لِلْمَعَا فِی لَسْتَ تَدْرِی ما بِقَلْبِ المَوْجِعِ

*

تندرستان را نباشد دردِ ریش جز به همدردی نگویم دردِ خویش
۱۸ گفتن از زنبور بی حاصل بود با یکی در عمرِ خود ناخورده نیش
تا تو را حالی نباشد همچو ما حالِ ما باشد تو را افسانه پیش
سوزِ من با دیگری نسبت مکن او نمک بردست و من بر عضوِ ریش

۱- را: به. // حدیث: داستان؛ حدیث مجنونِ لیلی: داستانِ عشقِ مجنون به لیلی. لیلی دختر
سعد، از قبیلهٔ بنی عامر عرب و پسر عمش قیس پسرِ ملوح، معروف به مجنون از دلدادگانِ پر آوازهٔ
عربند. قیس از کودکی به لیلی مهر می‌ورزید. چون پدر و مادر لیلی از دیدار آن دو جلوگیری
کردند، قیس دیوانه شد و سر به بیابان گذاشت. لیلی از دوری قیس بیمار شد و مُرد. قیس که اینک
«مجنون» [= دیوانه] شده بود چون از مرگ لیلی آگاه شد، بر سر گورش رفت و چندان زاری کرد
که همانجا مرد. گویا این حادثه در قرن اول هجری روی داده باشد. به داستانِ لیلی و مجنون بارها در
آثار ادبی اشاره شده و نیز شاعرانی چون نظامی گنجوی و جامی آن را به نظم کشیده‌اند. سعدی نیز

در غزلیات خود بارها اسم لیلی و مجنون را آورده است. نک کلیات فهرست اعلام. اضافه مجنون به لیلی برای بیان نسبت است چیزی مانند اضافه بنوت. // شورش: پریشانی. ۲- فصل: دیباچه ۵۲ // بلاغت: دیباچه ۵۲ * نسبت فضل و بلاغت به «مجنون» از آنجاست که او را «شاعر» می‌دانسته‌اند و دیوان شعری به او منسوب است. ۲- زمام اختیار: ۱/۶۷. ۳- ملامت کردن گرفت: شروع کرد به ملامت کردن // شرف: برگزیدگی و بزرگواری // خلل: ۹۳/۹۶ // بهایم: ۴/۵۶.

۴- عشرت: معاشرت، همنشینی. * یعنی در بزرگواری انسان چه تباهی و فساد دیدی که خوی چهارپایان پیش گرفتی و معاشرت و همنشینی با انسانها را کنار گذاشتی. ۵- صدیق: دوست. // وداد: دوستی، عشق. * یعنی چه بسیار دوستان که مرا در عشق [آن نگار] سرزنش کردند. کاش [سرزنش کننده] روزی او را می‌دید تا عذر من [در عاشقی برایش] آشکار می‌شد. ۶- دلستان: دلبر، معشوق. * یعنی ای کاش آنان که از من عیبجویی می‌کنند، ای دلبر، رویت را می‌دیدند. ۷- تُرنج: درختی از تیره مرکبات. میوه آن درشت‌تر از دیگر مرکبات و بیضی شکل است، بالنگ. * شعر اشاره است به داستان عشق زلیخا زن عزیز مصر به یوسف. چون زنان مصر از دلدادگی زلیخا به یوسف آگاه شدند «مر زلیخا را به زبان اندر گرفتند... پس زلیخا یک مهمانی بساخت و پنج زن از زنان مهتران بدان مهمانی خواند... هر زنی را از ایشان ترنجی داد و کاردی، و سوگند داد بریشان که شما هیچ از بریدن ترنج باز نباشید و زود یوسف را بیاراست به جامه‌های نیکو. گفت پیش روی این زنان بگذر. یوسف بیرون آمد و از پیش ایشان بگذشت و ایشان آن ترنج همی بایست بریدن، که سوگند برایشان داده بود. چون روی او بدیدند، بروی فتنه شدند و هوش از ایشان بشد و دستهای خویش همه ببریدند.» (ترجمه تفسیر طبری، ج ۳، صص ۷۷۸ - ۷۷۹) سعدی در غزلیات خود چندبار به این موضوع اشاره می‌کند، از جمله: ملامت گوی بی‌حاصل ترنج از دست نشناسد/ در آن معرض که چون یوسف جمال از پرده بنمایی (گزیده غزلیات ۳/۱۴۰) اصل داستان در قرآن (۳۱/۱۲) است. ۸- معنی: موضوع * یعنی تا حقیقت موضوع، گواه راستی ادعا باشد. // فَذَلِكُنَّ الَّذِي...: [زلیخا به زنان گفت] این است آن که مرا از جهت او سرزنش می‌کردید. (قرآن ۳۲/۱۲)

۹- مطالعه کردن: با نظر دقیق نگرستن و بررسی کردن. // صورت: چهره. // فتنه: آشوب و فساد و تباهی. نیز فتنه به معنی مفتون و فریفته و عاشق است. به طریق ایهام تناسب به این معنی نیز اشاره‌ای

هست. نیز نک گزیده غزلیات سعدی ۱۰/۵۲. ۱۰- احیاء: (جمع حی) قبیله‌ها. ۱۱- سخن: میدان، فضا // سراج: خانه، خانه اندرونی. // بداشتند: نگاه داشتند، حاضر گردانیدند. // هیأت: ۳۰/۶۲ // تأمل: به دقت نگرستن. // به حکم آن که: ۲/۴. ۱۲- خَدَم: (جمع خادم) خدمتکاران. // حرم: در اینجا، خانه اندرونی، جایگاه زنان و فرزندان و خدمتکاران. // جمال: ۱۶/۶۲؛ به جمال: از جهت زیبایی. // در پیش بود: تقدّم داشت، پیشی داشت. // به زینت بیش: از جهت زیور و آرایش [بر او] افزون [بودند] ۱۲- فراست: ۲/۳. ۱۳- دریافت: فهمید // جمال: ۱۴/۶۲ و ۱۰/۱۱۴ هر دو اینجا مفید معنی است. ۱۴- مشاهده: ۱/۱۱۱ // تجلی کند: آشکار شود. * یعنی تا راز چهره زیبا (یا زیبایی چهره) لیلی بر تو آشکار شود. شارحان گلستان «مشاهده» را به معنی دیدن و بینش گرفته‌اند که البته بی معنی نیست. نک یوسفی ۴۵۴ و خطیب رهبر، ص ۳۸۸. ۱۵- حِمّی: مرغزار قرق شده، کنایه از اقامتگاه معشوق. // مِسْمَع: گوش. // وُرق: (جمع اُورُق، ورقاء) کبوتران. * آنچه از ذکر و یاد اقامتگاه معشوق به گوش من رسید اگر کبوتران آن اقامتگاه می‌شنیدند با من زاری و نوحه می‌کردند. گویا مراد آن است که من مرغزار و اقامتگاه معشوق را بسیار یاد می‌کنم و ملامتگران نیز از این بابت مرا سرزنش می‌کنند اگر کبوتران این سرزنشها را می‌شنیدند... ۱۶- مَعَشَر: گروه. // خُلان: (جمع خلیل) دوستان // مَعافئ: (معافا خوانده می‌شود) در عافیت بوده، تندرست. // مَوَجَع: دردناک، دردمند. * یعنی ای گروه دوستان به کسی که در عافیت است (به کسی که از آفت عشق در امان است) بگوئید که تو نمی‌دانی بر این دل دردمند چه می‌گذرد. ۱۷- ریش؛ اینجا به معنی مجروح و خسته دل و مراد آن است که تندرستان درد خسته دلان را نمی‌فهمند. تمثیل گونه است برای آنچه در پیش گفته شد. یعنی به آنان که درد عشق را نشناخته‌اند نباید از درد عشق سخن گفت. ۱۹- حال ما باشد...: حال ما در پیش تو افسانه است. ۲۰- عضو ریش: اندام مجروح. * یعنی سوز درون ما را با سوز دیگری مقایسه مکن. او نمک بر دست گرفته در حالی که من نمک را بر اندام مجروح خود دارم.

۵/۱۱۶

حکایت

۱ جوانی پاکبازِ پاک‌رو بود
چنین خواندم که در دریای اعظم
۲ چو ملاح آمدش تا دست گیرد
همی گفت از میان موج و تشویر
در این گفتن جهان بر وی برآشت
۳ حدیث عشق از آن بَطال منیوش
چنین کردند یاران زندگانی
که سعدی راه و رسم عشقبازی
۴ دلارامی که داری دل در او بند
اگر مجنونِ لیلی زنده گشتی
که با پاکیزه‌رویی در کَرُو بود
به گردابی درافتادند با هم
مبادا کاندران حالت بمیرد
مرا بگذار و دستِ یارِ من گیر
شنیدندش که جان می‌دادومی گفت
که در سختی کند یاری فراموش
ز کار افتاده بشنو تا بدانی
چنان داند که در بغداد تازی
دگر چشم از همه عالم فرو بند
حدیث عشق از این دفتر نیستی

۱- پاکباز: پاک‌باخته، آن که در راه عشق همه چیز را باخته است، عاشق صادق.
// پاک‌رو: پاک‌رفتار، نیکوسیرت. // پاکیزه‌رو: زیارو. // کرو: کشتی، زورق. دکتر معین تلفظ آن را چنین ضبط کرده (Keraw (- ow)، این کلمه به همین معنی اکنون نیز در جنوب ایران به کار می‌رود. نک یوسفی، ص ۴۶۴ // دریای اعظم: دریای بزرگ، اقیانوس، مجموعه دریاهاى آزاد. ۳- ملاح: ۲/۲۹. ۴- تشویر: شرمندگی، شرمساری، مجازاً به معنی پریشانی و آشفتگی. (یوسفی، ص ۴۶۴) ۵- در این گفتن...: در حالی که این را می‌گفت دنیا بروی پریشان شد (مرگش فرا رسید). ۶- بَطال: بی‌کاره و یاوه‌گو. // منیوش: مشنو. ۷- کارافتاده: مجرب، باتجربه ۸- *یعنی سعدی راه و رسم عاشقی و عشقبازی را آن چنان می‌داند که عربها زبان عربی را در بغداد می‌دانند ۹- دلارام: محبوب. // دگر: از آن پس. *یعنی از آن پس از همه عالم و عالمیان چشم‌پوشی کن. ۱۰- مجنون لیلی: ۱/۱۱۵ // زنده گشتی: زنده می‌شد. // حدیث: سخن، داستان. // از این دفتر: از این کتاب (گلستان). // نیستی: می‌نوشت.

پرسش و تمرین

- ۱- مترادف کلمه‌های زیر را بنویسید:
بدیع، قبح، طلعت، ممقوت، نگار، مثبت، وِداد، پاکباز، بَطّال، کِرْو، مَسَا، وِداد، شرف، تَشویر.
- ۲- نوع اضافه‌های زیر را مشخص کنید:
دیده‌انکار (۱۰۹)، چشم‌ارادت (۱۰۹)،
- ۳- معنی جملات و ترکیبات زیر را بنویسید:
اتفاق غیبت افتاد، زیادتِ حُسنی ندارد، لاحولِ کنان از گردش گیتی همی نالید.، از قبح مشاهده او مجاهده همی برد. علی‌الصَّبّاح، ضرب‌المثل، بُعدالمشرقین، فوت صحبت دیرین،
- ۴- واژه «کروبی» از چه زبانی است و در تورات به چه معنی به کار رفته و در گلستان به چه معنی است؟
- ۵- «یوسف» (فرزند یعقوب پیغمبر) در ادب فارسی با چه مظهریتهایی به کار رفته است؟
- ۶- نام چه کسانی در باب پنجم آمده است؟ درباره هر یک به اختصار توضیح دهید.
- ۷- «زیبایی امری نسبی است» از کدام حکایتها این نتیجه را می‌توان به دست آورد؟
- ۸- در حکایت ۱۱۰ سعدی چه دلیلی بر نفرستادن قاصد [و پیام و نامه] می‌آورد؟
- ۹- از حکایت ۱۱۱ چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟ آیا سعدی خود به این نتیجه اشاره کرده است؟
- ۱۰- مرادِ سعدی از آوردن حکایت ۱۱۲ چه بوده است؟

- ۱۱- در حکایت ۱۱۴، چرا درویش خرقة پوش از دزدیده شدن پولش ناراحت نشد؟
- ۱۲- در حکایت ۱۱۴ علاقه به مال دنیا با چه علاقه دیگری مقایسه شده است؟
- ۱۳- در حکایت ۱۱۵ جوان پاکباز، درباره یار خود چه فداکاری می کند؟
- ۱۴- حکایت ۱۱۵ را با حکایت ۱۱۴ مقایسه کنید و بنویسید از جهت نتیجه گیری چه تفاوتی با هم دارند؟

بابِ ششم
در ضعف و پیری

اشاره

باب ششم در ضعف و پیری است. ضعف و پیری در کتابی که موضوع آن حکمت عملی و اخلاق فردی و اجتماعی است چه معنایی دارد؟ گویا مراد آن است که انسان به هنگام توانایی ضعف بشری را از یاد نبرد، به هنگام جوانی حرمت پیران را به جای آورد و به هنگام پیری، راه و رسم زندگی را مطابق اقتضای آن بدارد.

باب ششم پس از باب چهارم، کوتاهترین ابواب گلستان است و از جهت شماره حکایات، دارای کمترین حکایت است یعنی نه حکایت دارد؛ ما ۴ حکایت برگزیده‌ایم.

هدف کلی

آشنایی با باب ششم گلستان

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه باب ششم بتوانید پرسشها و تمرینهای آخر باب را به درستی پاسخ دهید و نیز موارد زیر را توضیح دهید:

- ۱- پیرمرد ۱۵۰ ساله در حال نزع به سعدی چه گفت (ح ۱۱۷).
- ۲- زن گرفتن و صاحب فرزند شدن چه تأثیری در روحیه جوان گذاشت؟ چه نتیجه‌ای از این حکایت می‌توان گرفت؟ (ح ۱۱۹).
- ۳- دیدگاه سعدی در مورد وظیفه فرزند نسبت به مادر چیست؟ (ح ۱۲۰).

۶/۱۱۷

حکایت

- ۱ با طایفه دانشمندان در جامع دمشق بحثی همی کردم که جوانی درآمد و گفت: در این میان کسی هست که زبان پارسی بداند؟ غالب اشارت به من کردند.
- ۳ گفتمش: خیر است. گفت: پیری صد و پنجاه ساله در حالت نزع است و به زبان عجم چیزی همی گوید و مفهوم ما نمی گردد. اگر به گرم رنجه شوی، مزدیابی؛ باشد که وصیتی همی کند. چون به بالینش فراز آمدم این می گفت:
- ۶ دمی چند گفتم برآرم به کام دریفا که بگرفت راه نفس
دریفا که بر خوان آلوانِ عمر دمی خورده بودیم، گفتند: بس
- معانی این سخن را به عربی با شامیان همی گفتم و تعجب همی کردند از عمرِ دراز و تأسف او همچنان بر حیات دنیا. گفتم: چگونه ای در این حالت؟ گفت:
- چه گویم؟
- ندیده‌ای که چه سختی همی رسد به کسی
- ۱۲ که از دهانش به در می کنند دندان‌ها؟
- قیاس کن که چه حالش بود در آن ساعت
- که از وجود عزیزش به در رود جانی

۱۵ گفتم: تصوّر مرگ از خیال به درکن و وهم را بر طبیعت مستولی مگردان که فیلسوفان یونان گفته‌اند: مزاج ارچه مستقیم بود، اعتماد بقارا نشاید و مرض گرچه هایل، دلالت کلی برهلاک نکند؛ اگر فرمایی، طبیعی را بخوانیم تا معالجت کند.

۱۸ دیده برکرد و بخندید و گفت:

دست بر هم زند طیبِ ظریف چو خرفِ بیند اوفتاده حریف
خواجه در بندِ نقشِ ایوان است خانه از پای بست ویران است
۲۱ پیرمردی ز نزع می‌نالید پیرزن صندلش همی مالید
چون مُخَبَّط شد اعتدالِ مزاج نه عزیمت اثر کند نه علاج

۱- طایفه: دیباچه ۱۳۶ // جامع دمشق: ۱/۱۰ // درآمد: داخل شد. ۲- غالب: بیشتر
۳- نزع: جان‌کندن، جان دادن. ۴- عجم: ۱/۶؛ زبان عجم: زبان فارسی. // مفهوم ما نمی‌گردد: ما نمی‌فهمیم. // به کرم: از روی بزرگواری. // رنجه شوی: زحمت بکشی، بیایی. // مزد: ثواب. // باشد: شاید، ممکن است. ۵- فراز آدمم: نزدیک آدمم، آدمم. ۶- یعنی چند نفسی، گفتم، به دلخواه بکشم، افسوس که راه نفس گرفته شد. (گفتم چندی به دلخواه زندگی کنم...) ۷- خوان: سفره ۸- الوان: (جمع لون) رنگها، در اینجا رنگارنگ، پر نعمت. ۸- شامیان: اهل شام نک ۱/۵۵
۱۳- قیاس کن: بسنج، مقایسه کن. ۱۵- تصوّر: فکر. // به در کن: بیرون کن. // وهم: گمان بیهوده، فکر و پندار باطل. // طبیعت: طبع، نهاد، وجود. // مستولی: چیره، مسلط. ۱۶ و ۱۷- مزاج: طبع آدمی، وضع عمومی بدن. // مستقیم: درست و استوار. // هایل: هولناک، خطرناک. * یعنی وضع عمومی بدن اگرچه درست و استوار باشد، شایسته نیست که بر پایداری عمر اعتماد کنیم و بیماری اگرچه هولناک و خطرناک باشد، دلیل حتمی بر مرگ نمی‌کند. اگر دستور می‌دهی پزشکی را احضار کنیم. ۱۸- برکرد: باز کرد. ۱۹- ظریف: نکته‌دان؛ در اینجا دانا و ماهر. خرف: کم‌عقل، در اینجا کسی که حواسش را از دست داده است، بدحال، پریشان حواس. // حریف: هر یک از کسانی که به امری واحد می‌پردازند و یا در امری واحد در مقابل هم قرار می‌گیرند مانند عاشق و معشوق نسبت به هم و پزشک و بیمار نسبت به هم نیز ۱۰/۵۰ * یعنی پزشک دانا و زیرک

وقتی حریف خود (بیمار) را [از کثرت سِن] در حال فرتوتی و بیهوشی (حال تباه) در بستر بیند از سر تأسف دست برهم ساید و از درمان او ناامید شود. (یوسفی، ص ۴۶۶) ۲۰- خواجه: دیباچه ۷۳، در اینجا مراد صاحبِ خانه است. // در بند: در فکر. // پای بست: دیباچه ۱۶۳. ۲۱- نزع: ۳/۱۱۷ (همین حکایت) // صندل: (معرب چندن یا چندل) درختی به بزرگی گردو، چوب آن خوشبوست و در قدیم مصرف دارویی داشته است. صندل را مقوی و مفرح و رافع برخی از دردها می دانسته اند. نک لغت نامه دهخدا. ۲۲- مخبط: پریشان، مختل. // عزیمت: افسون، دعا، خواندن آیات قرآنی بر بیماران برای بهبود یافتن آنان و نیز افسونی که بر مار می خوانند برای گرفتن آن. // علاج: درمان کردن. (این کلمه در اصل با کسر عین است ولی امروزه در لهجه مرکزی ایران با فتح عین تلفظ می شود.)

۶/۱۱۸

حکایت

۱ روزی به غرور جوانی سخت رانده بودم و شبانگه به پای گریوه ای سست مانده.
پیرمردی ضعیف از پس کاروان همی آمد و گفت: چه خُسی که نه جای خفتن
۲ است؟ گفتم: چون روم که نه پای رفتن است؟ گفت: این نشیدی که صاحب دلان
گفته اند: رفتن و نشستن به که دویدن و گسستن.
ای که مشتاقِ منزلی مشتاب پند من کاربند و صبر آموز
۶ اسب تازی دو تنگ رود به شتاب و اشتر آهسته می رود شب و روز

۱- به: از روی. // سخت: به شتاب، تند. // رانده بودم: رفته بودم. («راندن» به معنی رفتن در زبان فارسی فراوان به کار رفته است. نک لغت نامه دهخدا) // گریوه: پشته بلند، تپه. // سست مانده: بی حال مانده بودم. ۲- خسی: خوابی، می خوابی. // که نه جای خفتن است: که جای

خوابیدن نیست. ۳- چون روم: چگونه بروم. // نه پای رفتن است: پای راه رفتن ندارم، نمی‌توانم بروم. // صاحب‌دل: دیباچه ۳۷. ۴- به که: بهتر از. // گسستن: بریدن [نفس] و از پا افتادن. * یعنی راه رفتن و [گاهی] نشستن و آسودن، بهتر است از دویدن و از پا افتادن. ۶- اسب تازی: ۷/۳ // ننگ: یک میدان تاخت اسب. (دکتر معین: حاشیه برهان قاطع) * یعنی اسب تازی مسافتی معادل دو میدان تاخت را به شتاب می‌رود و...؛ دکتر یوسفی دو ننگ را دو تاخت و به سرعت معنی کرده است. (ص ۴۷۰).

۶/۱۱۹

حکایت

۱ جوانی چُست، لطیف، خندان، شیرین‌زبان در حلقهٔ عشرت‌مابود که در دلش از هیچ نوع غم نیامدی و لب از خنده فراهم. روزگاری برآمد که اتفاق ملاقات
 ۳ نیفتاد، بعد از آن دیدمش زن خواسته و فرزندان خاسته و بیخ نشاطش بریده و گل‌هوس
 پژمرده. پرسیدمش چگونه‌ای و چه حالت است؟ گفت: تا کودکان بیاوردم دگر
 کودک‌کی نکردم.

۶ مَاذَا الصَّبِيِّ وَالشَّيْبُ غَيْرَ لِمَتِي وَ كَفَى بِتَغْيِيرِ الزَّمَانِ نَذِيرًا

*

چون پیر شدی ز کودک‌کی دست بدار بازی و ظرافت به جوانان بگذار

*

طربِ نوجوان ز پیر مجوی که دگر ناید آب رفته به جوی
 ۹ زرع را چون رسید وقتِ درو نخرامد چنان که سبزه نو

*

دورِ جوانی بشد از دستِ من آه و دروغ آن زَمَنِ دلفروز!

قوتِ سرپنجهٔ شیری برفت راضیم اکنون به پنیری چویوز
 ۱۲ پیرزنی موی سیه کرده بود گفتمش ای مامکِ دیرینه روز
 موی به تلبیس سیه کرده، گیر راست نخواهد شدن این پشتِ کوز

۱- چُست: چابک و چالاک. // لطیف: نکته‌سنج. // حلقه: گروه، انجمن. // عشرت: معاشرت. ۲- نیامدی: نمی‌آمد // لب از خنده فراهم: لب از خنده فراهم [نمی‌آمد]. // برآمد: سپری شد. // اتفاقِ ملاقات نیفتاد: اتفاق نیفتاد که ملاقات کنیم، ملاقاتی پیش نیامد. ۳- خواسته: گرفته [بود]. // خاصه: پدید آمده [بود]. // بیخ نشاطش بریده: رشته شادمانیش قطع شده [بود]. ۶- صبی: کودکی، کودکی کردن. // شیب: پیری. // لِمَة: موی بناگوش، موی کنار صورت. // نذیر: ترسانیدن. *یعنی کودکی [و جوانی کردن] [دیگر] به چه درد می‌خورد، در حالی که پیری، موی بناگوش را دگرگون کرده، [سفید کرده است]. برای ترسانیدن انسان، دگرگونی روزگار کافی است. (همین که روزگار در حال دگرگونی است ما باید بترسیم و حساب کار خود را بکنیم). ۷- ظرافت: بذله‌گویی، خوش‌طبعی. ۸- طرب: شادی. *مصراع دوم تمثیلی است از برای چیزی که از دست رفته و دوباره به دست نمی‌آید. ۹- زرع: کشت // نخرامد: به این سو و آن سو متمایل نمی‌شود، نمی‌جنبد. ۱۰- زَمَن: زمان، روزگار. // دلفروز: دلافرز، شادی‌بخش. // یوز: جانوری پستاندار کمی کوچکتر از پلنگ که دارای اندامهای کشیده و بلند است. به همین جهت می‌تواند با چالاک‌ی و سرعت بسیار بدود. این حیوان به زودی اهلی می‌شود. در گذشته آن را برای شکار گوزن و آهو تربیت می‌کردند. گویند یوز پنیر را دوست می‌دارد. ۱۲- مامک: مادرک، مادر کوچولو. // دیرینه روز: پرسن و سال، سالخورده. ۱۳- تلبیس: حيله و نیرنگ ساختن، حقیقت را پوشاندن. // گیر: فرض کن، انگار. // کوز: گوژ، خمیده. *یعنی انگار مویت را، برای پوشاندن حقیقت، سیاه کردی [ولی] این پشت خمیده راست نمی‌شود.

۶/۱۲۰

حکایت

۱ وقتی به جهلِ جوانی بانگ بر مادر زدم، دل آزرده به گنجی نشست و گریان
همی گفت: مگر خردی فراموش کردی که درشتی می کنی؟

۳ چه خوش گفت زالی به فرزندِ خویش چو دیدش پلنگ افکن و پیلتن
گر از عهدِ خردیت یاد آمدی که بیچاره بودی در آغوشِ من
نکردی در این روز بر من جفا که تو شیرمردی و من پیرزن

۱- به جهل جوانی: از روی نادانی روزگار جوانی. ۳- زال: پیرزن. ۴- یاد آمدی: یاد

می آمد؛ گر از عهد...: اگر روزگار کودک را به یاد داشتی.

تمرین و پرسش

- ۱- مترادف کلمه‌های زیر را بنویسید:
- مستولی، منخبط، صیبی، زرع، ظرافت، ظریف، تلییس، زال، خوان، نزع، گریوه، هایل.
- ۲- مفهوم کلمه‌های زیر را توضیح دهید:
- حریف، خریف، صندل،
- ۳- کلمه‌های زیر در گلستان به چه معنی است و در زبان فارسی معاصر چه معنی دارد؟
- عزیمت (۱۱۷)، لطیف (۱۱۹)
- ۴- طبق حکایت ۱۱۷، سعدی در جامع دمشق چه می‌کرده است؟
- ۵- «وهم را بر طبیعت مستولی مگردان.» یعنی چه؟
- ۶- از حکایت ۱۱۸ چه نتیجه‌ای می‌توان گرفت؟
- ۷- بیت زیر، بیان‌کننده چه نکته‌ای است
- اسب تازی دو ننگ رود به شتاب و اشتر آهسته می‌رود شب و روز
- ۸- جوان مذکور در حکایت ۱۱۹ چرا پژمرده شد؟
- ۹- در حکایت ۱۲۰ مادر به سعدی چه پاسخی می‌دهد؟
- ۱۰- حکایت ۱۱۷ را به نثر امروز بازنویسی کنید.

بابِ هفتم
در تأثیر تربیت

هدف کلی

آشنایی با باب هفتم گلستان

هدفهای رفتاری

- از شما انتظار می‌رود پس از مطالعهٔ باب هفتم بتوانید: پرسشها و تمرینهای آخر باب را به درستی پاسخ دهید و نیز موارد زیر را توضیح دهید:
- ۱ - نظر سعدی را دربارهٔ تأثیر تربیت بیان کنید. (ح ۱۲۱).
 - ۲ - هنر در گلستان به چه معنی است و دیدگاه سعدی دربارهٔ ارزش هنر چیست؟ (ح ۱۲۲).
 - ۳ - چرا یکی از فضلا، پسر ملک‌زاده را بیش از پسران رعیت مورد ضرب قرار داد؟ (ح ۱۲۳).
 - ۴ - واکنش کودکان در مقابل معلم ترش‌روی و معلم نیکمرد چه بود و چه نتیجه‌ای می‌توان از این حکایت گرفت؟ (ح ۱۲۴).
 - ۵ - سرانجام پارسازاده را با ذکر نکات آموزشی حکایت بنویسید. (ح ۱۲۵).
 - ۶ - منظور سعدی را از «تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف» توضیح دهید. (ح ۱۲۶).
 - ۷ - منظور سعدی را از تمثیل کژدم بیان کنید. (ح ۱۲۸).
 - ۸ - سرانجام پسر و پدر درویش و همچنین دیدگاه سعدی را توضیح دهید. (ح ۱۲۹).
 - ۹ - نظر سعدی راجع به حجاج مردم‌آزار چیست؟ (ح ۱۳۰).
 - ۱۰ - دیدگاه سعدی در مورد آداب سخن‌گفتن چیست؟ (ح ۱۳۱).

۱۱ - حکم داور در مورد بیطار و مرد کور شده، چه بود؟ چه نتیجه‌ای از این حکایت می‌گیرید؟ (ح ۱۳۲).

۱۲ - چرا جوان قدرتمند نتوانست با دزدان مقابله نماید؟ (ح ۱۳۳).

۱۳ - مناظره توانگرزاده و درویش بچه را بر سر گور پدر بیان کنید. (ح ۱۳۴).

۱۴ - نظر سعدی در مورد نفس چیست؟ (ح ۱۳۵).

۱۵ - مناظره سعدی با مدعی و نظر قاضی را به اختصار بیان کنید. (ح ۱۳۶).

اشاره

در سعدی شناسی، بررسی آراء او در مسائل تربیتی جایگاه خاصی دارد و در این زمینه مقالات گوناگون انتشار یافته است. اگر بخواهیم از موضوعاتی که سعدی از آنها صحبت کرده، به زبان امروز نام ببریم باید گفت سعدی از تأثیر عوامل ارثی و محیطی در پرورش و رفتار فرد، از اختلافات فردی، از اثر تنبیه و تشویق در رفتار کودکان، از نقش اولیاء و مربیان و از مسائل دیگری نظیر اینها و نیز از برخی مسائل فلسفی که در جنب مسائل تربیتی قرار می‌گیرد، سخن گفته است. آراء تربیتی سعدی نه تنها در باب هفتم گلستان، بلکه در دیگر آثارش نیز انعکاس دارد و به خصوص یکی از ابواب دهگانه بوستان را نیز به این امر اختصاص داده است. برخی از عقاید و نظرات سعدی را در باب تربیت می‌توان چنین بیان کرد:

تربیت باید از اوان کودکی و پایه‌پای رشد او انجام گیرد، هر که در خردی تربیت نبیند در بزرگی روی رستگاری نخواهد دید.

تربیت کودک را از وظایف مهم والدین می‌داند، کودک را باید به موقع به معلم سپرد و به موقع به تعلیم و تربیت او اقدام کرد.

معلمان باید در تعلیم و تربیت نرمی و درشتی و تشویق و تنبیه را به هم درآمیزند تا بتوانند نتیجه مطلوب را حاصل نمایند.

کودک را باید از همنشین بد دور نگاهداشت.

سعدی معتقد است که استعداد ذاتی باید باشد تا تربیت اثر بکند. اگر اصل سرشتی قابل باشد تربیت در آن مؤثر خواهد بود اگر قابل نباشد با تربیت نمی‌توان کاری کرد.

به عقیده سعدی در نهاد آدمی خیر و شر و نور و ظلمت در کنار هم قرار دارد. انسان باید با خردورزی و تدبیر بر نیروهای شیطانی درون خود غالب شود تا بتواند نور و خیر را آشکار سازد. برای آگاهی بیشتر از آراء تربیتی سعدی، علاوه بر آثار خود وی، می‌توان به مقالات و کتابهای زیر مراجعه کرد:

* فروغی، ابوالحسن: تربیت در سایه سعدی (مقاله)، مجله تعلیم و تربیت، سال هفتم صص

۷۱۳-۷۰۷

* شاه حسینی، ناصرالدین: حکمت عملی از نظر سعدی، (مقاله، مندرج در کتاب «مقالاتی درباره زندگی و شعر سعدی» نک کتابنامه.

* یوسفی، غلامحسین: جهان مطلوب سعدی در بوستان، (مقاله، مندرج در مقدمه بوستان)

* دبیری‌نژاد، بدیع‌الله: چند نظر تربیتی و اخلاقی و مذهبی سعدی، (مقاله، مندرج در کتاب «ذکر جمیل سعدی» ج ۲، نک کتابنامه.

* شریعتمداری، علی: تربیت از نظر سعدی، (مقاله، مندرج در کتاب مذکور)

* دشتی، علی: قلمرو سعدی؛ نک کتابنامه.

باب هفتم گلستان شامل نوزده حکایت و یک مناظره است که با عنوان «جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی» آمده است. ما در این گزیده ۱۵ حکایت و مناظره را آورده‌ایم.

۷/۱۲۱

حکایت

۱ یکی را از وزرا پسری کُودن بود؛ پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مر این را تربیتی می کن مگر عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش ۳ پدرش کس فرستاد که این عاقل نمی شود و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصلِ گوهری قابل تربیت را در او اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد آهنی را که بدگهر باشد
۶ سگ به دریای هفتگانه بشوی که چو تر شد پلیدتر باشد
خرِ عیسی گرش به مگه برند چون بیاید هنوز خر باشد

۱- یکی از وزرا را؛ پسری کُودن بود: یکی از وزرا پسری کُودن داشت. «را» در این قبیل موارد ترجمه لام جر (ل) عربی است و جمله مزبور معادل است با کَانَ لِأَحَدِ الْوُزَرَاءِ وَ لِيَدَأُ بِلِيَدَأ. // وزرا: ۶/۱ // کُودن: کم خرد. // مر: ۹/۶۳. ۲- مگر: دیباچه ۶۵ // تعلیم کردش، به وی علم آموخت. ۴- * یعنی وقتی که نهاد و سرشت کسی شایسته باشد، تربیت در وی اثر خواهد کرد. ۵- صیقل: ۷/۴۹ // نداند: نتواند. * یعنی هیچ ماده جلا دهنده‌ای آهن نامرغوب را نمی تواند تبدیل به آهن خوب بکند. ۶- دریای هفتگانه: در قدیم در روی زمین

هفت دریا تصوّر می‌کردند و همچنین در نزد عرب پیش از اسلام و بعد از اسلام مهمترین دریاها هفت تا بوده و هندوان نیز از هفت دریا نام برده‌اند و در ادبیات پارسی نیز هفت دریا، هفت آب، هفت بحر بسیار آمده است که عبارت بود از دریای اخضر، دریای عمان، دریای قُلم (بحر احمر)، دریای بربر، دریای اقیانوس، دریای قسطنطنیه که آن را بحر الرّوم نیز گویند، دریای اسود. (فم) ۷-
 خر عیسی: خری که عیسی بر آن سوار می‌شد. در ادب فارسی کنایه از تن و جسم است چنانکه عیسی کنایه از روح است. سعدی در جای دیگر گوید: همی میردت عیسی از لاغری / تو در بند آنی که خرپروری. (بوستان، بیت ۲۷۲۶)

۷ / ۱۲۲

حکایت

۱ حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر هنرآموزید که مُلک و دولتِ دنیا
 اعتماد را نشاید و سیم‌وزر در سفر به محلّ خطر است یا دزد به یک‌بار ببرد
 ۳ یاخواجه به تفاریق بخورد. اما هنر چشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند
 از دولت بیفتد، غم نباشد که هنردرنفَسِ خود دولت است؛ هر جا که رود قدریند و
 بر صدر نشیند و بی هنر لقمه چیند و سختی بیند.

۶ سخت است پس از جاه، تحکم بردن / خو کرده به ناز، جورِ مردم بردن

*

وقتی افتاد فته‌ای در شام / هر کس از گوشه‌ای فرا رفتند
 روستازادگان دانشمند / به وزیرِ پادشا رفتند
 ۹ پسرانِ وزیرِ ناقصِ عقل / به گدایی به روستا رفتند

۱- حکیم: ۴/۷ // را: به. // جانان پدر: عزیزان پدر. // مُلک: ۶/۱ // دولت: ۸/۲۴

۲- اعتماد را نشاید: شایسته اعتماد نیست. // خواجه: در اینجا صاحب زروسیم. ۳- به تفاریق
 ۲۵/۱۳ ۴- در نفس خود: در ذات خود، بنفسه، به تنهایی. // هر جا که رود؛ فاعل جمله
 «هنرمند» است. // قدر: ارزش، احترام. // صدر: بالای مجلس ۵- لقمه چینه: گدایی کند. ۶-
 تحکم: فرمان بردن. * یعنی پس از مقام و فرمانروایی داشتن، از دیگران فرمان بردن و از آنان اطاعت
 کردن، دشوار است [چنانکه] برای کسی که در ناز پرورده شده و بدان خو کرده، از مردم جوروستم
 کشیدن دشوار است. ۷- فتنه: آشوب، شلوغی و هرج و مرج. نیز نک: ۹/۱۱۵ // شام: ۱/۵۵
 // فرا رفتند: فرار کردند. برای «هر...» گاهی فعل جمع می آورده اند، فردوسی گوید: برفتند هر
 مهتری با نثار / به بهرام گفتند کای نامدار. (از لغت نامه دهخدا). و سعدی در غزلیات گوید:
 هرکس به تماشایی رفتند به صحرائی / ما را که تو منظوری خاطر نرود جایی. (گزیده غزلیات) ۸-
 به: برای، به جهت. // وزیری: وزارت. ۹- پسرانِ وزیرِ ناقص عقل: پسران ناقص عقل وزیر؛
 «ناقص عقل» صفت «پسران» است و به ضرورت شعر پیش از مضاف الیه «پسران» یعنی پیش از
 «وزیر» آمده است. چنانکه در این شعر حافظ نیز «همایون آثار» که صفت «خاتم» است بعد از
 مضاف الیه کلمه آمده است: آخر ای خاتم جمشید همایون آثار / گرفتند عکس تو بر نقش نگینم چه
 شود. (۳/۲۲۸) نیز نک یوسفی، ص ۴۷۷. ۹- به: برای به جهت.

۷/۱۲۳

حکایت

۱ یکی از فضلا تعلیم ملک زاده ای همی کرد و ضرب بی محابا زدی و زجر
 بی قیاس کردی. باری، پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند
 ۳ برداشت. پدر را دل به هم بر آمد؛ استاد را بخواند و گفت: پسرانِ آحادِ رعیت را چندین
 جفا و تویخ روا نمی داری که فرزند مرا؛ سبب چیست؟
 گفت: سبب آن که سخن اندیشیده باید گفتن و حرکت پسندیده کردن همه

۶ خلق را عَلَى الْعُمُومِ و پادشاهان را عَلَى الْخُصُوصِ، به موجبِ آن که بر دست و زبانِ ایشان هر چه رفته شود، هر آینه به افواه بگویند و قول و فعلِ عوامِ النَّاسِ را چندان اعتباری نباشد.

۹ اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر یک بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند
پس واجب آمد معلم پادشاهزاده را در تهذیب اخلاقِ خداوندزادگان، اَنْبَتَهُمْ
۱۲ اللَّهُ نَبَاتًا حَسَنًا، اجتهاد از آن بیش کردن که در حقِ عوام.

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح از او برخاست
چوبِ تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست
۱۵ مَلِكِ رَا حُسْنِ تَدْبِيرِ فَتِيهِ وَ تَقْرِيرِ جَوَابِ او موافق آمد، خلعت و نعمت بخشید
و پایه و منصب بلند گردانید.

- ۱- فضلا: دانشمندان. // ملکزاده: ۱/۳ // ضرب: کُتک. // بی محابا: ۸۴/۹۶
// زدی: می زد. // زجر: آزار، اذیت. ۲- بی قیاس: ۲۱/۳ // کردی: می کرد. // باری: ۲/۳
۳- پدر را دل: دل پدر؛ («را» نشانه اضافه است.) // به هم برآمد: ۱۵/۱۳ // آحاد: (جمع احد): افراد؛ آحاد رعیت: افراد رعیت: افراد زیردست. // را: به. ۴- توییح: سرزنش. ۵- اندیشیده: پخته و سنجیده. // را: برای؛ یعنی لازم است سخن اندیشیده گفتن و حرکت پسندیده کردن برای همه مردم. ۶- علی العموم: عموماً. // علی الخصوص: خصوصاً، به خصوص. // به موجب آن که: به سبب آن که. ۷- رفته شود: انجام پذیرد، صادر شود. درباره این ف. ک خطیب رهبر: ص ۴۳۷ // هر آینه: ۶/۱۴ // افواه: دیباچه ۵۰ // قول و فعل: گفتار و کردار. // عوام الناس: توده مردم.
۸- اعتبار: ارزش، اهمیت. ۹- درویش: ۳۲/۳ و ۱/۲۴. ۱۰- بذله: سخن مزاح آمیز، لطیفه. // اقلیم: ۳۱/۳. ۱۱- را: به. // تهذیب اخلاق: پیراستن و اصلاح کردن اخلاق. نیز نک دیباچه ۱۷۳ // خداوندزادگان: شاهزادگان. // اَنْبَتَهُمْ اللَّهُ...: خداوند آنان را نیک برویاند. (خداوند آنان را به نیکویی پرورش دهد) (مقتبس از قرآن ۳۷/۳) ۱۲- اجتهاد: کوشش // عوام: توده مردم.

۱۳- فلاح: رستگاری. * یعنی هر کس را که در خردسالی تربیت نکنند، در بزرگ سالی روی رستگاری نخواهد دید. ۱۴- تمثیلی است برای بیت پیشین، مرادش آن است که کودک همچون چوب تری است که هر چه بخواهیم می‌توانیم خمیده‌اش کنیم اما چون رشد کرد تربیتش دشوار است چون چوب خشکی می‌شود که فقط به درد سوختن می‌خورد. ۱۵- حُسن تدبیر: ۴۵/۱۵ // فقیه: ۲۵/۶۲ // تقریر جواب: پاسخ گویی. // خلعت: دیباچه ۱۳ // نعمت: ۱۳/۲۳ // منصب: ۶/۵.

۷ / ۱۲۴

حکایت

۱ معلم کتّابی را دیدم درد یارِ مغرب‌ترش روی، تلخ گفتار، بدخوی، مردم آزار، گدا-
 طبع، ناپرهیزگار که عیشِ مسلمانان به دیدنِ او تبه‌گشتی و خواندنِ قرآنش دلِ مردم
 ۲ سیه کردی. جمعی پسرانِ پاکیزه و دخترانِ دوشیزه به دستِ جفای او گرفتار، نه زهره
 خنده و نه یارایِ گفتار؛ گه عارضِ سیمین یکی را تپانچه زد و گه ساقِ بلورین
 دیگری را شکنجه کردی. القصه شنیدم که طَرَفی از خباثتِ نفسِ وی معلوم کردند،
 ۶ بزدند و برانندند. پس آنکه مکتبِ وی به مُصلِحی دادند، پارسایی سلیم، نیکمرد،
 حلیم که سخن جز به حکمِ ضرورت نگفتی و موجبِ آزارِ کس بر زبانش نرفتی.
 کودکانِ راهبیتِ استادِ نخستین از سر بدر رفت و معلمِ دومین را اخلاقِ مَلکی دیدند،
 ۹ یک یک دیو شدند؛ به اعتمادِ حلمِ او عِلْمِ فراموش کردند؛ همچنین اغلبِ اوقات
 به بازیچه فراهم نشستندی و لوحِ درست نا کرده در سرِ هم شکستندی.
 استادِ معلّم چو بود بی آزار خرسک بازند کودکان در بازار
 ۱۲ بعد از دو هفته در آن مسجد گذر کردم و معلّم اولین را دیدم که دل خوش کرده
 بودند و به مقامِ خویش آورده. انصاف برنجیدم و لآحول گفتم که دگر باره ابلیس
 را معلّم ملایکه چرا کردند! پیرمردی ظریف جهان‌دیده بشنید و بخندید و گفت:

۱۵ پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد
بر سر لوح او نیشته به زر: جور اُستاد به که مهر پدر

۱- کتاب: آموزشگاه، مکتب‌خانه. // دیار: ۲۲/۱۶ // مغرب: ۱/۷۵. ۲- عیش: زندگی و خوشیهای زندگی. ۲- تبه گشتی: تباه می‌گشت، ضایع می‌شد. ۳- سیه کردی: سیاه می‌کرد. پاکیزه: پاک و معصوم. // زهره: جرأت. ۴- یارای گفتار: توانایی و جرأت سخن گفتن. // گه: گاهی. // عارض: ۹/۶۲ // سیمین: نقره‌گون، سفید. // تپانچه: سیلی. // زدی: می‌زد. // شکجه کردی: شکجه می‌کرد، می‌آزرد، ۵- القصه: خلاصه، باری. // طَرف: اندک، پاره. // خباثت: پلیدی، بدی؛ خباثت نفس: بدذاتی، بدنهادی. // معلوم کردند: آشکار کردند، گفتند. ۶- مُصلح: نیکوکار. // پارسا: ۱/۱۲ // سلیم: بی‌آزار. ۷- حلیم: بردبار. // به حکمِ ضرورت: در صورت لزوم. نیز نک دیباچه ۸۴ // نگفتی: نمی‌گفت. // نرفتی: نمی‌رفت. ۸- هیبت: ترس. (هیبت معمولاً ترس از کسی است که برای او احترامی نیز قائلیم.) // معلّم دومین را اخلاق: اخلاق معلّم دومین. («را» نشانه اضافه است) // ملکی: فرشته‌سان. // دیدند: یافتند، تشخیص دادند. // به بازیچه فراهم نشستندی: برای بازی کردن، گردِ هم می‌نشستند. ۱۰- لوح: تخته مشق، صفحه پهنی از استخوان یا چوب یا فلز که کودکان در روی آن مشق می‌نوشتند؛ لوح درست ناکرده...: تخته مشق را کامل و تمام نوشته به سر هم می‌زدند و می‌شکستند. ۱۱- استادِ معلّم: استاد آموزگار و تعلیم دهنده. (استاد معلّم از مقوله اضافه بیانی یا توضیحی است.) // خرسک، نوعی از بازی کودکان و آن، چنان است که خطی می‌کشند و یکی در میان خط می‌ایستد دیگران به وی نزدیک می‌شوند که او را بزنند و او با پا آنان را می‌راند، پای او به هر کدام از کودکان بخورد. او به درون خط می‌آید و کودکِ درون خط بیرون می‌رود و بازی به همین ترتیب ادامه پیدا می‌کند. نک لغت‌نامه دهخدا. ۱۲- معلّمِ اولین... دل خوش کرده بودند: دلِ معلّمِ اولین را خوش کرده بودند. ۱۳- انصاف: ۱۰/۹۲ // لاحول: ۵/۹۹ // ابلیس: اهریمن، شیطان. (کلمه اصلاً یونانی است: diabolos، و در آن زبان به معنی دروغگو است.) ۱۴- ملایکه: ۱۲/۱۱۴ - ۱۵- لوح سیمین: تخته مشق نقره‌ای، نک توضیح سطر ۱۰.

۷ / ۱۲۵

حکایت

- ۱ پارسازاده‌ای را نعمتِ بی‌کران از تَرِکَةُ عَمَّانِ بدست افتاد. فسق و فجور آغاز کرد و مُبَدَّری پیشه گرفت. فی‌الجمله، نماند از سایرِ مُعاصیِ مُنْکری که نکرد و
- ۳ مُسکری که نخورد. باری، به نصیحتش گفتم: ای فرزند، دخلِ آبِ روانِ است و خرجِ آسیایِ گردان یعنی خرجِ فراوانِ کردنِ مسلم کسی راست که دخلِ معین دارد.
- چو دخلت نیست خرجِ آهسته‌تر کن که می‌گویند ملاحانِ سرودی
- ۶ اگر باران به کوهستان نیارد به سالی دجله گردد خشک رودی
- عقل و ادب پیش گیر و لَهو و لَعِبِ بگذار که چون نعمت سپری شود، سختی بری و پشیمانی خوری. پسر از لَذتِ نای و نوش، این سخن در گوش نیاورد و بر قولِ من
- ۹ اعتراض کرد و گفت: راحتِ عاجل به تشویشِ محنتِ آجلِ مُنْفَصِّصِ کردن، خلافِ رَأیِ خردمندان است.
- خداوندانِ کام و نیکبختی چرا سختی خورند از بیم سختی؟
- ۱۲ برو شادی کن، ای یارِ دل‌افروز غم فردا نشاید خوردن امروز
- فَكَيْفَ مَرَاكِهِ دَر صَدْرِ مَرَوْتِ نَشِستِه ام وَعَقْدِ فُتُوْتِ بَسْتِه وَذِكْرِ اِنْعَامِ دَر اَفْوَاهِ عَوَامِ افتاده.
- ۱۵ هر که عَلم شد به سَخَا و کرم بند نشاید که نهد بر دِرَم
- نام نکویی چو برون شد به کوی در توانی که ببندی به روی
- دیدم که نصیحت نمی‌پذیرد و دمِ گرم من در آهنِ سردی اثر نمی‌کند، ترکِ
- ۱۸ مناصحتِ کردم و روی از مصاحبت بگردانیدم و قولِ حکما را کاربستم که گفته‌اند:
- بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنَّ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ.
- گرچه دانی که نشنوند، بگوی هرچه دانی ز نیک‌خواهی و پند
- ۲۱ زود باشد که خیره‌سر بینی به دو پای او فتاده اندر بند

دست بر دست می‌زند که دریغ! نشنیدم حدیثِ دانشمند
تا پس از مدتی آنچه اندیشه من بود از نکبتِ حالش، به صورت بدیدم که
۲۴ پاره پاره به هم می‌دوخت و لقمه لقمه می‌اندوخت. دلم از ضعفِ حالش به هم برآمد و
مروت ندیدم در چنان حالی ریشِ درونش را به ملامت خراشیدن و نمک پاشیدن،
پس با دلِ خود گفتم:

۲۷ حریفِ سِفله در پایانِ مستی نیندیشد ز روزِ تنگدستی
درخت اندر بهاران برفشاند زمستان، لاجرم، بی‌برگ ماند

۱- پارسا: ۱/۱۲؛ پارسازاده: فرزند شخص پرهیزگار؛ پارسازاده‌ای را... به دست: به دست پارسازاده‌ای. («را» نشانه اضافه است.) // نعمت: ۱۳/۲۳ // بی‌کران: ۲/۸ // ترکه: میراث. // عَمَان: عم + ان، عموها. // فسق: نافرمانی نسبت به خداوند، زشتکاری. // فجور: تبه کاری. ۲- مُبذَری: اسراف، و لخرجی. // فی‌الجملة: دیباچه ۹۷ // سایر: همه. // معاصی: (جمع معصیت) گناهان. // مُنکَر: کار زشت. ۳- مُسکر: مستی آور، مراد مشروبات الکلی است. // باری: ۲/۳ // دخل: درآمد. ۴- آسیای گردان: آسیای گردنده. // مسلم کسی راست: برای کسی ممکن است. * یعنی درآمد همچون آب رونده و جاری و خرج مانند آسیای گردنده‌ای است تا آب جاری نباشد آسیا به گردش نمی‌آید، خرج کردن نیز برای کسی ممکن است که درآمد معینی داشته باشد. ۵- مَلاح: ۲/۲۹. ۶- دجله: ۸/۹۴. ۷- لَهو و لَیب: بازی و تفریح و کارهای بیهوده و ناسودمند. ۷- نعمت: ۱۳/۲۳ // سپری شود: تمام شود. ۸- نای و نوش: [صدای] نی و نوشیدن [باده]. ۹- عاجل: زودگذر. // تشویش ۱۵/۱۵ // آجل: آینده، آن جهانی. // مُنقَص کردن: تیره و ناگوار گردانیدن. ۱۱- خداوندانِ کام و نیکیختی: به آرزو رسیدگان، مراد یافتگان و نیکیختان. ۱۳- فکیف: دیباچه ۱۵۷ // مرا: به من. // صدر: ۴/۱۲۲ // مروت: جوانمردی و بخشندگی. نیز نک دیباچه ۹۸ // عقد: پیمان. // فتوت: جوانمردی. // انعام: نعمت بخشی، بخشش. // آفواه عوام: دیباچه ۵۰ * پارسازاده می‌گوید: مراد یافتگان و نیکیختان نباید از ترس سختی آینده خود را ناراحت کنند [مخصوصاً] من [یا تا چه رسد به من] که دارای مروت و بخشندگی هستم و شهرت بذل

و بخشش من در زبان مردم افتاده است. ۱۵- عَلم شد: مشهور شد. // سخا: سخاوت، بخشندگی.
 // درم: ۲۳/۵۰ * یعنی شایسته نیست که سر کیسه پول خود را ببندد. ۱۶- در نتوانی که...:
 نمی‌توانی در خانه‌ات را به روی مردم ببندی. ۱۷- دَمِ گرم: نَفَس گرم، سخنان مؤثر. // آهن سرد:
 استعاره از دل سخت. ۱۸- مناصحت: پنددادن. نصیحت گفتن. // حکما: ۴/۷. ۱۹- بَلِّغ ما...:
 ابلاغ کن آنچه بر عهده توست، اگر نپذیرفتند ایرادی بر تو نخواهد بود. ۲۱- به زودی شخص
 خودسر و لَجوج را خواهی دید که با دو پایش در بند گرفتار است. ۲۲- دست بردست...: [از
 تأسف] دست بر دست... // حدیث: دیباچه ۵۱. ۲۳- نکبت: بدبختی. رنج و سختی. // به صورت
 بدیدم: به عیان، در ظاهر [حالش]. ۲۴- پاره پاره به هم می‌دوخت: وصله بر وصله لباسش می‌دوخت.
 // می‌اندوخت: به دست می‌آورد: گدایی می‌کرد. // به هم برآمد: ناراحت شد، افسرده و غمگین
 شد. ۲۵- مروت: دیباچه ۹۸ // ریش درون: ۶۶/۱۵. ۲۷- حریف: ۱۹/۱۱۷ و ۱۰/۵۰ // سیفله:
 پست، فرومایه.

۷/۱۲۶

حکایت

- ۱ پادشاهی پسر را به‌ادب داد و گفت: این، فرزندِ توست، تربیتش همچنان کن
 که یکی از فرزندانِ خویش. گفت: فرمانبردارم. سالی چند بر اوسعی کرد و به‌جایی
 ۳ نرسید و پسرانِ ادیب در فضل و بلاغت منتهی شدند. مَلِک دانشمند را مَواخِذت کرد و
 معایت فرمود که وعده خلاف کردی و وفا به‌جای نیاوردی. گفت: بر رأیِ خداوند
 روی زمین پوشیده نماند که تربیت یکسان است و لیکن طَبایع مختلف.
 ۶ گرچه سیم و زر ز سنگ آید همی در همه سنگی نباشد زر و سیم
 بر همه عالم همی تابد سُهیل جایی آنبان می‌کند جایی آدم

۱- ادیب: ۴/۴۱ // این، فرزند توست: این پسر، به منزله فرزند توست. ۳- فضل: دیباچه ۵۲ // بلاغت: دیباچه ۵۲ // منتهی: استاد، متبحر. (منتهی در مقابل مبتدی است که به معنی شاگرد و تازه کار است.) // مواخذت: بازخواست. ۴- معانیت: سرزنش و عتاب. ۴- خداوند: دیباچه ۵۳. ۵- طبایع: (جمع طبیعت) سرشته‌ها، نهادها. ۷- سهیل: ستاره‌ای در صورت فلکی «سفینه»، قدما معتقد بودند که تابش آن در رسیدن میوه‌ها و در چیزهای دیگر اثر می‌گذارد. چنانکه از همین بیت بر می‌آید به گفته سعدی تابش آن بر روی پوست، در جایی، پوست را به انبان و در جایی به ادیم تبدیل می‌کند. // انبان: چرم نازک و نامرغوب. // ادیم: چرم دباغی شده و مرغوب. * بیت تمثیل است بر آنچه پیشاپیش گفته شده: تربیت یکسان است ولیکن طبایع مختلف.

۷/۱۲۷

حکایت

۱ اعرابی را دیدم که پسر را همی گفت: يَا بُنَيَّ إِنَّكَ مَسْئُورٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا دَا
اَكْتَسَبْتَ وَلَا يُقَالُ بِمَنْ اَنْتَسَبْتَ، یعنی تو را خواهند پرسیدن که هنرت چیست،
۳ نگویند که پدرت کیست.

جامه کعبه را که می‌بوسند او نه از کرم پيله نامی شد
با عزیزی نشست روزی چند لاجرم همچو او گرامی شد

۱- اعرابی: ۳۸/۴ // را: به. // یا بُنَيَّ...: ای پسرک من، روز قیامت، از تو بازخواست می‌کنند که چه اکتساب کردی (از اعمال خیر چه کردی) و نمی‌گویند که با که نسبت داری. [سعدی خود، عبارت عربی را ترجمه آزاد کرده است]. ۴- جامه کعبه: ۳۷/۱۶. ۴ و ۵- کرم پيله؛ مراد غوزه و محفظه‌ای است که کرم ابریشم دور خود می‌تند، آلیاف آن همان ابریشم است. // نامی: مشهور. // لاجرم: دیباچه ۵۵ * مراد آن است که عزت و ارج پوشش خانه کعبه به علت انتساب او به

کرم پيله نيست بلکه به علتِ افتخاری است که در اثرِ همنشینی با خانه کعبه به دست آورده.

۷ / ۱۲۸

حکایت

- ۱ در تصانیف حکما آورده‌اند که کژدم را ولادت معهود نیست چنان که دیگر حیوانات، بل آحشایِ مادر را بخورند پس شکمش را بدرند و راهِ صحرا گیرند و آن پوستها که در خانه کژدم بینند، اثر آن است. باری این نکته پیش بزرگی همی گفتم.
- ۳ گفت: دل من بر صدقِ این سخن گواهی می‌دهد و جز چنین نتواند بودن، در حالت خردی با مادر و پدر چنین معامله کرده‌اند لاجرم در بزرگی چنین مُمیلند و محبوب!
- ۶ پسری را پدر وصیت کرد کای جوانمرد یاد گیر این پند هر که با اهلِ خود وفا نکند نشود دوست روی و دولت‌مند مثل: کژدم را گفتند: چرا به زمستان بیرون نمی‌آیی؟ گفت: به تابستان چه ۹ حرمت دارم که به زمستان نیز بیرون آیم.

۱- تصانیف: (جمع تصنیف) نوشته‌ها، آثار، کتابها. // حکما: ۴/۸ // کژدم: عقرب. را: ۱/۱۲۱ // معهود: شناخته و دانسته. ۲- بل: بلکه. // آحشا: (جمع حَشی) آنچه در درون شکم و سینه است از معده و روده و دل و جگر. // باری: ۲/۳. ۴- صدق: راستی. ۵- معامله: رفتار. // مُقبل: ۱۶/۵ (مقبل و محبوب به طریق طنز گفته شده و معنای ضد آنها مورد نظر است، یعنی چنین شوربخت و منفورند. این نوع کاربرد در بدیع صنعت شمرده شده و تَهْکُم نام دارد). ۶- را: به. ۷- دوست روی: محبوب و دوست داشته شده؛ امیر خسرو دهلوی گوید: کس به تکلف نشود دوست روی / تا به طبیعت نشود دوست خوی. (آندراج به نقل خطیب رهبر، ص ۴۵۳) ۸- را: به.

۷ / ۱۲۹

حکایت

۱ فقیره درویشی حامله بود مدّت حمل به سر آورده؛ درویش را همه عمر فرزند نیامده بود، گفت: اگر خداوند تعالیٰ مرا پسرنخشد، جزاین خرّقه که پوشیده دارم هر
 ۳ چه در ملک من است ایثار درویشان کنم. اتفاقاً پسر آورد و سفره درویشان به موجب شرط بنهاد. پس از چند سال که از سفر شام باز آمدم به محلت آن دوست برگزدم و از چگونگی حالش خبر پرسیدم. گفتند: به زندان شحنه درّست. سبب
 ۶ پرسیدم؛ کسی گفت: پسرش خمر خورده است و عریده کرده و خون کسی ریخته و از میان گریخته و پدر را به علت اوسلسله درپای است و بند گران بردست. گفتم: این بلا را او به حاجت از خدای خواسته است.

۹ زنان باردار، ای مرد هُشیار، اگر وقت ولادت مار زایند از آن بهتر به نزدیک خردمند که فرزندان ناهموار زایند

- ۱- فقیره: زن تنگدست (مؤنث فقیر) // درویش: ۱/۲۴ // مدّت حمل: دوران بارداری.
 ۲- تعالی: دیباچه ۲۸ // مرا: به من. // خرّقه: ۳/۲۴. ۳- ملک: تصرف. // ایثار: بخشش ۴-
 به موجب شرط: مطابق نذر و عهد. ۵- شحنه: نگهبان و پاسدار شهر، داروغه؛ به زندان شحنه درست: در زندان داروغه است. ۶- خمر: شراب. // عریده: بدخویی، بدمستی. ۷- سلسله: زنجیر. ۸-
 به حاجت: به نیاز و آرزو و دعا. ۱۰- ناهموار: نا اهل.

۷ / ۱۳۰

حکایت

۱ سالی نزاعی میان پیادگان حجاج افتاده بود و داعی در آن سفر هم پیاده بود.

انصاف در سر و روی هم فتادیم و دادِ فسوق و جدال بدادیم. کجاوه نشینی را
 ۳ دیدم که با عدیلِ خویش می گفت: یا لَلْعَجَب! پیاده عاچ چون عرصه شطرنج به
 سر می برد، فرزین می شود یعنی به از آن می شود که بود و پیادگانِ حاج بادیه به
 سر بردند و بتر شدند!

۶ از من بگوی حاجی مردم گزای را کو پوستینِ خلق به آزار می درد
 حاجی تونیستی شترست از برای آنک بیچاره خار می خورد و بار می برد

۱- نزاع: ستیزه. // حجاج: ۶۰/۱۵ // داعی: دعاگو؛ مراد خود سعدی است. ۲-
 انصاف: ۱۰/۹۲ // فسوق: نافرمانی نسبت به خداوند، زشتکاری. // جدال: ستیزه؛ داد فسوق و
 جدال بدادیم: چندان که بتوان، اعمال زشت مرتکب شدیم و همدیگر را زدیم. (جمله اشاره است به
 قرآن: ۱۹۷/۲) // کجاوه: دیباچه ۸۰. ۳- عدیل، مانند، نظیر، هم سنگ، در اینجا مراد یکی از
 دو کجاوه نشین است، هم کجاوه. // یاللعجب: شگفتا، عجا // پیاده عاچ: مهره پیاده در شطرنج که
 از عاچ (دندان فیل) ساخته می شود. // عرصه شطرنج: صفحه شطرنج ۴- فرزین، مهره وزیر در
 شطرنج. * در بازی شطرنج اگر مهره پیاده بتواند تا آخر صفحه حرکت کند تبدیل به «مهره وزیر»
 می شود یعنی بازی کن مهره پیاده را بر می دارد و به جای آن مهره وزیر را که پیشاپیش از صفحه
 خارج شده است می گذارد. ۶- مردم گزای: مردم آزار. ۷- * مضمون مصراع اول در زبان عربی مثل
 است: انْفَقْتُ مَالِي وَ حَجَّ الْجَمَلُ؛ مال خود را خرج کردم و شتر حج گزاردم. (یوسفی، ص ۴۸۷).

۷/۱۳۱

حکایت

۱ هندویی نطف اندازی همی آموخت. حکیمی گفت: تو را که خانه نبین است،
 بازی نه این است.

۳ تا ندانی که سخن عینِ صواب است مگوی

وانچه دانی که نه نیکوش جواب است، مگوی

۱- هندو: اهل هند، پیرو آیین قدیم هندی، هندی. // نفظ اندازی: پرتاب کردن ظرف پر از نَفْطِ (= نفت) در حال اشتعال به سوی دشمن که در قدیم جزء فنون جنگی بود؛ اینجا شاید مراد آتش‌بازی باشد. // حکیم: ۴/۷ // نین: (صفت نسبی) ساخته شده از نی. *یعنی تو که خانه‌ات از نی ساخته شده نباید چنین بازی بکنی. ۳- صواب: دیباچه ۸۹؛ عین صواب: صواب محض، کاملاً درست. ۴- *یعنی آنچه را - که می‌دانی جواب خوبی ندارد - بر زبان می‌آور.

۷/۱۳۲

حکایت

۱ مردکی را چشم‌دردخاست. پیش بیطار رفت تا دوا کند. بیطار از آنچه در چشم چهارپایان می‌کند، در چشم وی کشید و کور شد. حکومت پیش‌داور بردند؛ گفت: بر ۳ اوهیچ تاوان نیست؛ اگر این خرنبودی، پیش بیطار نرفتی. مقصود از این سخن آن است تا بدانی که هر آن‌که ناآزموده را کاربزرگ فرماید، با آن‌که ندامت‌برد، به نزدیک خردمندان به خِفَّتِ رأی منسوب گردد.

۶ ندهد هوشمندِ روشن‌رای به فرومایه کارهای خطیر
بوریا باف اگرچه بافنده‌ست نبرندش به کارگاهِ حریر

۱- مردک: ک در اینجا برای تحقیر است، مردک یعنی مرد بی‌اهمیت. // خاست: ظاهر شد، پدید آمد. // بیطار: دامپزشک. ۲- می‌کند: می‌ریزد. // کشید: مالید. // حکومت: داوری. // داور: قاضی. // بر او: بر بیطار. ۳- تاوان: جریمه. // این: این مردک. // نبود: نمی‌بود،

نبود. // نرفتی: نمی‌رفت. ۴- ناآزموده: تجربه ندیده، ناشی، ناوارد. // را: به. // با آن که: علاوه بر آن که، گذشته از آن که. // ندامت: پشیمانی. ۵- خفتِ رأی: کم‌خردی. // منسوب گردد: نسبت داده شود. ۶- خطیر: بزرگ، مهم. ۷- بوریا باف: حصیرباف. // کارگاه حریر: کارخانه ابریشم‌بافی.

۷/۱۳۳

حکایت

۱ سالی از بلخ بامیانم سفر بود و راه از حرامیان پرخطر؛ جوانی به بدرقه همراه ما شد سپریاز، چرخ انداز، سلحشور، بیش زور که به ده مرد توانا کمان اوراز و
 ۳ زور آوران روی زمین پشت او بر زمین نیاوردندی، اما چنان که دانی منتعم بود و سایه پرورده نه جهان دیده و سفر کرده، رعد کوس دلاوران به گوشش نرسیده و برقی شمشیر سواران ندیده.

۶ نیفتاده در دست دشمن اسیر به گردش نباریده باران تیر اتفاقاً من و این جوان، در پی هم دوان، هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی به قوت بازوی فکندی و هر درخت عظیم که دیدی به زور سرنجه بر کندی و تهاخر کنان
 ۹ گفتی:

پیل کو تا کتف و بازوی گردان بیند

شیر کو تا کف و سرنجه مردان بیند

۱۲ ما در این حالت که دوهند و از پس سنگی سر بر آوردند و آهنگ قتال ما کردند، به دست یکی چوبی و در بغل آن دیگر کلوخ کوبی. جوان را گفتم: چه پایی؟

بیار آنچه داری ز مردی و زور که دشمن به پای خود آمد به گور

۱۵ تیر و کمان را دیدم از دست جوان افتاده و لرزه بر استخوان.

نه هر که موی شکافد به تیرِ جوشنِ خای

به روزِ حملهٔ جنگاورانِ بدارد پای

۱۸ چاره جز آن ندیدیم که رخت و سلاح و جامه رها کردیم و جان به سلامت بیاوردیم.

به کارهای گرانِ مردِ کار دیده فرست

که شیرِ شرز در آرد به زیرِ خمِ کمند

۲۱ جوان اگر چه قوی پال و پیلتن باشد

به جنگِ دشمنش از هولِ بگسلد پیوند

نبرد پیشِ مَصافِ آزموده معلوم است

چنان که مسألهٔ شرع پیشِ دانشمند

۲۴

۱- بلخ: ۱۹/۱۱۱ // بامیان: (بابامی) شهری در قسمت غربی کوههای هندوکش در افغانستان؛ بنابراین «بلخ بامیان» یعنی بلخ منسوب به بامیان (به علت نزدیکی آن دو به هم). برخی نیز بامیان (بابامی) را در این مورد به معنی «درخشان» دانسته‌اند. نک یوسفی، ص ۴۹۱ و خطیب رهبر: مقالاتی دربارهٔ زندگی و شعر سعدی، ص ۱۶۶ به بعد * یعنی سالی از بلخ بامیان سفر می‌کردم. // حرامی: ۱۹/۱۵ // پرخطر: پرخطر بود. («بود» به قرینه حذف شده است). // بدرقه: ۱۱۹/۹۶ به بدرقه: به عنوان بدرقه. ۲- سپریاز: ورزیده در جنگ با سپر، استاد در جنگ با سپر. // چرخ‌انداز: تیرانداز. // سلحشور: ۱۴۴/۹۶ // بیش زور: دارندهٔ زور و قوت بسیار. // به: با، به کمک. // کمان او را زه کردند: به کمان او زه می‌بستند. زه کمان را از روده می‌ساختند و در دو سر آن حلقه‌ای تمبیه می‌کردند که آن را در دو گوشهٔ کمان استوار می‌کردند و برای این کار ناچار بودند کمان را که از جنسی سخت و قابل انعطاف ساخته شده بود، برخلاف جهت انعطاف طبیعی آن، خم کنند و برگردانند و زه را بر آن محکم سازند. و معمولاً زه کمان را برای آنکه قوهٔ ارتجاعی آن از بین نرود، در مواقع عادی یعنی مواقعی که از آن استفاده نمی‌کردند از یک طرف آزاد می‌کردند یعنی باز می‌کردند و چون دوباره می‌خواستند از آن استفاده کنند، کمان را زه می‌کردند. خم کردن کمان پهلوانان کار هر کسی نبود. ۳- زور آور: ۲۳ // ۹۹/ نیاوردندی: نمی‌آوردند.

// متنیم: با ناز و نعمت پرورش یافته. ۴- سایه پرورده: در سایه پرورش یافته، نازپرورده. // رعد: استعاره از بانگ رعد آسا. // کوس: طبل. ۷- هر آن دیوار قدیمش که پیش آمدی: هر دیوار قدیم که پیشش می آمد. // بیفگندی: می افگند. // برکندی: می کند. ۹- گفتی: می گفت. ۱۰- کتف: ۱۶/۴ // گرد: پهلوان. ۱۲- هندو: ۱/۱۳۱، در اینجا مجازاً به معنی دزد، (خطیب رهبر، ص ۴۶۹) // قتال: کشتن. ۱۳- کُلوخ کوب: افزاری پتک مانند که برای خرد کردن کُلوخ به کار می برند. // را: به. // چه پایی؟: چرا درنگ می کنی؟ منتظر چه هستی؟ ۱۶ و ۱۷- جوشن خای: زره شکاف. * یعنی چنین نیست که هر کس که با تیر زره شکاف، بتواند موی را از وسط پاره کند، در روز حمله و ناخت و تاز جنگجویان، بتواند پایداری کند. ۱۸- رخت: ۱۲/۴. ۱۹- کاردیده: تجربه دیده، در اینجا جنگ آزموده. ۲۰- شرز: ۱۵۱/۹۶. ۲۱- قوی یال: دارای گردنی قوی و ستبر، به اصطلاح امروز گردن کلفت. // از هول بگسلد پیوند: از ترس بند از بندش جدا می شود. ۲۳- مَصاف آزموده: جنگ دیده. ۲۴- مسأله شرع: احکام دینی // دانشمند: فقیه نک ۲۵/۶۲

۷/۱۳۴

حکایت

- ۱ توانگرزاده ای را دیدم بر سرِ گورِ پدر نشسته و با درویش بجهای مُناظره در پیوسته که صندوقِ تربتِ پدرم سنگین است و کتابه رنگین و فرشِ رُخام انداخته و
- ۲ خشتِ زرین در او ساخته، به گورِ پدرت چه ماند، خشتی دو فراهم آورده و مشتی دو خاک بر او پاشیده؟
- درویش پسر این بشنید و گفت: تا پدرت زیرِ آن سنگهای گران بر خود
- ۶ بجنیبده باشد، پدر من به بهشت رسیده باشد.
- خر که کمتر نهند بر وی بار بی شک آسوده تر کند رفتار

مردِ درویش که بارِ ستم فاقه کشید
 ۹ به درِ مرگ همانا که سبکبار آید
 وان که در دولت و در نعمت و آسانی زیست
 مردنش زین همه، شک نیست که دشوار آید
 ۱۲ به همه حال اسیری که زبندی برهد
 بهتر از حالِ امیری که گرفتار آید

۱- درویش بچه فقیرزاده. // مناظره: مباحثه. // در پیوسته: آغاز کرده. ۲- صندوق: مکعبی که بر روی قبر امام یا امامزاده و بعضی بزرگان نهند و گرداگرد آن آیات و اشعار نویسند. (از لغت‌نامه) نیز نک یوسفی، ص ۴۸۹ // تربت: گور. // سنگین: ساخته شده از سنگ، سنگی. // کتابه: نوشته، کتیبه (کتیبه ممال کتابه است). // رُخام: سنگِ مرمر؛ فرش رخام انداخته: با سنگ مرمر فرش شده. ۳- چه ماند: چه شباهتی دارد. // خشتی دو: دو خشت. // فراهم آورده: کنار هم گذاشته. // مشتى دو: دو مشت. ۷- کند رفتار: رفتار کند، راه برود. ۸- فاقه: ۲/۱۵. ۱۰- دولت: ۸/۲۴ // نعمت: ۱۳/۲۳. ۱۱- جان سپردن و از این همه دولت و نعمت دست کشیدن، برایش دشوار است. ۱۲ و ۱۳- به همه حال: در هر حال. *یعنی در هر حال اسیری که از زندان رهایی می‌یابد، از فرمانروایی که گرفتار [زندان] می‌شود، نیکو‌حالت‌تر است.

۷/۱۳۵

حکایت

۱ بزرگی را پرسیدم در معنی این حدیث که: **أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَيْبِكَ**. گفت: به حکم آن که هر آن دشمنی که باوی احسان کنی، دوست گردد مگر نفس
 ۳ را که چندان که مدارا بیش کنی، مخالفت زیادت کند.

فرشته‌خوی شود آدمی به کم خوردن
وگر خورد چو بهایم، بیوفتد چو جماد
ع مُرادِ هر که بر آری مطیع امرِ تو گشت
خلافِ نفس که فرمان دهد چو یافت مُراد

۱- را: از. // معنی: باره، باب، خصوص. // حدیث: ۳/۱۰۱ // اَعْدَى عَدُوک...:
دشمن‌ترین دشمنانِ تو نفسِ توست که در میان دو پهلوی توست (که در درون توست). ۲- به حکم
آن که: ۲/۴ // احسان کنی: نیکی کنی. ۳- مدارا: نرمی. // بیش: بیشتر. ۴ تا ۷- بهایم: ۴/۵۶
// جماد: موجود بی‌جان. // خلافِ نفس: برخلافِ نفس، برعکسِ نفس * یعنی انسان با کم خوردن
خوی فرشتگان را می‌گیرد [ولی] اگر مانند چهارپایان بخورد، مانند جمادات [در گوشه‌ای] می‌افتد.
آرزو و خواست هر کس را بر آورده کنی فرمانبردار تو می‌شود؛ برعکسِ نفس که چون مراد یافت و
به آرزو رسید، چیره و فرمانروا می‌شود.

۷/۱۳۶

۱ جِدالِ سعدی با مدّعی در بیانِ توانگری و درویشی

یکی در صورتِ درویشان نه بر صفتِ ایشان در محفلی دیدم نشسته و شُنعَتی
۳ در پیوسته و دفترشکایت باز کرده و ذمّ‌توانگران آغاز کرده، سخن بدین جارسانیده
که درویش را دستِ قدرت بسته است و توانگر را پایِ ارادت شکسته.
کریمان را به دست اندر، درم نیست
۶ خداوندانِ نعمت را کرم نیست
مرا که پروردهٔ نعمتِ بزرگانم، این سخن سخت آمد؛ گفتم: ای یار، توانگران
دخلِ مسکینانند و ذخیرهٔ گوشه‌نشینان و مقصدِ زایران و کَهِفِ مسافران و مُحْتَمِلِ بارِ

- ۹ گران از بهرِ راحتِ دگران؛ دستِ تناول به طعام آنگه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فَضْلَةُ مَکَارِمِ اِیْشَانِ به آرامِل و پیران و آقارب و جیران رسیده.
توانگران را وَقْف است و نَذْر و مهمانی
- ۱۲ زکوة و فِطْرَه و اِعتاق و هَدی و قربانی
تو کی به دولتِ ایشان رسی که نتوانی
جز این دو رَکعت و آن هم به صد پریشانی
- ۱۵ اگر قدرتِ جودست و گر قوتِ سُجود، توانگران را به میسرمی شود که مالِ مُزَنَکِی دارند و جامه پاک و عَرِضِ مَصُون و دَلِ فَاَرِغ؛ و قوتِ طاعت در لقمه لطیف است و صَحَّتِ عِبَادَتِ دَرِ کِسْوَتِ نَظِیْف. پیداست که از مَعْدَةُ خَالِی چه قوت آید و از دستِ تهی چه مروت و از پای بسته چه سیر آید و از دستِ گرسنه چه خیر.
- ۱۸ شب پراگنده خُسبِ آن که پدید نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش
- ۲۱ فراغت با فاقه نپیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد؛ یکی تَحْرِمَةُ عِشَا بسته و دیگری مَنَظَرِ عِشَا نَشِستَه، هرگز این بدان کی ماند؟
خداوند مُکنت به حق مُشْتَغِل پراگنده روزی، پراگنده دل
- ۲۴ پس عبادتِ اینان به قبول نزدیک ترست که جمعند و حاضر نه پریشان و پراگنده خاطر، اسبابِ معیشت ساخته و به اُورادِ عِبَادَتِ پَرِدَاختَه؛ عرب گوید:
أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكِيبِ وَ جِوَارٍ مِنْ لَأِ أَحِبُّ؛ و در خبرست: الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ
۲۷ فِی الدَّارِینِ. گفت: این شنیدی و آن نشنیدی که فرمود: الْفَقْرُ فَخْرِي. گفتم:
خاموش که اشارتِ خواجه، عَلَیْهِ السَّلَام، به فقیر طایفه‌ای است که مردِ میدانِ رضایند و تسلیم تیرِ قضا، نه اینان که خرقة ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند.
- ۳۰ ای طبلِ بلند بانگِ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقتِ بسیج؟
روی طمع از خلق بیبچ، ار مردی تسبیح هزار دانه بر دست میبچ
درویش بی معرفت نیارآمد تا فقرش به کفرانجامد، کَا دَا الْفَقْرُ اَنْ یَكُونَ کُفْرًا، که

۳۳ شاید جز به وجودِ نعمت برهنه‌ای پوشیدن یا در استخلاصِ گرفتاری کوشیدن، و
 ابنايِ جنسِ ما را به مرتبهٔ ایشان که رساند و يدِ علیا به يدِ سُفلی چه ماند؟ نبینی
 که حق، عزّوَعلا، در مُحکم تنزیل از نَعیم اهلِ بهشت خبر می دهد که: **أُولَئِكَ لَهُمْ**
۳۶ رِزْقٌ مَعْلُومٌ، تا بدانی که مشغولِ کفاف از دولتِ عفاف محروم است و مُلکِ فراغت
 زیرِ نگینِ رزقِ معلوم.

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم، چشمهٔ آب
 ۳۹ حالی که من این سخن بگفتم، عنانِ طاقتِ درویش از دستِ تحملِ برفت؛ تیغِ
 زبان برکشید و اسبِ فصاحت در میدانِ وقاحت جهانید و گفت: چندان مبالغه در
 وصفِ ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاقدیا کلیدِ
 ۴۲ خزانهٔ آرزاق؛ مثنی متکبر، مغرور، مُعجَب، نفور، مُشغَلِ مال و نعمت، مُفتَنِ جاه و
 ثروت که سخن نگویند إلاّ به سفاهت و نظر نکنند إلاّ به کراهت؛ علمارابه گدایی
 منسوب کنند و فقرا را به بی سروپایی طعنه زنند؛ به غرّتِ مالی که دارند و عزّتِ
 ۴۵ جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را بهتر از همه بینند. نه آن در سردارند که
 سر به کسی بردارند، بی خیر از قولِ حکیمان که گفته اند: هر که به طاعت از
 دیگران کم است و به نعمت بیش، به صورت توانگر است و به معنی درویش.

۴۸ گفتم: **مَدَّمَتِ** اینان روا مدار که خداوند کرمند. گفت: غلط گفستی که بندهٔ
 درمند؛ چه فایده؟ چون ابرِ آذارند و نمی بارند و چشمهٔ آفتابند و بر کس
 نمی تابند؛ بر مرکبِ استطاعت سوارند و نمی رانند؛ قدمی بهر خدا نهند و درمی
 ۵۱ بی من و آذی ندهند؛ مالی به مَشَقَّتِ فراهم آرند و به خَسَّتِ نگاه دارند و به حسرت -
 بگذارند، چنان که بزرگان گفته اند: سیمِ بخیل از خاکِ وقتی برآید که وی در خاک
 رود.

۵۴ به رنجِ وسیعی کسی نعمتی بدست آرد دگر کس آید و بی رنجِ وسیعی بردارد
 گفتمش بر بخیلِ خداوندانِ نعمت و قوف نیافته‌ای الاّ به عِلَّتِ گدایی و گرنه هر
 که طمع یک سونهد، کریم و بخیلش یکی نماید؛ محک داند که زرچیست و گدایاند

۵۷ که مُسِکِ کیست. گفتا به تجربتِ آن می گویم که متعلقان بردردارند و غلیظانِ
شدید بر گمارند تا بار عزیزان ندهند و دستِ جفا بر سینه صاحب تمیزان نهند و گویند:
کس این جا نیست و به حقیقت راست گفته باشند.

۶۰ آن را که عقل و همت و تدبیر و رای نیست

خوش گفت پرده دار که کس در سرای نیست

گفتم: به عذرِ آن که از دستِ متوقعان به جان آمده‌اند و از رُقعۀ گدایان

۶۳ به فغان؛ و مُحالِ عقل است که اگر ریگِ بیابان دُر شود، چشم گدایان پُر
شود.

دیده اهلِ طمع به نعمتِ دنیا پُر نشود همچنان که چاه به شبنم

۶۶ هر کجا سختی کشیده‌ای تلخی دیده‌ای را بینی خود را به شَره در کارهای

مخوف اندازد و از توابعِ آن نپرهیزد و از عقوبتِ ایزد نهراسد و حلال از حرام نشناسد.

سگی را گر کلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کاین استخوانی است

۶۹ و گر نعشی دو کس بر دوش گیرند لثیم الطبع پندارد که خوانی است

اما صاحبِ دنیا به عینِ عنایتِ حق ملحوظ است و به حلال از حرام محفوظ. من

همانا که خود تقریرِ این سخن نکردم و برهان و بیان نیاوردم، انصاف از تو توقع

۷۲ دارم؛ هرگز دیدی دستِ دغایی بر کتف بسته یا بینوایی به زندان در نشسته یا پرده

معصومی دریده یا کفی از معصم بریده الّا به علتِ درویشی؟...

چه مایه مستوران به علتِ درویشی در عینِ فساد افتاده‌اند و عرضِ گرامی به بادِ

۷۵ زشت‌نامی برداده.

با گرسنگی قوتِ پرهیز نماند افلاسِ عینان از کفِ تقوی بستاند

و آنچه گفتمی در به روی مسکینان ببندند حاتمِ طائی که بیابان‌نشین بود، اگر

۷۸ شهری بودی، از جوشِ گدایان بیچاره شدی و جامه بر او پاره کردند چنان که

در طیبات آمده است:

در من منگر تا دگران چشم ندارند

۸۱ کز دستِ گدایان نتوان کرد ثوابی

گفتا: نه، که من بر حالِ ایشان رحمت می‌برم. گفتم: نه، که بر مالِ ایشان حسرت می‌خوری. ما در این گفتار و هر دو به هم گرفتار؛ هر یک قی که براندی، به دفع ۸۴ آن بکشیدمی و هر شاهی که بخواندی، به فرزین پوشیدمی تا نقدِ کیسهٔ همت در باخت و تیرِ جعبهٔ حجت همه بینداخت.

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح

۸۷ کو را جز این مبالغهٔ مستعار نیست

دین ورز و معرفت که سخندانِ سجع گوی

بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

۹۰ تا عاقبهٔ الامر دلیلش نماند و ذلیلش کردم. دستِ تعدی دراز کرد و بیهوده گفتن

آغاز؛ و سنتِ جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرومانند، سلسلهٔ خصومت بجنبانند، چون آزر بت تراش که به حجت با پسر برنیامد، به جنگ برخاست که:

۹۳ لَيْسَ لَمْ تَنْتَهَ لَأَرْجُمَنَّكَ. دشنام داد، سَقَطَشْ گفتم، گریبانم درید، ز نخدانش گرفتم.

او در من و من در او فتاده خلق از پی ما دوان و خندان

انگشتِ تعجبِ جهانی از گفت و شنید ما به دندان

۹۶ القَصهٔ مرافعهٔ این سخن پیشِ قاضی بردیم و به حکومتِ عدلِ راضی شدیم تا

حاکمِ مسلمانان مصلحتی بجوید و میانِ توانگران و درویشان فرقی بگوید. قاضی چو

حیلتِ ما بدید و منطقِ ما بشنید، سر به جیبِ تفکر فرو برد و پس از تأملِ بسیار

۹۹ سر بر آورد و گفت: ای که توانگران را ثنا گفتی و بردرویشان جفا رواداشتی، بدان که

هر جا که گل است، خارست و با خمر خمارست و بر سرِ گنج مارست و آن جا که

دُر شاهواراست، نهنگِ مردم خوارست؛ لذتِ عیشِ دنیا را لدغهُ اجل درپس است و

۱۰۲ نعیم بهشت را دیوارِ مکاره در پیش.

جورِ دشمن چه کند گرنکشد طالبِ دوست؟

گنج و مار و گل و خار و غم و شادی به هم اند

۱۰۵ نظر نکنی در بُستان که بیدمشک است و چوبِ خشک؟ همچنین در زمره
توانگرانِ شاگرد و کفور و در حلقه درویشان صابرد و صَجور.

اگر ژاله هر قطره‌ای دُر شدی چو خرمهره بازار از او پُر شدی
۱۰۸ مَقربانِ حضرتِ حق ، جَلَّ وَ عَلا ، توانگرانند درویش‌سیرت و درویشانند

توانگرهمت و مهینِ توانگران آن است که غمِ درویش خورد و بهینِ درویشان آن
است که کم توانگر گیرد، وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ. پس رویِ عتاب از من
۱۱۱ به جانبِ درویش کرد و گفت: ای که گفתי توانگران مُشغَلند و ساهی و مستِ
مَلاهی؛ نَعَمْ، طایفه‌ای هستند برایین صفت که بیان کردی: قاصره‌همت، کافر‌نعمت که
بیرند و بنهند و نخورند و ندهند و اگر به مثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد،
۱۱۴ به اعتمادِ مکنّتِ خویش از محنتِ درویش نپرسند و از خدای، عَزَّ وَ جَلَّ، نترسند
و گویند:

گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست، بط را ز طوفان چه باک؟

*

۱۱۷ وَ رَاكِبَاتُ نِيَاقٍ فِي هَوَادِجِهَا لَمْ يَلْتَفِتْنَ إِلَىٰ مَنْ غَاصَ فِي الْكُتُبِ

*

دونان چو گلیم خویش بیرون بردند گویند: چه غم گر همه عالم مُردند
قومی بر این نَمَط که شنیدی و طایفه‌ای خوانِ نعم نهاده و دستِ کرم گشاده،

۱۲۰ طالبِ نامند و مغفرت و صاحبِ دنیا و آخرت

قاضی چون سخن بدین غایت رسانید و از حدِ قیاسِ ما اسبِ مبالغه درگذرانید
بمقتضای حکمِ قضا رضادادیم و از ما مَضَى درگذشتیم و بعد از مجازا طریقِ مُدارا

۱۲۳ گرفتیم و سر به تدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سروروی هم دادیم و ختم

سخن بر این بود:

مکن ز گردشِ گیتی شکایت ای درویش

که تیره‌بختی اگر هم بر این نسقِ مُردی

۱۲۶

توانگرا، چو دل و دستِ کامرانت هست

بخور، ببخش که دنیا و آخرت بردی

۱- جدال: مجادله، مناظره، مباحثه. // مدعی: ۳۲/۱۵. ۲- درویش: ۱/۲۴ و ۳۲/۳ // صفت: در اینجا خوی و اخلاق و رفتار. // صورت: شکل، ظاهر. // محفل: ۱/۴۰ // شُعت: زشت‌گویی، بد‌گویی. ۳- درپیوسته: ۱/۱۳۴. ۳- ذم: سرزنش. ۴- درویش را دست قدرت: دست قدرت درویش. («را» برای اضافه است.) // ارادت: در اینجا اخلاق و نیت خیر. (خطیب رهبر، ص ۴۷۶). *مراد از عبارت اخیر آن است که تنگدستان استطاعت و توانایی ندارند و توانگران اخلاص و نیت‌خیر (و قصد احسان) ندارند. ۵ و ۶- کریمان: بخشندگان. // به دست اندر: در دست. (دو حرف اضافه برای یک متمم به شیوه قرون پیشین) // درم: ۲۳/۵۰ // نعمت: ۱۳/۲۳، خداوندان نعمت: ثروتمندان و مالداران. *یعنی بخشندگان در دست پولی ندارند، ثروتمندان [نیز] بخشش [خوی بخشندگی] ندارند. ۸- دخل: درآمد. // مسکین: درمانده، بی‌چیز. *یعنی توانگران سبب و منبع درآمدی هستند برای بی‌چیزان. // ذخیره: گوشه‌نشینان: به منزله ذخیره‌ای برای گوشه‌نشینان. // زایر: دیدارکننده. // کَهف: پناهگاه. // محتمل: بردارنده، حمل‌کننده. ۹- تناول: برگرفتن، خوردن. // متعلقان: دیباچه ۸۵. ۱۰- فَضله: ۱۱/۱۴ // مکارم: دیباچه ۱۳۴ // آرامل: (جمع اَرْمَلَة) بیوه‌زنان. // اقارب: ۱۵/۹۳ // جیران: (جمع جار) همسایگان. *یعنی از باقی‌مانده [سفره] کرم آنان [چیزی] به بیوه‌زنان و سالخوردگان و نزدیکان و همسایگان رسیده [باشد]. ۱۱- وقف: در اصطلاح شرعی حفظ و نگهداری مال است و صرف کردن درآمد آن در راهی که وقف‌کننده تعیین کرده است. // نذر: ۳/۶۳ // زکوة (زکات): ۴/۷۴ // فطره: آنچه در روز عید فطر، نقداً یا جنساً طبق دستور شرع به مستحقان دهند و آن واجب است. فطرته. // إعتاق: آزاد کردن بنده. // هَدی: قربانی (از گاو و گوسفند و شتر) که به عنوان هدیه به مکه می‌فرستند و در راه خدا ذبح می‌کنند. // قربانی: آنچه در راه خدا فدا می‌کنند مانند ذبح حیوان یا جز آن. (مراد

سعدی آن است که این کارها از آن توانگران است و درویشان و تهیدستان نمی‌توانند به چنین امور خیری اقدام کنند.) ۱۳- دولت: ۸/۲۴. ۱۴- پریشانی: پریشان‌خاطری. ۱۵- جود: بخشش. // سجود: سجده کردن. // مال مُزَکّی: مالی که زکات آن را داده باشند، مال پاک و حلال. ۱۶- عرض: آبرو // مصون: محفوظ. // طاعت: دیباچه ۱. // لقمه لطیف؛ مراد غذاهای لذیذ و گواراست. ۱۷- کسوت: لباس. ۱۸- مروّت: دیباچه ۹۸ // سیر: گردش. ۱۹- پراکنده: پریشان، آشفته، ناراحت. // وجه: پول؛ وجه بامدادان: پول مخارج فردا صبح. ۲۱- فراغت: آسودگی. // فاقه: ۲/۱۵ // نپيوند: نسبت ندارد، سازگار نباشد. // جمعیت: خاطر جمعی، آسودگی خیال. // صورت نبندد: امکان ندارد. // تحرّمه: گفتن «اللّه اکبر» برای شروع نماز. // عشا: نماز خفتن، تحرّمه عشا بسته: برای شروع نماز اللّه اکبر گفته. ۲۲- عشا: شام. (میان عشا و عشا جناس ناقص هست.) // کی ماند: چه وقت شباهت دارد (شباهت ندارد). ۲۳- مکت: مال و ثروت؛ خداوند مکت: ثروتمند. // حق: خداوند. // مُشْتَغِل: سرگرم، مشغول. // پراکنده روزی: کسی که روزی خود را به طور پراکنده به دست می‌آورد، تنگدست. // پراکنده دل: پریشان‌خاطر. ۲۴ و ۲۵- جمع: آسوده‌خاطر، دارای جمعیت‌خاطر (مصدر به جای صفت به کار رفته است.) // حاضر: دارای حضور قلب. // پراکنده‌خاطر: پریشان‌خاطر. // آورد: (جمع ورد) قسمت‌هایی از قرآن یا دعا که همه روزه خوانده می‌شود. * یعنی پس عبادت توانگران به پذیرفته شدن در درگاه خداوند شایسته‌تر است، زیرا جمعیت‌خاطر و حضور قلب دارند، پریشان‌خاطر نیستند، اسباب زندگیشان فراهم است، و بدعا و قرآن‌خوانی پرداخته‌اند. ۲۶- مُکِبّ: سرنگون‌کننده، به خاک افکننده. // چوار: همسایگی. // أَعُوذُ بِاللّهِ...: پناه می‌برم به خداوند از فقر به خاک [ذَلَّتْ] افکننده و از همسایگی کسی که دوستش ندارم. // خیر: دیباچه ۲۰ // الْفَقْرُ سَوَادٌ...: فقر و تنگدستی باعث سیاه‌رویی در دو جهان (دنیا و آخرت) است. ۲۷- الْفَقْرُ فَخْرِي: فقر مایه افتخار من است. این حدیث را اشاره‌ای به قرآن دانسته‌اند: يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ ای مردم، شما نیازمندان درگاه خداوندید و خداوند اوست بی‌نیاز ستوده. (۱۵/۳۵) و مراد از «فقر» در این حدیث آن است که بنده در هر حال خود را نیازمند خداوند بداند. (نک خطیب رهبر، ص ۴۸۲؛ یوسفی، ص ۴۹۷) ۲۸- خواجه: سرور، مراد پیغمبر اسلام (ص) است. // علیه‌السلام: ۱/۱۰. ۲۹- رضا: ۳/۶۸

// قضا؛ مراد مشیت و حکم خداوند است. تیر قضا، اضافه تشبیهی است. // خرقة: ۳/۲۴ // آبرار: (جمع بر) نیکان، عارفان. // اِدْرار: ۲/۱۶؛ لقمه ادرار فروشد: لقمه وظیفه به طمع دنیا فروشد، حاصل این که از کمال حرص نمی‌خورند، می‌فروشند. (شرح سودی، به نقل یوسفی، ص ۴۹۸). در برخی نسخه‌های قدیم گلستان به جای «فروشند»، «نوشند» آمده. «نوشیدن» به معنی «خوردن» به کار رفته و می‌رود. در این صورت مفهوم جمله آن است: به ظاهر جامه پشمینه نیکان و پرهیزگاران را بر تن دارند، اما مستمری و مقرری می‌خورند و از این راه امرار معاش می‌کنند. (یوسفی، ص ۴۹۹)

دکتر خطیب رهبر و دکتر یوسفی «نوشند» را به جای «فروشند» مرجح می‌دانند اما هیچکدام «نوشند» را در متن نیاورده‌اند. ۳۰- بلندبانگ: دارنده بانگ بلند، طبل بلندبانگ استعاره از کسی است که آوازه و نامی دارد، اما محتوا و درونی ندارد. // بسیج: آمادگی، اینجا مراد آمادگی برای سفر است. ۳۱- بسیج: بگردان. // ار مردی: اگر جوانمرد هستی. // تسبیح هزار دانه: تسبیحی که هزار دانه داشته باشد، (مبالغه برای نشان دادن پرهیزگاری). ۳۲- کادَ الْفَقْرُ...: نزدیک است که فقر و نداری به کفر منجر شود. ۳۳- نشاید: ممکن نیست. // نعمت: ۱۳/۲۳ // استخلاص: ۲/۲۸

۳۴- ابنای جنس: ۸/۱؛ ابنای جنس ما، در اینجا یعنی کسانی همچون ما فقیران // ید: دست. // علیا: بلندمرتبه، برتر. // سُفْلَى: پایین‌تر پست‌تر؛ مراد از «یَدِ عَلِیَا» دست دهنده و بخشنده و مراد از یَدِ سُفْلَى دست گیرنده است. در حدیث آمده است: أَلِیْدُ الْعُلَیَا خَیْرٌ مِّنَ أَلِیْدِ السُّفْلَى «نک خزانلی، ص ۶۲۶، خطیب رهبر، ص ۴۸۵، یوسفی، ص ۴۹۹. ۳۵- عَزَّ وَّعَلَا: عزیز (بی‌همتا و یگانه) و بلندمرتبه است. نک دیباچه ۱: عَزَّ وَجَلَّ. // محکم تنزیل: آیه استوار و صریح قرآن. // نیم: ۱۹/۹۶ // اَوْلَیْکَ لَهُمْ رِزْقٌ مَّعْلُومٌ: برای آنان روزی معینی است. (قرآن ۴۱/۳۷). ۳۶- کفاف: ۱/۱۵ // عفاف: پاکدامنی. // مُلْکِ فِرَاعْتِ: اضافه تشبیهی است. فراغت (= آسودگی) را به کشور تشبیه کرده است. *یعنی آسودگی و آسایش خیال زیر فرمان و مسخر روزی معین است. (زیر نگیین بودن یعنی زیر فرمان و مسخر بودن) ۳۸- تشنگان را... به چشم: به چشم تشنگان. («را» نشانه اضافه است.) // نماید: به نظر آید، جلوه کند. *یعنی همه عالم، در خواب، به چشم تشنگان، چشمه آب جلوه می‌کند. ۳۹- حالی: دیباچه ۱۱۸ // عِنَان: افسار، دهنه، زمام؛ عِنَانِ طَاقَتِ: اضافه استعاری است. عِنَانِ طَاقَتِ...: درویش نتوانست خودداری بکند // تیغِ زبَانِ: اضافه تشبیهی است.

۴۰- فصاحت: دیباچه ۵۲؛ اسب فصاحت، اضافه تشبیهی است. // وقاحت: بی شرمی؛ میدان وقاحت، اضافه تشبیهی است. // مبالغه: ۱/۴۰. ۴۱- وهم: دیباچه ۴۶ // تریاق: ۳۱/۱۵. ۴۲- آرزاق: (جمع رزق) روزیها. // مُعْجَب: خودپسند. // نَفُور: گریزنده، مردم گریز. // مُشْتَبَل: ۲۳/۱۳۶ (همین حکایت) // مُفْتَتَن: شیفته، مفتون. // جاه: ۶/۵۵. ۴۳- سفاهت: نادانی، بی خردی؛ به سفاهت: از روی سفاهت. // کراهت: ناپسند داشتن، ناخوشی، ناخوش آیندی. ۴۴- منسوب کنند: نسبت دهند. // غِرَّت: فریفته شدن، مغرور بودن. // عِزَّت: احترام. ۴۵- نه آن در سر دارند که سر...: در آن فکر نیستند که سر به سوی کسی بلند کنند و توجه و اعتنا نمایند. ۴۶- حکیم: ۴/۷ // طاعت: دیباچه ۱. ۴۷- بیش: بیشتر، فزونتر. // به صورت: در ظاهر. // به معنی: در حقیقت. // درویش: ۳۲/۳. ۴۸- مَدَمَّت: سرزنش، نکوهش. // خداوند کرم: بخشنده. ۴۹- درم: ۲۳/۵۰ // آذار: ششمین ماه، از ماههای سربانی مطابق فروردین ماه. ۵۰- استطاعت: توانایی؛ اینجا مراد توانایی مالی است. // مَنَ مَنَّت. // آذی: اذیت، آزار. «مَن و آذی» مأخوذ است از قرآن (۲۶۲/۲) ۵۱- مَشَقَّت: ۱۴/۵ // خِست: پستی، تنگ نظری. // حسرت: افسوس و دریغ. // سیم: نقره، پول. // بخیل: آدم خسیس. *از آن جهت می گوید: «از خاک وقتی برآید» که در روزگاران قدیم برخی سیم و زر خود را برای محفوظ ماندن در خاک مدفون می کردند. ۵۵ و ۵۵- بُخِل: ۲/۸۴ // خداوندانِ نعمت: ۶/۱۳۶ (همین حکایت) // وقوف: آگاهی. // یک سو نهد: کنار بگذارد. // کریم و بخیلش یکی نماید: کریم و بخیل به نظر وی یکسان می آید. *مراد آن است که چون از صاحبان ثروت تقاضای پول کرده‌ای و آنان تقاضای تو را برآورده نکرده‌اند، آنان را بخیل می دانی. برای آدم بی طمع و بی توقع کریم و بخیل یکسان است. // مِحک: سنگی که با آن عیار طلا و نقره را معلوم می کنند. ۵۷- مُمِسِک: آن که از خرج کردن و بخشیدن خودداری می کند، بخیل. // متعلقان: دیباچه ۸۵، اینجا مراد خدمتکاران است. // غلیظان: شدید: درشت خویانِ سختگیر، نوکرانِ درشت خوی و سختگیر؛ غلیظان شدید مأخوذ از قرآن است (۶/۶۶) ۵۸- برگمارند: مأمور کنند. // تا بار عزیزان ندهند: تا به عزیزان (اشخاص محترم) اجازه ورود ندهند. // تمیز: تشخیص، درک؛ صاحب تمیزان: اهل تمیز و تشخیص، خردمندان، دانایان. ۶۰ و ۶۱- هَمَّت: ۵/۱۰؛ اینجا شاید بلندنظری مناسب باشد. // پرده دار: حاجب، دربان. *یعنی دربانِ آن

[توانگری] که عقل و همت و تدبیر و رای ندارد، چه خوش گفت که در خانه کسی نیست. مراد آن است که آن که عقل و... ندارد کسی به شمار نمی‌رود. ۶۲- عذر: بهانه. // متوقع: دارای توقع و انتظار؛ در اینجا مراد گدا و سائل است. // رقمه: دیباچه ۵۱؛ در اینجا مراد نامه درخواست و تقاضای پول و کمک است. ۶۳- دُر: ۵/۸۸. ۶۶- شَرَه: ۸۳/۹۶. ۶۷- مخوف: ترسناک. // توابع: (جمع تابع) نتایج. // عقوبت: ۲/۲۵. ۶۹- لثیم الطبع: فرومایه. ۷۰- صاحب دنیا: توانگر، ثروتمند. // عین عنایت: دیباچه ۵۴ // ملحوظ: نگریسته شده. *یعنی توانگر مورد توجه و لطف خداوند است (خداوند با چشم لطف به توانگر نگاه می‌کند). و به سبب [مال] حلالی که دارد، از پرداختن به حرام محفوظ می‌ماند. ۷۱- همانا = به یقین. // تقریر این سخن نکردم: این سخن را بیان نکردم. // برهان: دلیل، حجت. *یعنی من به یقین [در این گفتار] به استدلال نپرداختم و حجت اقامه نکردم، چشم آن دارم که تو خود داد دهی. (خطیب رهبر، ص ۴۹۵). دکتر خزائلی عبارت را چنین معنی کرده: چنان فرض کن که من دلیل و برهان نیاورده باشم، به انصاف خودت واگذار می‌کنم. (ص ۶۳۰) ۷۲- دَعَا: آدم نادرست، دَغَل. // کتف: ۱۶/۴ // به زندان در: در زندان. (دو حرف اضافه برای یک متمم) // پرده: استعاره از آبرو. ۷۳- معصوم: بی‌گناه، شخص بی‌گناه ۷۳- کف: دست. // مِعْصَم: مچ (به عنوان کیفر دزدی دست را از مچ می‌بریدند). *مراد سعدی آن است که امور خلاف، نتیجه فقر و تنگدستی است. ۷۴- چه مایه: چقدر، چه بسیار. // درویشی: فقر. // عین فساد: منجَلاب تبه‌کاری. (خطیب رهبر، ص ۴۹۸) // عرض: آبرو. ۷۶- اِفلاس: تهیدستی. // عنان: ۳۹/۱۳۶ *یعنی در حال گرسنگی نیروی پرهیزگاری نمی‌ماند؛ تهیدستی، زمام اختیار از دست پرهیزگاری می‌گیرد. ۷۷- مسکین: دیباچه ۵۶ // حاتِم طائی: ۷۸.۳/۷۴- بودی: می‌بود. // شدی: می‌شد. // کردند: می‌کردند. ۷۸- طیبات: عنوان بخشی از غزلهای سعدی است. نک گزیده غزلیات سعدی. ۸۰- بیت از غزلی است به مطلع: ای حُسنِ خط از دفترِ اخلاق تو بابی/ شیرینی از اوصاف تو حرفی ز کتابی. (کلیات، ص ۶۰۳) *یعنی به من توجه نشان بده تا دیگران نیز چنین توقمی نداشته باشند؛ زیرا به واسطه هجوم خواهندگان، ثوابی نمی‌توان کرد. (یوسفی، ص ۵۰۷) بیت در غزل جنبه غنائی و عاشقانه دارد و در اینجا تمثیلی است بر آنچه پیشاپیش گفته شده. ۸۲- رحمت می‌برم: دلسوزی می‌کنم. ۸۳- بیدق: مهره پیاده در شطرنج.

// براندی: می‌راند. ۸۴- بکوشیدمی: می‌کوشیدم. // شاه: مهره شاه در شطرنج. // بخواندی: می‌خواند، می‌خیزانید، کیش می‌کرد. // فرزین: مهره وزیر در شطرنج. // بیوشیدمی: می‌پوشیدم، محفوظ می‌داشتم. (وقتی که به «شاه» کیش می‌داد با «وزیر» جلوش را می‌گرفتم) سعدی مناظره خود را با مدعی به بازی شطرنج تشبیه کرده و به طور خلاصه می‌گوید در مقابل هر دلیلش، دلیل و برهانی می‌آوردم. // نقد: زر و سیم، پول. // همت: ۵۹/۱۳۶ و ۶۰ (همین حکایت)؛ همت به کیسه پول تشبیه شده است. ۸۵- حجت: دلیل؛ حجت به جمعه تیر تشبیه شده است. *یعنی هر زر و سیم در کیسه اراده داشت از دست داد و هر تیر که در تیردان برهان و دلیل داشت پرتاب کرد. (هرچه دلیل و برهان داشت همه را بر زبان آورد) ۸۶ تا ۸۸- سپر نیفکنی: تسلیم نشوی. فصیح: شیوا- سخن، دارای فصاحت. نک دیباچه ۵۲ // مبالغه: ۱/۴۰ // مستعار: عاریتی، برگرفته از دیگران. // سجع گوی: گوینده سخنان سجع دار، پردازنده سخنان مسجع. *یعنی هشیار باش تا در مقابله حمله شیوا سخن تسلیم نشوی که او جز این مبالغه گویی عاریتی (که از دیگران گرفته) چیزی ندارد: تو به احکام دین عمل کن و معرفت داشته باش که سخنگوی سجع پرداز، همچون کسی است که در دروازه قلعه جنگ افزار بیاویزد ولی در قلعه کسی را نداشته باشد تا حمله یا دفاع کند. ۹- عاقبة الامر: ۲/۷۶ // ذلیل: خوار، در اینجا مغلوب. (جناس خط میان دلیل و ذلیل) // تعدی: ۱۰۷/۹۶. ۹۱- سنت: راه، روش. // به: از جهت. // خصم: دشمن، طرف مخالف. // سلسله خصومت: زنجیر دشمنی. (اضافه تشبیهی است). ۹۲- آزر: پدر یا به قولی عموی ابراهیم (ع) سعدی در غزلیات گوید: دگر به روی کسم دیده بر نمی‌باشد/خلیل ما همه بت‌های آزی بشکست. (گزیده غزلیات سعدی ۲/۱۳) // پسر؛ مراد ابراهیم (ع) است. ۹۳- لَئِنْ لَمْ تَنْتَه... هر آینه اگر از این کار [از مخالفت با بتان] دست برداری تو را سنگسار می‌کنم. (قرآن ۴۶/۱۹)، از زبان آزر به ابراهیم گفته می‌شود. // دشنام داد: به من دشنام داد. // سَقَط: ۲/۱، سقطش گفتم: به وی دشنام دادم. // زنخدان: چانه، شاید در اینجا به طور مجازی، منظور موی زنخدان باشد. (خزائلی، ص ۶۳۳) ۹۶- القصه: ۵/۱۲۴ // مرافقه: شکایت بردن نزد قاضی. اینجا به معنی داوری است. // حکومت عدل: داوری عادلانه. ۹۷- حاکم: قاضی. ۹۸- حیل: زیرکی، شاید مراد سخنان زیرکانه باشد. // منطق: گفتار. // جیب: دیباچه ۳۷. ۹۹- ثنا: ۱۰۰.۸/۹۷- خمر: شراب. // خمار: حالتی که

پس از مستی عارض میخواره می‌شود. ۱۰۴- دُرّ شاهوار: مرواریدِ شایسته شاهان. // نهنگ: ۱۴۹/۹۶؛ مراد این است که برای به دست آوردن مروارید به ته دریا باید رفت جایی که در آن نهنگ [= وال] هست. // لدغه: گزیدن و نیش زدن. ۱۰۲- نعیم: ۱۹/۹۶ // مکاره: (جمع مکره) کارهای ناپسند. ۱۰۳- *یعنی خواستار معشوق اگر جفای دشمن را تحمل نکند، چه می‌تواند بکند. گنج و... [در این جهان] در کنار هم هستند. ۱۰۵- بیدمشک: درختی از گونه بید دارای شکوفه‌های معطر که از آن عرق می‌گیرند. // زمرة: دیباچه. ۱۳۱. ۱۰۶- شاکر: سپاسگزار. // کفور: ناسپاس. // صابر: بردبار // ضجور: نابردبار، نالان. ۱۰۷- خرمهره: مهره‌های درشت کم‌بها که بر گردن خر و استر آویزان می‌کنند. *یعنی اگر هر قطره‌ای از ژاله (= باران) [در درون صدف] به مروارید بدل می‌شد، بازار از مروارید مثل خرمهره پر می‌شد. اشاره است به اعتقاد قدما که گمان می‌کردند برخی از دانه‌های باران به مروارید بدل می‌شود و نه همه آنها. در بوستان گوید: یکی قطره باران ز ابری چکید / خجل شد چو پهنای دریا بدید / که جایی که دریاست من کیستم؟ / گر او هست حقا که من نیستم / چو خود را به چشم حقارت بدید / صدف در کنارش به جان پرورید / سپهرش به جایی رسانید کار / که شد نامور لؤلؤ شاهوار. (کلیات، ص ۲۹۷). ۱۰۸- مقرب: ۴۷/۱۵، مقربان حضرت حق: نزدیکیان درگاه خدا. // جلّ و علا: بزرگ و بلندمرتبه است. نک دیباچه ۱ // درویش سیرت: دارنده اخلاق و رفتار درویشی، پسندیده‌خوی و متواضع. // توانگر همت: دارنده همت توانگران، بلندهمت، بخشنده. ۱۰۹- مهین: بزرگترین. // بهین: بهترین. ۱۱۰- کم توانگر گیرد: توانگر را ترک کند، توانگر را به چیزی نشمارد. // و من یتوکل...: هر کس کار خود را به خدا واگذارد، خدا از برای وی بس است. (قرآن ۲/۶۵) ۱۱۱- مشتغل: در اینجا مشغول به کارهای دنیاوی. نیز نک ۲۳/۱۳۶ (همین حکایت) // ساهی: غافل و فراموشکار. ۱۱۲- ملاهی: (جمع مله‌ی) کارهای بیهوده و لذات نفسانی، بازیها و سرگرمیها. // نَم: بلی. // طایفه: دیباچه ۱۳۶ // قاصر همت: کوتاه همت. // کافر نعمت: ناسپاس. ۱۱۳- مکت: ۱۷/۹۶ // عزوجل: دیباچه ۱. ۱۱۶- بط: مرغابی *بیت از بوستان است (کلیات، ص ۲۲۹) ۱۱۷- راکبات: زنان سواره // نیاق: (جمع ناقة) شتران ماده. // هوادج: (جمع هودج) کجاوه‌ها. نک دیباچه ۸۰ // کُتب: (جمع کُتیب) توده‌های ریگ، ریگزارها. *یعنی زنانی که در کجاوه‌ها [نشسته‌اند] و بر شتران ماده سوارند به کسانی که در

ریگزارها فرورفته اند، توجهی نمی کنند. ۱۱۹ - نَمَط: ۴/۱۰۸ // نَعِم: (جمع نعمت) نعمتها: مراد از خوانِ نَعِم، بخشش و دهش است. ۱۲۰ - نام: نام آوری، شهرت. // مغفرت: آمرزش. ۱۲۱ - غایت: ۵/۷ // قیاس: دیباچه ۴۶ // مبالغه: ۱/۴۰، اسب مبالغه اضافه تشبیهی است. ۱۲۲ - مقتضای حکم قضا: مطابق حکم قضاوت، مطابق رأی قاضی. // مامّضی: گذشته. // در گذشتیم: صرف نظر کردیم. // مُجارا: مناظره، مباحثه. * یعنی چون سخن بدین جا رسید و [دیدیم] که قاضی که از حدود سنجش و مقایسه ما نیز [در مورد توانگران و تهیدستان] فراتر رفت [یعنی معایب و محاسن هر دو گروه را بیان کرد]، به آنچه او حکم کرده بود، رضایت دادیم و از گذشته صرف نظر نمودیم و بعد از مباحثه و مناظره به نرمی گراییدیم. ۱۲۳ - تدارک: جبران خطا و اشتباه. ۱۲۶ - نَسَق: ۴/۴.

پرسش و تمرین

- ۱- مترادف کلمه‌های زیر را بنویسید:
کودن، صدر، زجر، فلاح، کُتاب، تپانچه، تَرکه، فسق، فُتوت، عاجل، آجل، مُعائیت، اَنبان، چرخ‌انداز، کوس، کِتابه، اِعتاق، مُکِب، بیدق،
- ۲- مفهوم ترکیب‌های زیر را توضیح دهید:
دریای هفتگانه، خیر عیسی، حسن تدبیر، استادِ معلّم، لوح سیمین، کلوخ کوب، نطق‌اندازی
- ۳- مفرد کلمه‌های زیر را بنویسید:
فضلا، آحاد، آفواه، ملایکه، طبایع، آقارب، مکاره، مَلاهی.
- ۴- بیت زیر، برای بیان چه نکته‌ای، مثل آورده شده است:
چوبِ تر را چنان که خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست
- ۵- در بیت زیر چه جابه‌جایی دستوری انجام گرفته است:
پسرانِ وزیرِ ناقصِ عقل به گدایی به روستا رفتند
- ۶- در حکایت ۱۲۴ راوی حکایت (سعدی) و پیرمرد جهان‌دیده درباره رفتار معلّم چه نظری دارند؟
- ۷- «سایر» در گلستان به چه معنی است و امروزه در زبان فارسی به چه معنی به کار می‌رود؟

۸- بیت زیر، برای بیان چه نکته‌ای مثل آورده شده است:

بر همه عالم همی تا بد سُهیل جای ایان می‌کند جای آدیم.

۹- مفهوم عبارات زیر را به فارسی روان و ساده بنویسید:

بَلِّغْ مَا عَلَيْكَ فَإِنَّ لَمْ يَقْبَلُوا مَا عَلَيْكَ
 إِنَّكَ مَسْئُولٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَاذَا اكْتَسَبْتَ لِأَيْقَالُ بِمَنْ انْتَسَبْتَ
 أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسِكَ الَّتِي بَيْنَ جَنَّتَيْكَ
 الْفَقْرُ سِوَاذِ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ
 كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا

۱۰- عقاید و نظرات تربیتی سعدی را به اختصار بنویسید.

۱۱- «جدال سعدی با مدعی» [۱۳۶] را به نثر امروز بازنویسی کنید.

باب هشتم
در آداب صحبت

هدف کلی

آشنایی با باب هشتم گلستان

هدفهای رفتاری

از شما انتظار می‌رود پس از مطالعه این باب بتوانید: تمرینات آخر باب را به درستی پاسخ دهید و نیز موارد زیر را توضیح دهید:

- ۱- نظر عاقل در مورد نیکبخت و بدبخت چه بود؟ (ح ۱۳۷).
- ۲- دو گروه را که رنج بیهوده می‌برند و سعی بی‌فایده می‌کنند نام ببرید.
- ۳- نظر سعدی راجع به سخن چینی چیست؟
- ۴- به نظر سعدی همنشینی با بدان چه تأثیری در شخص می‌گذارد؟
- ۵- به گفته سعدی طرز و میزان خوراک حکیمان، عابدان، زاهدان، جوانان، پیران و قلندران به چه نحو است؟
- ۶- نظر سعدی را در مورد جدال با داناتر، درافتادن حکیم با جُهل و سخن‌گویی خردمند در زمرهٔ آجلاف بنویسید.
- ۷- به نظر سعدی مراد از نزول قرآن چیست؟
- ۸- امام مرشد محمدغزالی رسیدن به منزلهٔ بالایی از علوم را در چه می‌دانست؟
- ۹- باور مردم نسبت به شخص دروغگو چیست؟

اشاره

باب هشتم را می‌توان زیباترین و درخشانترین ابواب گلستان دانست، هم از جهت محتوا که اغلب حاوی سخنان حکیمانه و یادآور کلام انبیا و اولیاست و هم از جهت شیوایی و رسایی که نظیر آن را در زبان فارسی کمتر می‌توان یافت و به قول یکی از سعدی‌شناسان «در باب هشتم به مطالب زیادی برمی‌خوریم که در حدّ اعلای فصاحت و استحکام قرار گرفته و به واسطهٔ ایجاز کم‌نظیر به کلمات قصار مانند است.» (دشتی: قلمرو سعدی، ص ۲۷۳) در این باب خلاف ابواب دیگر، حکایت اندک است و بیشتر سخنانی است که تأملات و اندیشه‌های سعدی را نشان می‌دهد و به شکل پند و حکمت بیان شده است. گویا سعدی آنها را در طول سالیان ثبت کرده و به هنگام تألیف گلستان، در یک باب، در آخر کتاب جای داده است. از باب هشتم گزیده‌ای در اینجا نقل کرده‌ایم.

۱۳۷

۱ مال از بهر آسایشِ عمرست نه عمر از بهرِ گرد کردنِ مال. عاقلی را پرسیدند:
 نیکبخت کیست و بدبخت چیست؟ گفت: نیکبخت آن که خورد و کشت و بدبخت
 ۲ آن که مُرد و هشت.
 مکن نماز بر آن هیچ کس که هیچ نکرد
 که عمر در سرِ تحصیلِ مال کرد و نخورد

۶ دو کس رنج بیهوده بردند و سعی بی فایده کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد،
 و دیگر آن که آموخت و نکرد.

علم چندان که بیشتر خوانی چون عمل در تو نیست نادانی
 ۹ نه محقق بود، نه دانشمند چارهایی بر او کتابی چند
 آن تهی مغز را چه علم و خبر که بر او هیزم است یا دفتر

سخن در میانِ دو دشمن چنان گوی که اگر دوست گردند شرم زده نباشی.

۱۲ میانِ دو کس جنگ چون آتش است

سخن چینِ بدبخت هیزم کش است

- کنند این و آن خوش دگر باره دل
 ۱۵ وی اندر میان کوربخت و خجل
 میانِ دو تن آتش افروختن
 نه عقل است و خود در میان سوختن
 * * *
- خبری که دانی که دلی بیازارد تو خاموش تا دیگری بیارد.
 ۱۸ بلبل، مژده بهار بیار خبر بد به بوم باز گذار
 * * *
- متکلم را تا کسی عیب نگیرد سخنش صلاح نپذیرد.
 ۲۱ مشو غره بر حُسنِ گفتارِ خویش به تحسینِ نادان و پندارِ خویش
 * * *
- همه کس را عقلِ خود بکمال نماید و فرزندِ خود بجمال.
 یکی جُهود و مسلمان مناظرت کردند
 ۲۴ چنان که خنده گرفت از حدیثِ ایشان
 به طیره گفت مسلمان گر این قبالة من
 درست نیست، خدایا، جهود میرانم
 ۲۷ جهود گفت: به تورات می خورم سوگند
 وگر خلاف کنم همچو تو مسلمانم
 گر از بسیطِ زمین عقل مُتَعَدِم گردد
 ۳۰ به خود گمان نبرد هیچ کس که نادانم
 * * *
- کارها به صبر برآید و مُسْتَعِجِل به سر درآید.
 به چشم خویش دیدم در بیابان که آهسته سَبَق بُرد از شتابان
 ۳۳ سمندِ بادپای از تگ فروماند شتریان همچنان آهسته می راند

* * *

نادان را به از خاموشی نیست و اگر این مصلحت بدانستی نادان نبودی.
چون نداری کمال و فضل آن به که زبان در دهان نگه‌داری
۳۶ آدمی را زبان فضیحه کند جوز بی‌مغز را سبکساری

* * *

هر که با داناتر از خود جدل کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است.
چون درآید مه از تویی به سخن گرچه به دانی، اعتراض مکن

* * *

۳۹ هر که با بدان نشیند نیکی نبیند.
گر نشیند فرشته‌ای با دیو وحشت آموزد و خیانت و ریو
از بدان جز بدی نیاموزی نکند گرگ پوستین‌دوزی

* * *

۴۲ گرجور شکم‌نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیفتادی بلکه صیاد خود دام نهاده‌ی.
حکیمان دیردیر خورند و عابدان نیم‌سیر و زاهدان سدرِ مرق و جوانان تا طبق بر گیرند و
پیران تا عرق بکنند اما قلندریان چندان بخورند که در معده جای نفس نماند و بر
۴۵ سفره‌روزی، کس.

اسیر بند شکم را دو شب نگیرد خواب:

شبی ز معده سنگی، شبی ز دلتنگی

* * *

۴۸ حکیمی که با جهال درافتد باید که توقع عزت ندارد و اگر جاهلی به زبان آوری بر
حکیمی غالب آید عجب نیست که سنگی است که گوهری همی شکند.

نه عجب گر فرو رود نفسش عندلیبی غراب هم قفسش

* * *

۵۱ خردمندی را که در زمره اجلاف سخن ببندد شگفت مدار که آواز برتبط با غلبه

دُهْل برنیاید و بوی عبیر از گندِ سیر فروماند.

بلند آوازِ نادان گردنِ افراخت که دانا را به بی‌شرمی بینداخت
۵۴ نمی‌داند که آهنگِ حجازی فروماند ز بانگِ طبلِ غازی

جوهر اگر در خَلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر به فلک رسد همان
خسیس است. استعدادِ بی‌تربیتِ دریغ است و تربیتِ نامستعد، ضایع. خاکستر
۵۷ نَسَبی عالی دارد که آتشِ جوهریِ عُلوی است ولیکن چون به نَفَسِ خود هنری
ندارد با خاک برابرست و قیمتِ شکر نه از نی است که آن خود خاصیتِ وی
است.

۶۰ چو کنعان را طبیعت بی‌هنر بود پیمیرزادگی قدرش نیفزود
هنر بنمای اگر داری نه گوهر گل از خارست و ابراهیم از آزر

مُشک آن است که بیوید نه آن که عطار بگوید؛ دانا چو طبله عطارست خاموش و
۶۳ هنرنمای و نادان چو طبلِ غازی بلند آواز و میان‌تهی.

عالم اندر میانِ جاهل را مَثلی گفته‌اند صدیقان
شاهدی در میانِ کوران است مُصحفی در سرایِ زندیقان

۶۶ دوستی را که به عمری فراچنگ آرند نشاید که به یک دم بیازارند.

سنگی به چند سال شود لعل پاره‌ای

زنهار تا به یک نَفَسِ نشکنی به سنگ

۶۹ اندک اندک خیلی شود و قطره قطره سیلی گردد یعنی آنان که دستِ قوت
ندارند سنگ خرده نگه می‌دارند تا به وقتِ فرصتِ دَمار از دِماغِ خصم برآرند.

وَ قَطْرُهُ عَلَى قَطْرِ إِذَا اتَّفَقَتْ نَهْرُهُ

وَ نَهْرُهُ إِلَى نَهْرِهِ إِذَا اجْتَمَعَتْ بَحْرُهُ

* * *

تَلْمِیذِ بِي ارادت، عاشقِ بِي زَرست و روندهِ بِي معرفت، مرغِ بِي پر و عالمِ
بِي عمل، درختِ بِي بر و زاهدِ بِي علم، خانهِ بِي در.

* * *

۷۵ مراد از نزولِ قرآن، تحصیلِ سیرتِ خوب است نه ترتیلِ سورتِ مکتوب. عامی
متعبدِ پیاده رفته است و عالمِ مُتْهاونِ سوارِ خفته. عاصی که دست بردارد به از
عابد که در سر دارد.

۷۸ سرهنگِ لطیفِ خویِ دلدار بهتر ز فقیهِ مردمِ آزار

* * *

یکی را گفتند: عالمِ بِي عمل به چه ماند؟ گفت: به زنبورِ بِي غسل.
زنبورِ درشتِ بِي مروتِ را گوی باری، چو غسل نمی دهی نیش مزین

* * *

۸۱ خلافِ راهِ صواب است و عکسِ رایِ اولوالالباب دار و به گمان خوردن و راهِ نادیده
بِي کاروان رفتن. امامِ مُرشدِ محمدِ غزالی را، رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَیْهِ، پرسیدند که چگونه
رسیدی بدین منزلت در علوم؟ گفت: بدان که هرچه ندانستم از پرسیدنِ آن ننگ
۸۴ نداشتم.

امیدِ عافیتِ آنکه بود موافقِ عقل
که نبض را به طبیعت شناس بنمایی

۸۷ پرس هر چه ندانی که دُلِّ پرسیدن
دلیلِ راهِ تو باشد به عَزِ دانایی

* * *

هر که در پیشِ سخنِ دیگران افتد تا مایه فضلش بدانند، پایه جهلش بشناسند.
۹۰ ندهد مردِ هوشمند جواب مگر آنکه کز او سؤال کنند
گرچه بر حق بود فراخ سخن حملِ دعویش بر مُحال کنند

دروغ گفتن به ضربتِ لازم ماند که اگر نیز جراحی درست شود نشان بماند،
 ۹۳ چون برادرانِ یوسف، عَلَيْهِ السَّلَام، که به دروغی موسوم شدند نیز به راست گفتن
 ایشان اعتماد نماند؛ قَالَ بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَمْراً.
 یکی را که عادت بود راستی خطائی رود، درگذارند از او
 ۹۶ وگر نامور شد به قولِ دروغ دگر راست باور ندارند از او

* * *

۱- را: از. ۳- هشت: رها کرد، از دست داد (از مصدر هشتن). ۴- هیچ کس: ناکس،
 فرومایه. // هیچ نکرد: هیچ عمل خیری انجام نداد. ۸- چندان که: دیباچه ۸۱. ۹- محقق: جوینده
 حقیقت، حقیقت‌شناس، حقیقت‌جو. // دانشمند: فقیه، دانا به علم فقه. دانشمند به این معنی در متون
 کهن فراوان به کار رفته نک لغت‌نامهٔ دهخدا. // چارپایی بر او کتابی چند؛ اشاره است به قرآن
 کریم (۵/۶۲): مَثَلُ الَّذِينَ حُمِلُوا التَّوْرَةَ ثُمَّ تَمَّ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَاراً: مثل کسانی که
 تورات بر آنان بار شد، پس آن را برنداشتند [به آن عمل نکردند] مثل آن خر است که کتابی چند
 بر پشت حمل کند. ۱۰- دفتر: کتاب. ۱۵- کوربخت: بدبخت. ۱۷- و: در حالی که. ۱۹- بوم:
 ۲۸/۳. ۲۰- متکلم: دیباچه ۱۲۰ // را: بر. // صلاح‌نپذیرد: اصلاح نمی‌شود، بی‌عیب
 نمی‌گردد. نیز نک ۱/۱۶. ۲۱- غره: مغرور، فریفته. ۲۲- را: به // بکمال: کامل. // نماید: به
 نظر آید. // بجمال: جمیل زیبا. *عبارت مأخوذ است از این مثل عربی: زَيْنٌ فِي عَيْنِ وَالِدٍ وَوَلَدٌ.
 (مجمع‌الامثال، ج ۲، ص ۸۲): فرزند در چشم پدر آراسته و زیباست. ۲۳- جهود: یهود، یهودی.
 // مناظرت کردند: مباحثه کردند. ۲۴- حدیث: سخن، گفتگو. ۲۵ و ۲۶- طیره، خشم. *یعنی
 مسلمان از روی خشم گفت: خدایا اگر این سند من درست نیست مرا در حالی که یهودی باشم از
 دنیا ببر. ۲۸- اگر خلاف کنم: اگر خلاف گفته باشم، اگر سخن من نادرست باشد. ۲۹- بسیط:
 پهنه، گستره. *یعنی اگر عقل از پهنهٔ گیتی نابود شود هیچ کس گمان نادانی به خود نمی‌برد، هیچ
 کس خود را نادان نمی‌شمارد. ۳۱- به: به وسیله. // صبر: در اینجا به معنی شکیبایی و
 خویشن‌داری در برابر خواهشهای نفس است. (یوسفی، ص ۵۲۴). // مُسْتَعْجِل: شتاب‌کننده،

شتابکار. // به سر درآید: با سر به زمین می خورد. ۳۲- سبق برد: پیشی گرفت. جلو افتاد. ۳۳-
 سَمَد: اسبی که رنگش به زردی مایل باشد. // بادپای: تندرو. نیز نک ۱۷/۹۳ // تَگ: تاخت، دو.
 ۳۴- بدانستی: می دانست. // نبود: نمی بود، نبود. ۳۵- فضل: دبیاجه ۵۲. ۳۶- فضیحه کند:
 رسوا می کند. // جَوَز: گردو. // سبکساری: سبکی، سبک مغزی. ۳۷- جدل کند: مجادله کند،
 مباحثه کند. ۳۸- یه: بزرگتر. // اعتراض مکن: ایراد مگیر. ۴۰- ریو: مکر و فریب. ۴۱- *مصراع
 دوم یعنی گرگ که کارش درندگی است هرگز عکس طبع و سرشت خود را به ظهور نمی رساند.
 ۴۲- نیستی: نمی بود. // نیفتادی: نمی افتاد. // نهادی: نمی نهاد. ۴۳- حکیمان: دانایان،
 فرزنانگان. // عابدان: عبادت کنندگان. // زاهدان: ۱/۳۸ // رَمَق: ۱۰۳/۹۶؛ سدرمق: حفظ و
 نگهداری نیم جان یا باقی جان، حفظِ آخرین توش و توان. // طَبَق: ظرف یا سینی خوردنی؛ تا طبق
 بگیرند: تا ظرف غذا را [از پیش آنان] بردارند. ۴۴- قلندریان: جمع قلندری به معنی قلندر:
 درویش نمای بی بند و بار، درویش نمای هرزه شکمخواره. در برخی نسخه ها به جای قلندریان قلندران
 است. قلندریان بنا به نوشته دکتر یوسفی ضبط نسخه های کهن است. (ص ۵۲۹) ۴۷- سنگی:
 سنگین، پر. ۴۸- حکیم: ۴/۷ // جُهَال: (جمع جاهل) نادانان. // درافتد: به مباحثه درآید، به
 ستیزه برخیزد. // توقع عزت ندارد: انتظار احترام [باید] نداشته باشد. // زبان آوری: در اینجا
 زبان بازی و لفاظی. نیز نک ۲۵/۶۲. ۵۰- عندلیب: بلبل // غراب: ۲/۱۰۶ *یعنی جای شگفتی
 نیست اگر بلبلی که با زاغ هم قفس شده، دم درکشد و خاموش بماند. ۵۱- زمره: دبیاجه ۱۳۲
 // آجلاف: (جمع جَلَف) بیخردان، سبکسران. // بریط: ۱۴/۵۰ *یعنی صدای خوش بریط با
 چیرگی بانگ طبل نمی تواند برابری کند. ۵۲- عبیر: دبیاجه ۵۹. ۵۳- *یعنی نادان بلندآواز
 گردنفرازی و تکبر کرد که با بی شرمی بر دانا چیره شده است. ۵۴- آهنگ حجازی: ۳۶/۵۰
 // غازی: غزوکننده: جنگجو: طبل غازی: طبل جنگجو، طبلی که جنگجویان به هنگام جنگ می زنند
 و طبعاً صدایش بلند است و صداهای دیگر را فرومی پوشانند. ۵۵- جوهر: معرب گوهر، سنگ قیمتی
 چون الماس، لعل و جز آنها. // خَلاب: زمین گِلناک، لجن زار. // نفیس: گرانقدر، ارزشمند. ۵۶-
 خسیس: فرومایه، کم ارزش، بی ارزش. // استعداد بی تربیت...: مراد آن است که: اگر مستعدان
 تربیت پذیر را نپرورند جای افسوس است و اگر به پروردن آن کس که از قابلیت بهره ندارد،

بپردازند، کاری بیهوده است. (خطیب رهبر، ص ۵۵۷). ۵۷- جوهر علوی: گوهری از عالم بالا، آسمانی، فلکی. قدما مکان طبیعی آتش را در زیر فلک ماه می‌دانستند به گونه‌ای که سطح محدب او مماس سطح مقعر فلک قمر است. نک دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۹۱. از این رو سعدی آن را جوهری علوی دانسته است. [علوی به کسر یا علوی به ضم هر دو جایز است]. ۵۸- نی: نیشکر که از آن شکر به دست می‌آورند. ۶۰- کنعان: پسر نوح پیغمبر که نافرمانی کرد و در واقعه طوفان سوار کشتی نشد و غرق گردید. در برخی از نسخه‌های گلستان این بیت هست: پسر نوح با بدان بنشست / خاندان نبوتش گم شد. (نک ۳۴/۴) که مراد همین کنعان است. ۶۱- آزر: ۹۱/۱۳۶

* یعنی اگر فضل و کمال داری نشان بده و اصل و نسبت را ظاهر مساز که گل از خار می‌روید و ابراهیم (سرسلله مؤخّدان عالم) از آزر بت تراش بود. ۶۲- مشک: دیباچه ۵۹ // بیوید: بوی خوش دهد. // طبله: صندوقچه. // عطار: عطر فروش. ۶۳- طبل غازی: ۵۴/۱۳۷ (همین بخش) ۶۳- را: درباره // صدیقان: ۳/۲۵. ۶۵- شاهد: دیباچه ۱۰۴ // مصحف: ۲/۳۹ // زندیق: بی‌دین، ملحد، فاسد عقیده. زندیق در اصل معرب زندیک است و بر پیروان مانی اطلاق می‌شده است. (حواشی برهان). ۶۶- فراچنگ آرند: به دست بیاورند. ۶۷- لعل: سنگی قیمتی که بهترین آن را در قدیم از بدخشان (ناحیه‌ای در افغانستان) به دست می‌آورده‌اند؛ لعل پاره؛ پاره‌ای از لعل. یک قطعه لعل. ۷۰- دمار از...: ۳/۱۹ // دماغ، مغز سر. * جناس ناقص و مطرف در دمار و دماغ. * یعنی [با آن سنگ] مغز سر دشمن را تباہ سازند. ۷۱ و ۷۲- * یعنی قطره چون با قطره یکی شود نه‌ری می‌شود و نه‌ر چون با نه‌ر بپیوندد دریایی می‌گردد. ۷۳- تلمیذ بی‌ارادت: شاگردی که شوق آموختن ندارد. (یوسفی، ص ۵۴۱) // رونده: آن که در طریق عرفان گام برمی‌دارد، سالک. // بی‌معرفت: ناآگاه، راه‌نشناس. * جمله‌ها به طریق اسناد مجازی بیان شده، یعنی ادات تشبیه در آنها حذف شده و در اصل چنین بوده: تلمیذ بی‌ارادت چون عاشق بی‌زرت و رونده بی‌معرفت چون مرغ بی‌پر و... ۷۵- نزول: فرو فرستاده شدن. // سیرت: ۳۲/۴ // ترتیل: خوب و شمرده و آرام و آشکار خواندن. // سورت: سوره. ۷۶- متعبّد: ۱/۳۹ // متهاون: سهل‌انگار. * یعنی درس‌ناخوانده [ساده‌دل] عبادتکار چون پیاده‌ای است که [در اثر شوق و ایمان] به مقصد رسیده است و دانشمند سهل‌انگار همچون سواری است که خوابیده و از راه بازمانده. // عاصی: نافرمان و گناهکار. // دست بردارد: دست [به

دعا [بردارد. ۷۷ - در سر دارد: در سر [باد غرور] دارد. ۷۸ - سرهنگ: ۱/۵ // دلداری: نرمخو و مهربان. ۷۹ - را: به. ۸۱ - صواب: دیباچه ۷۹ // اولوالالباب: (دیباچه ۸۹ ۸۲ - امام: پیشوا. // مرشد: ارشاد کننده، راهنما. // محمد غزالی: ابوحامد محمد غزالی طوسی (۴۵۰ - ۵۰۵ هـ. ق.) دانشمند و متکلم نامدار. // را: از. // رحمة الله علیه: بخشایش خدا بر او باد. ۸۵ - عافیت: سلامت، تندرستی؛ امید عافیت: امیدوار بودن به تندرستی یافتن و به شدن. ۸۶ - طبیعت شناس: پزشکی که طبیعت تن آدمی را می شناسد. ۸۷ و ۸۸ - ذُل: ذلت، خواری. // عزت: عزت و ارجمندی. * یعنی آنچه را که نمی دانی پیرس زیرا خواری و ذلت پرسیدن از نادانسته ها، راهنمای تو خواهد شد که به عزت دانایی برسی. ۸۹ - در پیش سخن دیگران افتد: در میان سخن دیگران، سخن آغاز کند. ۹۱ - فراخ سخن: بسیار گو، پرگو. // مُحال: ۵/۹۶ // حمل... کنند: نسبت دهند. نیز نک دیباچه ۵۲ * یعنی شخص پرحرف اگرچه سخنش درست و مطابق حقیقت باشد، ادعای او را باطل و بیهوده می شمارند. ۹۲ - ضریت لازم: زخم ثابت و جای گیر و مؤثر. // مآند: شبیه است. ۹۳ - یوسف: ۸/۱۰۹ // علیه السلام: ۱/۱۰ // موسوم: نشان کرده شده؛ به دروغی موسوم شدند: به گفتن دروغی نشان کرده [و معروف] شدند. ۹۴ - قال بل...: [یعقوب] گفت: بلکه نفسهای شما، کاری را در چشم شما آراست. (کار زشت را در نظر شما زیبا کرد.) (قران ۸۳/۱۲) ۹۵ - در گذارند: عفو کنند.

تمرین و پرسش

- ۱- معنی این کلمه‌ها و ترکیبها را بنویسید:
هشتن، متکلم، مناظرت، غره، طیره، بسیط، مستعجل، سبق بردن، سمند، زمره، خلاب،
متهاون، ترتیل، تلمیذ.
- ۲- کلمات زیر، در گلستان به چه معنی است و در زبان امروز چه معنی می‌دهد؟
دانشمند، محقق، عطار.
- ۳- در بیت زیر حرکات لازم را بگذارید و معنی کنید:
و قطر علی قطر اذا اتفقت نهر و نهر الی نهر اذا اجتمعت بحر
- ۴- چه کسانی از قول عاقلی نیکبخت و بدبخت معرفی شده‌اند؟
- ۵- به نظر سعدی چه کسی کوشش بیهوده می‌کند؟
- ۶- میان دو دشمن سخن چگونه باید گفت؟
- ۷- سخن متکلم چه هنگام صلاح می‌پذیرد؟
- ۸- سعدی از مناظرهٔ جهود و مسلمان چه نتیجه‌ای گرفته است؟
- ۹- هر که با داناتر از خود جدل کند گرفتار چه عاقبتی می‌شود؟
- ۱۰- حکیمی که با جاهلان بحث می‌کند انتظار چه چیزی را نباید داشته باشد؟
- ۱۱- مراد سعدی از تمثیل «جوهر اگر در خلاف افتد...»، چیست؟
- ۱۲- به نظر سعدی چه چیزی خلاف راه صواب است؟
- ۱۳- معنی «را» را در عبارتهای زیر بنویسید:
عاقلی را پرسیدند ...
عالم اندر میان جاهل را ...
یکی را گفتند ...

پاسخ برخی از پرسشها و تمرینها

دانشجویان گرامی توجه نمایند که پاسخ بسیاری از پرسشها و تمرینها را در متن یا در شرح گلستان می‌توانند بیابند. در اینجا پاسخ آن دسته از پرسشها و تمرینها ذکر می‌شود که در متن یا در شرح نیامده و یا به هر حال ضرور تشخیص داده شده است:

د بیاجه

۲- ممد حیات، سرور کاینات، رحمت عالمیان، صفوت آدمیان، امید اجابت، عاکفان کعبه، واصفان حلیه، رقعۀ منشآت (اضافه اختصاصی) ممد حیات و واصفان حلیه را می‌توان از فروع اضافه اختصاصی و از نوع اضافه فاعل به مفعول دانست و عاکفان کعبه، اضافه اختصاصی با تقدیر حرف اضافه «در» است: عاکفان در کعبه؛ فراش باد، دایه ابر، بنات نبات، مهد زمین، اطفال شاخ (اضافه تشبیهی)؛ جیب مراقبت (اضافه اقترانی)

۳- در مورد این تمرین مراجعه فرمایید به کتاب بدیع که در ترمهای پیش گذرانده‌اید، ص

۱۷ تا ۲۲

۴- یکی از صاحب‌دلان... فرو برده بود و [آن صاحب‌دل] در بحر مکاشفت مستغرق شده [بود]

فلان عزم کرده است و [فلان] نیت جزم [کرده است] که [فلان] بقیّت عمر معتکف نشیند.

صولت برد آرمیده بود و او ان دولت ورد رسیده [بود]

یار موافق بود و ارادت صادق [بود]

۷- «حُسن معاشرت و آداب محاورت» را به عنوان موضوع گلستان معرفی می کند.

باب اول

۲- روی آن در مصلحتی بود و بنای این بر خُبثی [بود]

جمله وجود او ریخته بود و [جمله وجود او] خاک شده [بود]

سپاه دشمن بی قیاس بود و اینان اندک [بودند]

نسل فساد اینان منقطع کردن اولی تر است و بیخ تبار ایشان بر آوردن [اولی تر است]

۳- حکایت اول:

پادشاهی را شنیدم، را = دربار. درباره این جمله و نوع «را» به شرح حکایت اول مراجعه

فرماید.

مَلِک را دشنام دادن گرفت، را = به

مَلِک را رحمت در دل آمد، «را» نشانه اضافه است: رحمت در دلِ ملک آمد.

ابنای جنس ما را نشاید، را = برای

مَلِک را دشنام داد، را = به

مرا آن دروغ پسندیده تر آمد، را = به یا برای یا نزد (در نظر)

حکایت دوم:

محمود سبکتگین را به خواب دید، «را» نشانه مفعول است.

آن پیر لاشه را ... «را» نشانه مفعول است.

حکایت سوم:

مَلِک زاده‌ای را شنیدم، را = درباره

ملک را در آن مدت دشمنی صعب روی نمود، را = به

سواران را به گفتِ او تهور زیادت گشت، «را» نشانه اضافه است: تهور سواران.

پدر را از این حال آگهی دادند، را = به

برادرانش را بخواند، «را» نشانهٔ مفعول است.

حکایت چهارم:

تربیت نااهل را...، را = دربارهٔ یا برای

ملک را از این سخن تبسم آمد، «را» در این قبیل موارد به معنی «به» است یا دقیقتر آن که «را» فعل لازم را متعدی می‌کند: ملک از این سخن تبسم [بر لب] آورد.

حکایت پنجم:

حسود را چه کنم...، را = دربارهٔ یا نشانهٔ مفعول

مقبلان را زوالِ نعمت وجاه، «را» نشانهٔ اضافه است: زوالِ نعمت و جاه مقبلان

چشمهٔ آفتاب را چه گناه، «را» به معنی «برای» خواهد بود اگر فعل محذوف جمله را

«است» بدانیم.

حکایت ششم:

یکی را از ملوک عجم حکایت کنند، را = از یا دربارهٔ

وزیر ملک را پرسید، را = از

پادشه را کرم باید، را = برای

تو را این هر دو نیست، را = برای؛ تو را این هر دو نیست = تو این هر دو را نداری

ملک را پند وزیر ناصح موافق نیامد، را = نشانهٔ اضافه؛ پندِ وزیرِ ناصح، موافقِ طبع

ملک نیامد.

زان که شاهنشاه عادل را رعیت لشکر است، را = برای

حکایت هفتم:

ملک را عیش از او منقّص شد، «را» نشانهٔ اضافه است: عیشِ ملک از او منقّص شد.

حکیمی در آن کشتی بود ملک را گفت، را = به

ملک را پسندیده آمد، را = به، یا دقیقتر آن که فعل لازم [یا مجهول] را متعدی می‌کند:

ملک پسندید.

تو را نان جوین خوش ننماید، را = برای

حورانِ بهشتی را دوزخ بود اعراف، را = برایِ

حکایت هشتم:

هرمز را گفتند، را = به

حکایت نهم:

ملک را نَفَسی سرد از سردرد برآمد، «را» در این مورد نیز فعل لازم را متعدی می کند:

ملک، نَفَسی سرد از سردرد برآورد.

این مژده مرا نیست، را = برای؛ مرا = برایِ من.

دشمنانم راست، را = برای؛ برای دشمنانم است.

بقیة «را»ها، نشانه مفعول است.

۱۰- اغلمش eylameš

باب سوم

۲- ردّ میراث، سابقه معرفت (اضافه اختصاصی)، پای قناعت، دامن سلامت، دست عطا

(اضافه اقترانی) آتش معده (اضافه استعاری)؛ ردّ میراث از فروع اضافه اختصاصی از نوع اضافه

مصدر به مفعول است: ردّ [کردن] میراث را.

۶- تشنه را در دهان چه دُر چه صدف، را = نشانه اضافه: در دهان تشنه چه دُر چه صدف.

بقالی را درمی چند بر صوفیان گرد آمده بود، را = از آن

جوان را دست عطا بسته بود، را = نشانه اضافه: دست عطا جوان بسته بود.

درویشی را شنیدم در غاری نشسته بود، را = درباره

۸- [من] میراث پیغمبران یافتم یعنی علم [یافتن] و تو میراث فرعون و هامان [یافتی] یعنی

ملک مصر [یافتی]

فلان در این شهر طبعی کریم دارد و کرمی عمیم [دارد]

معده چو پر گشت... همه اسباب راست [باشد]

اندکی در وظیفه او زیادت کرد و بسیاری از ارادت کم [کرد]

باب چهارم

۵- نادستورمندی یعنی عدول از ترتیب طبیعی کلام، دو جمله مزبور مطابق ترتیب طبیعی کلام باید چنین گفته می‌شد:

علم من قرآن و حدیث و گفتار مشایخ است.

این مسجد را مؤذنان قدیم اند.

۷- مرا به شنیدن کفر او چه حاجت [است]

دو صاحب‌دل نگه دارند مویی همیدون سرکشی و آزمون‌جویی [رشته دوستی را نگه

می‌دارند]

وگر بر هر دو جانب جاهلانند اگر [رشته دوستی، مثل] زنجیر باشد [آن زنجیر

را] بگسلانند

باب پنجم

۲- هر دو اضافه، اقترانی است.

باب هشتم

۲- عاقلی را پرسیدند، را = از

عالم اندر میان جاهل را، را = درباره

یکی را گفتند، را = به

۱۲- به نظر سعدی چه چیزی خلاف راه صواب است؟

۱۳- معنی «را» را در عبارتهای زیر بنویسید:

عاقلی را پرسیدند ...

عالم اندر میان جاهل را ...

یکی را گفتند ...

کتابنامه

- قرآن مجید، با تصحیح هفت نفر از علماء حوزه علمیه قم، چاپ محمد علی علمی، تهران، ۱۳۳۷
- المُعجم المَّفهرس لِالفاظِ القرآنِ الکریم، به سعی محمد فؤاد عبدالباقی، قاهره ۱۳۶۴ ق
- انزابی نژاد، دکتر رضا: مقاله در کیهان فرهنگی، دی ماه ۱۳۶۸
- انوری، حسن: اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، طهوری، تهران ۱۳۵۵
- باخرزی، ابوالمفاخر یحیی: أوردُ الأحباب، به کوشش ایرج افشار، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۵
- بهار، محمد تقی (ملک الشعراء): *سبک شناسی (۳ جلد)، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۷
- پاینده، ابوالقاسم: ترجمه تاریخ طبری، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲
- پورد اوود، ابراهیم: یشتها، ج ۱، بمبئی، ۱۳۰۷
- جاوید، هاشم: مقاله در نشر دانش، سال دهم، شماره اول
- خاقانی شروانی، دیوان، به تصحیح دکتر ضیاءالدین سجادی، تهران، ۱۳۳۸
- خانلری، دکتر پرویز: تاریخ زبان فارسی، بنیاد فرهنگ ایران، تهران، ۱۳۴۸
- بیرونی، ابوریحان: التّفهیم لِاوائِلِ صناعة التّنجیم، به تصحیح جلال الدین همائی، تهران، ۱۳۱۸
- خواندمیر، غیاث الدین: حبیب السیر، خیام، تهران ۱۳۵۳
- دشتی، علی: *قلمرو سعدی، امیر کبیر، تهران، ۱۳۵۶
- حافظ شیرازی، شمس الدین محمد: دیوان، به تصحیح محمد قزوینی و قاسم غنی، زوار، تهران، ۱۳۲۰

دهخدا، علی اکبر: لغت نامه دهخدا

رجائی بخارایی، احمد علی: فرهنگ اشعار حافظ، زوار، تهران، ۱۳۴۱

سعدی شیرازی: کلیات، تصحیح محمد علی فروغی، با اشراف بهاء الدین خرمشاهی، چاپ پنجم، امیر کبیر، تهران، ۱۳۶۵

* گلستان، با تصحیح و توضیح دکتر غلامحسین یوسفی، خوارزمی، تهران ۱۳۶۸

* گلستان، شرح دکتر محمد خزائلی، جاویدان، تهران، ۱۳۶۳

* گلستان با معنی واژه‌ها و شرح جمله‌ها از دکتر خطیب رهبر، صفی علی شاه،

تهران، ۱۳۴۷

* گزیده غزلیات سعدی، شرح دکتر حسن انوری، انتشارات علمی،

تهران، ۱۳۶۹

سنائی غزنوی: دیوان، به تصحیح مظاهر مصفا، امیر کبیر، تهران ۱۳۳۶

فردوسی طوسی، ابوالقاسم: شاهنامه، آکادمی علوم اتحاد شوروی، مسکو ۱۹۶۳

فروزانفر، بدیع الزمان: شرح مثنوی شریف، دانشگاه تهران، ۱۳۴۶

محمد بن منور: اسرار التوحید، تصحیح دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، آگاه، تهران، ۱۳۶۶

معین، دکتر محمد: فرهنگ فارسی، امیر کبیر، تهران ۱۳۴۲ - ۱۳۴۶

ملاح، حسینعلی: حافظ و موسیقی، وزارت فرهنگ و هنر، تهران، ۱۳۵۱

منوچهری دامغانی: دیوان، به تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، زوار، تهران، ۱۳۶۳

نصرالله منشی، ابوالمعالی: کلیله و دمنه، به تصحیح مجتبی مینوی، تهران، ۱۳۴۳

ویل دورانت: تاریخ تمدن، ج ۴، ترجمه ابوالقاسم طاهری، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب

اسلامی، تهران، ۱۳۶۷

هجویری، علی بن عثمان: کشف المحجوب، امیر کبیر، تهران، ۱۳۳۶

یغمائی، حبیب (مصحح): ترجمه تفسیر طبری، توس، تهران، ۱۳۵۶

یوسفی، دکتر غلامحسین (مصحح و شارح): * گلستان سعدی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۸ (مکرر)

بوستان سعدی، خوارزمی، تهران، ۱۳۶۳